



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ

قَالَتْ

الْأَمَامُ الْحُجَّةُ الْمُجَاهِدُ السَّيِّدُ سَخَاوِدُ مُحَمَّدِ بْنِ الْكَائِمِيِّ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِسَالَتِنَا أَوْلِيَاءِ الْبُرُوقِ وَرَدِّي

تَبَعِي

التَّوْبَةُ وَالْحُجَّةُ كَمَا أُسْفِرُ عَنْهَا فِي كِتَابِي

الجزء الثالث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نويسنده:

حامد حسين موسى نيشابورى هندی لكهنوى

ناشر چاپى:

موسسه المعارف الاسلاميه

ناشر ديگيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۳
۱۶	مشخصات کتاب
۱۶	ادامه حدیث غدیر قسمت سند
۱۸	ادامه جواب مؤلف از کلمات مزیفه رازی
۱۸	عدم روایت واقدی حدیث غدیر را قادح آن نیست
۱۸	قضیه احراق البیت را طبری و واقدی نقل کرده اند
۱۸	اشاره
۱۹	ابن روزبهان در رد قضیه احراق البیت طبری را جرح کرده
۲۰	ابن روزبهان در رد تبعید ابی ذر واقدی را بوسیله طبری بی اعتبار کرده
۲۲	ابن روزبهان در داستان طرد حکم بن العاص بروایت واقدی اعتنا نمیکنند
۲۳	عثمان بن عفان بروایت واقدی خویشانش را بر سایر مسلمین ترجیح می داد
۲۳	ابن روز بهان بروایات واقدی در باره اینتر عثمان اقرارش را بی اعتنا است
۲۴	فخر رازی نیز در مطالب مذکوره بروایات واقدی اعتنا نکرده
۲۵	مدایح واقدی در کتب اهل سنت
۲۷	معایب و منالاب واقدی در کتب اهل سنت
۲۷	اشاره
۲۸	ترجمه واقدی در کتاب میزان الاعتدال
۳۱	ترجمه واقدی در کتاب تذهیب التهذیب
۳۳	ترجمه واقدی بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر
۳۳	ترجمه واقدی بگفتار ذهبی در کاشف
۳۵	بگفتار ذهبی در سیر النبلاء ابن ماجه از واقدی فقط یک حدیث با ایهام ذکر نموده
۳۵	ترجمه واقدی بگفتار سمعانی در انساب
۳۶	ترجمه واقدی بگفتار ابن خلکان در وفيات الأعیان

- ۳۷ بگفته یافعی در مرآة الجنان ائمه حدیث واقدی را ضعیف شمرده اند
- ۳۷ بگفتار ابن حجر در تقریب واقدی متروک است
- ۳۸ بگفتار عینی در عمده القاری در کلام واقدی و شخص او سخن است
- ۳۸ سیوطی نیز در طبقات الحافظ فضایح واقدی را ذکر نموده
- ۳۹ سیوطی در الدر المنتشرة از قول شافعی کتب واقدی را دروغ دانسته
- ۳۹ سیوطی در التدریب نیز از قول نسائی واقدی را از وضعین دانسته
- ۴۰ صاحب کشف الحثیث نیز قول نسائی را در وضع بودن واقدی نقل کرده
- ۴۰ صاحب مختصر تنزیه الشریعه نیز واقدی را از وضعین حدیث شمرده
- ۴۱ خوارزمی در جامع المسانید نقل کرده که واقدی بیست هزار حدیث جعل نموده
- ۴۲ صاحب سبیل الهدی نیز واقدی را متروک دانسته
- ۴۳ کشمیری نیز واقدی را از جمله وضعین شمرده
- ۴۵ صاحب عیون الاثر بتفصیل مناقب و مثالب واقدی را آورده
- ۵۲ فخر رازی نباید در مقابل اهل حق نام واقدی را با این فضیحت ذکر کند
- ۵۳ بررسی نقل و یا عدم نقل حدیث غدیر از سوی ابن اسحاق
- ۵۳ جواب استدلال رازی بعدم نقل ابن اسحاق غدیر را
- ۵۳ ابن اسحاق بر خلاف ادعای رازی حدیث غدیر را ذکر نموده
- ۵۴ ابن کثیر در تاریخ غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۴ ابن حجر در صواعق حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۵ برزنجی در نوافض حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۵ سهارنبوری در مرافض حدیث غدیر را بوسیله ابن حجر از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۸ شاهصاحب نیز در تحفه حدیث غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۸ اهل سنت یا باید رازی را در ادعایش تکذیب کنند و یا اعلام نامبرده را کاذب بدانند
- ۶۰ جهرمی در ترجمه صواعق خیانت کرده و ابن اسحاق را ذکر ننموده
- ۶۲ ابن اسحاق رجوع امیر المؤمنین علیه السلام را از یمن و حضور در حج را با پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر نموده
- ۶۳ ابن هشام در سیره رجوع حضرت را از یمن بدو طریق از ابن اسحاق آورده
- ۶۴ تشبث رازی باعرض ابن اسحاق از حدیث غدیر قاذح آن نیست

- ابن اسحاق نزد جمعی از محققین رجال مقدوح است ۶۴
- اشاره ۶۴
- ترجمه محمد بن اسحاق بگفتار ذهبی در میزان الاعمال ۶۴
- سلیمان تیمی ابن اسحاق را بجمیل کذاب لقب داده ۷۲
- هشام بن عروه ابن اسحاق را بجمیل کذاب لقب داده ۷۲
- مالک، ابن اسحاق را دجال ملقب ساخته ۷۲
- ابن حنبل، ابن اسحاق را کثیر التذلیس معرفی کرده ۷۲
- یحیی بن قطان ابن اسحاق را کذاب معرفی کرده ۷۳
- ابن معین ابن اسحاق را حجت دانسته ۷۴
- ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن سید الناس در عیون الاثر ۷۴
- ابن ابی حاتم ابن اسحاق را ضعیف دانسته ۸۰
- ترجمه ابن اسحاق بگفتار ذهبی در مغنی ۸۲
- ابو داود ابن اسحاق را قدری معتزلی دانسته ۸۲
- دار قطنی به گفتار ابن اسحاق احتجاج نمیکند ۸۲
- ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن قتیبه در المعارف ۸۲
- مولوی عبد العلی در فواتح الرحموت مدح قدح ابن اسحاق را نقل کرده ۸۴
- از میباحث گذشته شناعة تمسک رازی بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق ظاهر شد ۸۵
- ابن الجوزی را بجهت اینکه عبد القادر را در کتابش ذکر نکرده تشنیع میکنند ۸۶
- دهلوی ابن الجوزی را بجهت ذکر نکردن عبد القادر جاهل و مغرور دانسته ۸۷
- اعراض بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق از ذکر غدیر نیز دلیل جهل و غرور آنها است ۸۸
- یافعی از ذهبی تعجب دارد چرا رفاعی را بحد لایق تعظیم نکرده ۸۹
- اعراض معرضین از ذکر حدیث غدیر نیز موجب تعجب و تشنیع است ۹۰
- فضایح، قبایح و مطاعن جاحظ ۹۰
- رازی از تعصب متشبث بجاحظ ناصبی شده ۹۰
- جاحظ از معاندین اهل البیت علیهم السلام بوده ۹۱
- اشاره ۹۱

- ۹۱ بگفتار شاهصاحب جاحظ در کتاب عثمانیه با امیر المؤمنین علیه السلام اهانت کرده
- ۹۳ شاهصاحب در تحفه اهانت بامیر المؤمنین علیه السلام را کفر دانسته
- ۹۷ کتاب عثمانیه جاحظ را جمعی از اکابر اهل سنت از جمله ابن تیمیه ذکر نموده اند
- ۹۷ ترجمه ابن تیمیه حرانی
- ۱۰۲ ابن تیمیه کتاب مروانیه جاحظ را که دلیل نصب او است ذکر نموده
- ۱۰۶ ابن تیمیه در منهاج السنه بکتاب جاحظ و عدواتش تصریح کرده
- ۱۰۷ سید مرتضی در فصول جواب هفوات جاحظ و نظام را بتفصیل داده
- ۱۱۱ جواب شیخ مفید از نظام عنید
- ۱۱۴ عظمت شیخ مفید مورد اعتراف اهل سنت است
- ۱۱۴ ترجمه شیخ مفید بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر
- ۱۱۴ ترجمه شیخ مفید بگفتار یافعی در مرآت الجنان
- ۱۱۵ ترجمه شیخ مفید بگفتار ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
- ۱۱۶ بگفتار صاحب تحفه جاحظ ابو بکر را از امیر المؤمنین علیه السلام زاهدتر دانسته
- ۱۱۸ صاحب تحفه برای القای وساوس از هذیان جاحظ جواب نداده
- ۱۲۰ جاحظ اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را بواسطه صغر سن کوچک شمرد
- ۱۲۰ جاحظ سبقت اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را انکار نموده
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۳ اسکافی در نقض العثمانیه از نقولات جاحظ جواب داده
- ۱۲۸ شیخ مفید در رد هفوات جاحظ و کاسه لیسانش جوابی قاطع و مفصل داده
- ۱۳۹ جاحظ سبقت اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را با دلیلی علیل انکار نموده
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۴۰ جواب کافی اسکافی از کلمات سخیفه جاحظ
- ۱۴۳ جاحظ اسلام اُبی بکر و زید و خباب را افضل از اسلام امیر المؤمنین علیه السلام دانسته
- ۱۴۵ جاحظ حمایت ابو طالب را از پیغمبر صلی الله علیه و آله سبب نقض ایمان امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده
- ۱۴۵ اشاره
- ۱۴۶ پاسخ شافی اسکافی از هذیانات جاحظ

- ۱۵۱ ----- جاحظ اسلام آبی بکر را بواسطه کثرت مال و یاران افضل قرار داده -----
- ۱۵۱ ----- اشاره -----
- ۱۵۲ ----- جواب کافی اسکافی از ترهات جاحظ جافی -----
- ۱۵۴ ----- بعقیده جاحظ ابو بکر از معذبین در راه اسلام بوده -----
- ۱۵۴ ----- اشاره -----
- ۱۵۵ ----- جواب اسکافی از دعوی بی محتوای جاحظ -----
- ۱۵۸ ----- جاحظ محنت ابو بکر را در اسلام قبل از هجرت بیشتر از دیگران دانسته -----
- ۱۵۸ ----- اشاره -----
- ۱۵۸ ----- جواب کافی اسکافی از اقوال مزیفه جاحظ جافی -----
- ۱۶۴ ----- جاحظ داستان غار را از داستان لیله المبیث برتر دانسته -----
- ۱۶۴ ----- اشاره -----
- ۱۶۴ ----- جواب اسکافی از دعوی پوچ جاحظ جافی -----
- ۱۶۵ ----- جاحظ از راه عناد فضیلت لیله المبیث را تحقیر کرده -----
- ۱۶۵ ----- اشاره -----
- ۱۶۷ ----- ابیات منقوله از امیر المؤمنین علیه السلام عظمت ایشان در لیله المبیث را ثابت می کند -----
- ۱۶۸ ----- بگفتار غزالی فرشتگان مامور حفظ امیر المؤمنین علیه السلام شدند -----
- ۱۷۰ ----- تحقیر داستان لیله المبیث تحقیر قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرشتگان است -----
- ۱۷۰ ----- اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله از مصونیت علی علیه السلام منافی فضیلت لیله المبیث نیست -----
- ۱۷۲ ----- ابو بکر در غزوه بدر پیغمبر صلی الله علیه و آله را از دعاء و تضرع باز میداشت -----
- ۱۷۲ ----- اشاره -----
- ۱۷۳ ----- اهل سنت از اعتراض ابو بکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله به وجوهی مختلفه پاسخ داده اند -----
- ۱۷۵ ----- جواب سید احمد رزوق از اعتراض مذکور -----
- ۱۷۷ ----- جواب قدح جاحظ در فضیلت مبیث -----
- ۱۸۰ ----- جاحظ طاعت ابوبکر را با لاطائاتی از طاعت امیر المؤمنین علیه السلام برتر دانسته -----
- ۱۸۰ ----- اشاره -----
- ۱۸۱ ----- جواب کافی اسکافی از لاطائات جاحظ جافی -----

- ۱۸۲ جاحظ فضائل موهومه ابو بکر را بر فضائل محققه امیر المؤمنین علیه السلام ترجیح داده
- ۱۸۲ اشاره
- ۱۸۲ ابو جعفر اسکافی از تقولات جاحظ پاسخ گفته
- ۱۸۳ ابو بکر بزعم جاحظ چند نفر را با حسن احتجاج باسلام آشنا کرد
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۴ ابو بکر با حسن احتجاج چرا نتوانست پدر و پسر و همسر خود را باسلام آشنا کرد؟
- ۱۸۸ بزعم جاحظ ابو بکر جمعی از معذبین را آزاد کرد
- ۱۸۸ اشاره
- ۱۸۸ جواب اسکافی از جاحظ جافی
- ۱۸۹ بزعم جاحظ ابو بکر اموال کثیره در نوائب اسلام انفاق کرد
- ۱۸۹ اشاره
- ۱۸۹ جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ
- ۱۹۱ بزعم جاحظ شدائد اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر از شدائد امیر المؤمنین علیه السلام بوده
- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۲ جواب اسکافی از کلمات مزیفه جاحظ
- ۱۹۴ جاحظ مجاهدات و مبارزات کثیره امیر المؤمنین علیه السلام را تحقیر کرده/
- ۱۹۴ اشاره
- ۱۹۵ جواب اسکافی از ترهات جاحظ جافی
- ۲۰۳ جاحظ جافی مقاتله و مجاهره امیر المؤمنین علیه السلام را بر محامل فاسده حمل کرده
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۴ ابو جعفر اسکافی نباح و نهیق جاحظ را جواب گفته
- ۲۰۵ جاحظ جهاد امیر المؤمنین علیه السلام را موافق طبع و غیر قابل مدح دانسته
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۵ جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ جافی
- ۲۰۶ جاحظ جهاد طلحه و زبیر را افضل از جهاد امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده
- ۲۰۶ اشاره

- ۲۰۷ جواب اسکافی از یاوه سراییهای جاحظ جافی
- ۲۰۸ جاحظ عمرو بن عبدود را شخصی گمنام و غیر قابل اعتناء دانسته
- ۲۰۸ اشاره
- ۲۰۸ بقول اسکافی و دیگران آثار و اشعار حاکی از شهرت و شجاعت عمرو است
- ۲۰۹ آثار و اشعار حاکیه از شجاعت و شهرت عمرو بن عبدود
- ۲۱۵ جاحظ علی علیه السلام و ابو بکر را در غزوه احد در استقامت مساوی قرار داده
- ۲۱۵ اشاره
- ۲۱۵ اکثر مورخین استقامت ابو بکر را در احد انکار نموده اند
- ۲۱۶ بر فرض ثبوت استقامت ابو بکر در جنگ احد هیچ گاه با امیر المؤمنین مساوی نیست
- ۲۱۷ جاحظ قصد قتال ابو بکر را با پسرش مقامی مشهور فرض کرده
- ۲۱۷ اشاره
- ۲۱۷ جواب اسکافی از جاحظ جافی
- ۲۱۷ جاحظ بذل جهد ابو بکر را دلیل اشرفیت او قرار داده
- ۲۱۷ اشاره
- ۲۱۹ جواب اسکافی از دلیل علیل جاحظ جافی
- ۲۲۱ اسکافی از مشاهیر متکلمین معتزله است
- ۲۲۱ اشاره
- ۲۲۱ ترجمه اسکافی بگفتار سمعانی در انساب
- ۲۲۱ ترجمه اسکافی بگفتار یاقوت حموی در معجم البلدان
- ۲۲۱ قاضی القضاة عبد الجبار اسکافی را بعظمت یاد کرده
- ۲۲۲ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تعظیم قاضی القضاة را اسکافی نقل کرده
- ۲۲۳ قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی نیز از ائمه و اکابر معتزله است
- ۲۲۳ ترجمه قاضی القضاة بگفتار اسنوی در طبقات فقهاء شافعیه
- ۲۲۳ ترجمه قاضی القضاة بگفتار اسدی در طبقات فقهاء شافعیه
- ۲۲۴ ابن روز بهان عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار نموده
- ۲۲۶ فاضل رشید نیز عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار کرده

- ۲۳۰ اعتراف جاحظ بفضایل امیر المؤمنین علیه السلام منافی عدواتش نیست
- ۲۳۲ صاحب منتهی الکلام فضیلت ضربه علی علیه السلام را در خندق منکر است
- ۲۳۸ اعتراف بفضیلت کسی با عدواتش منافات ندارد
- ۲۴۰ خوارج با وجود قرائت قرآن از دشمنان قرآن بودند
- ۲۴۱ پناه دادن ابن الدغنه بابی بکر بن ابی قحافه
- ۲۴۵ اعتراف جاحظ بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام با عدواتش منافی نیست
- ۲۴۶ بنی امیه با اعتراف اهل البیت علیهم السلام بآنها ظلم میکردند
- ۲۴۹ اعتراف جاحظ بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند اعتراف بنی امیه است
- ۲۵۰ نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و جواب او
- ۲۵۶ معاویه در نامه اش بامیر المؤمنین علیه السلام بفضائل آنحضرت اعتراف کرده
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۶۰ جواب امیر المؤمنین علیه السلام از نامه معاویه
- ۲۶۱ معاویه نمی توانست فضائل امیر المؤمنین علیه السلام را بکلی انکار کند
- ۲۶۳ معاویه ادعا میکرد که امیر المؤمنین علیه السلام در قتل عثمان شریک است
- ۲۶۵ ابن جعیل شاعر از مزدوران معاویه و از اعدای امیر المؤمنین علیه السلام بود
- ۲۶۷ مکاتبه امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه را ابو العباس مبرد در کامل نقل کرده ابو العباس مبرد از اکابر و اعظم و ائمه ادب است
- ۲۶۷ اشاره
- ۲۶۷ ترجمه مبرد بگفتار ابن خلکان در وفیات
- ۲۶۸ ترجمه مبرد بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر
- ۲۶۹ ترجمه مبرد بگفتار یافعی در مرآت الجنان
- ۲۷۰ ترجمه مبرد بقول سیوطی در بغیه الوعاه
- ۲۷۱ معاویه با کمال عدواتش گاه و بیگاه بفضائل اهل البیت علیهم السلام اعتراف میکرد
- ۲۷۳ اعتراف جاحظ نیز بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام مثل اعتراف معاویه است
- ۲۷۴ عایشه نیز با کمال عدواتش به فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام گاهی اعتراف میکرد
- ۲۷۵ دشمنان اهل البیت علیهم السلام منافقتند
- ۲۷۵ دشمنان سادات به گفتار ملک العلماء منافقتند

- ملک العلماء سوره منافقین را در باره منکرین فضل سادات تفسیر کرده ----- ۲۷۵
- جاحظ در اعتراف بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند منافقین است ----- ۲۸۵
- شاهصاحب اهل حق را متمسک بقرآن و اهل البیت علیهم السلام نمیداند ----- ۲۸۶
- شاهصاحب اهل حق را بر خلاف حق ناصبی خوانده ----- ۲۸۹
- تشبث فاضل رشید بکلام سید رضی در باره جاحظ باطل است ----- ۲۹۱
- خلیفه ثانی باعتراف خود سه چیز را حرام کرد ----- ۲۹۲
- تاویل تفتازانی در خبر مذکور علیل است ----- ۲۹۳
- مدح الزامی تفتازانی دلیل متانت تاویل او نیست ----- ۲۹۵
- مهارت جاحظ در کلام امیر المؤمنین علیه السلام نافی عداوت او نیست ----- ۲۹۶
- ابن خراش بغدادی حدیث ما ترکناه صدقه را باطل دانسته ----- ۲۹۶
- ابن خراش بگفتار سیوطی از حافظ بارعین و ناقدین است ----- ۲۹۶
- هر گاه مهارت جاحظ دلیل عدم نصب باشد پس حافظ بارع بودن ابن خراش نیز دلیل متانت قول او است ----- ۲۹۷
- ابن خراش حافظ بارع در مثالب شیخین کتابی در دو جزء تألیف کرده ----- ۲۹۷
- ترجمه ابن خراش بگفتار ذهبی در میزان الاعتدال ----- ۲۹۸
- اکابر اهل سنت بسیاری از علماء اهل حق را بعظمت یاد کرده اند ----- ۲۹۹
- اشاره ----- ۲۹۹
- ترجمه ابو منصور ثعالبی بگفتار ابن خلکان در وفيات ----- ۳۰۰
- ترجمه ثعالبی بگفتار یافعی در مرآت الجنان ----- ۳۰۱
- ترجمه ثعالبی بگفتار ذهبی در عبر و سیوطی در بغیه الوعاه ----- ۳۰۲
- ترجمه سید رضی بگفتار ثعالبی در یتیمه الدهر ----- ۳۰۴
- ترجمه سید رضی بگفتار ابن خلکان در وفيات الاعیان ----- ۳۰۵
- ترجمه سید رضی بگفتار یافعی در مرآت الجنان ----- ۳۰۸
- ابو الحسن باخرزی که از اکابر قوم است سید رضی را بعظمت ستوده ----- ۳۱۰
- ترجمه باخرزی بقول سمعانی در انساب ----- ۳۱۰
- ترجمه باخرزی بگفتار ابن خلکان در وفيات الاعیان ----- ۳۱۱
- ترجمه باخرزی بقول ذهبی در سیر النبلاء ----- ۳۱۲

- ۳۱۲ ----- ترجمه باخرزی بگفتار یافعی در مرآت الجنان -
- ۳۱۳ ----- ترجمه باخرزی بقول اسنوی در طبقات الشافعیه -
- ۳۱۴ ----- ابو الحسین باخرزی در دمیه القصر سید رضی را با عبارات بلیغه ترجمه کرده -
- ۳۱۶ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ابن جزله در مختار مختصر تاریخ بغداد -
- ۳۱۶ ----- ترجمه سید رضی بقول صلاح الدین صفدی در وافى بالوفیات -
- ۳۱۸ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ابن ماکولا در الاکمال -
- ۳۱۹ ----- ترجمه سید رضی بقول ذهبی در عبر فی خبر من غیر -
- ۳۱۹ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان -
- ۳۲۰ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ابن الوردی در تتمه المختصر فی اخبار البشر -
- ۳۲۱ ----- قصیده ابو العلاء معری در مدح والد سید رضی -
- ۳۳۶ ----- فاضل رشید بمدایح جلیله سید رضی اعتناء نکرده و لیکن بمدح الزامی جاحظ تمسک می نماید -
- ۳۳۷ ----- وجوه صحت احتجاج بقصیده معری در مدح رضی و مرتضی -
- ۳۳۷ ----- ترجمه ابن الوردی بنوشته صلاح الدین ابن شاکر در فوات الوفیات -
- ۳۳۸ ----- ترجمه ابن الوردی بقلم ابن شهبه اسدی در طبقات الشافعیه -
- ۳۳۹ ----- ابن الوردی شطری از قصیده معری را در مدح رضیین در تتمه المختصر ذکر نموده -
- ۳۴۳ ----- ابن الوردی در تتمه المختصر ابو العلاء معری بخوبی یاد کرده -
- ۳۴۶ ----- مرثیه معری از ابن ابی حصینه -
- ۳۵۴ ----- ترجمه ابن ابی حصینه راثی معری -
- ۳۵۶ ----- قاضی ابو الطیب طبری نیز معری را بخوبی ستوده -
- ۳۵۶ ----- ترجمه قاضی ابو الطیب طبری مدح معری -
- ۳۵۷ ----- ترجمه ابو الطیب طاهر بن عبد الله بگفتار ابن خلکان در وفیات -
- ۳۶۱ ----- ترجمه ابو الطیب معری بقلم یافعی در مرآت الجنان -
- ۳۶۴ ----- ترجمه ابو الطیب مدح معری بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر -
- ۳۶۵ ----- ترجمه ابو الطیب مدح معری بقول ابن الوردی در تتمه المختصر -
- ۳۶۵ ----- ترجمه ابو الطیب مدح معری بقلم اسنوی در عبقات فقهاء شافعیه -
- ۳۶۶ ----- ترجمه ابو الطیب مدح معری بنوشته ابن شهبه اسدی در طبقات -

- ۳۶۷ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی اصفهانی
- ۳۶۸ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم ابن خلکان در وفیات الاعیان
- ۳۷۰ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم ذهبی در عبر فی خبر من غیر
- ۳۷۰ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی بنوشته یافعی در مرآت الجنان
- ۳۷۱ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی بگفتار صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات
- ۳۷۳ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم اسنوی در طبقات الشافعیه
- ۳۷۴ ----- ترجمه ابو طاهر سلفی بنوشته ابن شهبه اسدی در طبقات
- ۳۷۵ ----- سیوطی نیز معری را در بغیه الوعاه بمدائح جلیله ستوده
- ۳۷۶ ----- یافعی نیز معری را در مرآت الجنان توصیف کرده
- ۳۷۷ ----- صدر الفاضل نیز در ضرام السقط معری را وصف و بقدوه مامون مدح کرده
- ۳۷۹ ----- درباره مرکز

عنوان و نام پدید آور: عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۳ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیهها و ردیهها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیهها و ردیهها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

عدم روایت واقدی حدیث غدیر را قادح آن نیست

«اما تشبث فخر رازی بعدم روایت واقدی حدیث غدیر را پس غریب تر و عجیب تر است از تشبث بعدم روایت شیخین، و فطاعت و شناعت این تمسک بر متوقد خبیر که تتبع افادات این حضرات نموده ظاهر و باهر است.

کمال حیرت است که هر گاه شیعیان بعض مطاعن اصحاب ثلثه که خدای تعالی بر زبان واقدی، که تعصیبش بآن مرتبه است که حدیث غدیر را بآن شهرت و تواتر روایت نکرده جاری فرموده نقل می کنند، یا بعض روایات فضائل از او می آرند، حضرات متعصبین که آب در دیده ندارند، بقدح و جرح واقدی برمیخیزند، و خاک بی اعتباری بر سر خود و او می بیزند و در اینجا منصب محدثیت باو می بخشند، و او را هم پایه بخاری و مسلم می گیرند، و صرف عدم روایت او را قادح و جارح می گردانند، العیاذ باللّه من التعصب و اللداد» .

قضیه احراق البیت را طبری و واقدی نقل کرده اند

اشاره

«علامه حلی طاب ثراه در (نهج الحق و کشف الصدق) در مطاعن

أبي بكر گفته:» :

و منها انه طلب هو و عمر بن الخطاب احراق بيت أمير المؤمنين، و فيه أمير المؤمنين و فاطمه و ابناهما و جماعه من بنی هاشم لاجل ترك مبايعه أبي بكر.

ذکره الطبری فی تاریخه و قال: أتى عمر بن الخطاب منزل علی، فقال:

و الله لاحرقن علیکم أو لتخرجن للبیعه.

و ذکر الواقدی: ان عمر جاء الى علی فی عصابه فیهم اسید بن الحصین و سلمه بن أسلم، فقال: اخرجوا أو لنحرقنها علیکم.(۱).

ابن روزبهان در رد قضیه احراق البیت طبری را جرح کرده

«فضل الله بن روزبهان بن فضل الله بن محمد الخنجی محتدا الشیرازی مولدا الاصفهانی مسکنا در جواب (نهج الحق و کشف الصدق) که آن را موسوم ساخته بکتاب (ابطال نهج الباطل و اهمال کشف العاطل) بجواب این عبارت می گوید:» :

أقول: من اسمج ما افتراه الروافض هذا الخبر و هو احراق عمر بیت فاطمه و ما ذکر ان الطبری ذکره فی التاريخ فالطبری من الروافض مشهور بالتشیع، حق ان علماء بغداد هجروه لغلوه فی الرفض و التعصب، و هجروا کتبه و روایاته و اخباره، و کل من نقل هذا الخبر فلا یشک انه رافضی متعصب، یرید ابداء القدح و الطعن علی الاصحاب، لان المؤمن الخیر باخبار السلف ظاهر علیه ان هذا الخبر کذب صراح و افتراء بین لا یرید ابداء القدح و الطعن علی الاصحاب، لان المؤمن الخیر باخبار السلف ظاهر علیه ان هذا الخبر کذب صراح و افتراء بین لا یرید ابداء القدح و الطعن علی الاصحاب، و لا ابعد من اطوار السلف(۲).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است: که ابن روزبهان بجواب علامه حلی طاب ثراه، که روایت تهدید عمر جناب أمير المؤمنين علیه السلام و اتباع آن حضرت را باحراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام بر آن حضرت

ص: ۴

۱- دلائل الصدق تألیف محمد حسن المظفر نقلا عن نهج الحق ج ۳ ص ۴۵

۲- دلائل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۴۶

و اتباع آن حضرت از طبری و واقدی نقل کرده، اولاً قَدَح و جرح طبری آغاز نهاده، داد تفضیح مذهب خود داده، غایت تبحر و تمهر در تمییز علماء خود از علمای اهل حق فرا روی ارباب خیرت نهاده، بعد آن طریق کلیت افاده کرده که هر کسی که نقل کرده است این خبر را پس شک نمی شود که بدرستی که او رافضی متعصب است اراده می کند ابداء قَدَح و طعن را بر اصحاب.

پس نزد ابن روزبهان واقدی هم که این خبر نقل کرده مقدوح و مجروح و ساقط از اعتبار و اعتماد باشد.

ابن روزبهان در رد تبعید اُبی ذر واقدی را بوسیله طبری بی اعتبار کرده

و نیز علامه حلی در مطاعن عثمان، در طعن نفی عثمان حضرت اُبو ذر را مقام رد قاضی القضاة که احتمال خروج اُبی ذر بر بنده باختیار خود ذکر کرده و روایت از واقدی نقل کرده، و چون ابن روزبهان دانسته که این هر دو روایت واقدی ایقاد نار اشکال عظیم بکانون سینه سینه می نماید، و سیلاب فناء باساس معتقدات این حضرات سر می دهد، که کمال جور و ظلم و حیف و عدوان و طغیان عثمان ثابت می گرداند، لهذا ناچار برد آن پرداخته، و واقدی را از پایه اعتبار و اعتماد و ارباب صحت خبر خارج ساخته، و دست بر روایت طبری و ابن الجوزی انداخته و از مخالفت ما سبق و تکذیب خود در قَدَح و جرح طبری باکی برنداشته و این عبارت نگاشته: :

أقول: خروج اُبی ذر علی ما ذکره ارباب الصحاح و ذکره الطبری و ابن الجوزی و غیره من ارباب صحه الخبر انه ذهب الی الشام، و کان مذهب اُبی ذر ان قوله تعالی: «وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ» (۱) محکم غیر منسوخ، و کنز الذهب و الفضة حرام و ان اخرجوا زکاته، و مذهب عامه الصحابه و العلماء

ص: ۵

بعدهم انها منسوخه بالزكاه، فكان ابو ذر يقرر مذهبه في الآيه.

و اتفق انه حضر عند معاويه فكان كعب الاحبار حاضرا عند معاويه، و كان ابو ذر يقرر مذهبه في الآيه، فقال كعب الاحبار: هذه منسوخه بالزكاه، فاخذ لحي بعير و ضرب به رأس كعب الاحبار فشججه موضحة(1)، فكتب معاويه الى عثمان يشكو أبا ذر، فكتب عثمان الى أبي ذر يطلبه الى المدينة فجاء ابو ذر الى المدينة و نصحه عثمان بحسن العشره مع الناس، و ان الناس اليوم ليسوا كزمن رسول الله صلى الله عليه و سلم، و فيهم البر و الفاجر اليوم، فقال أبو ذر: انى استأذن منك ان الحق بفلاسه من الارض، فخرج من المدينة حاجا أو معتمرا، فلما قضى نسكه رجع و سكن بالربذه.

هذا حكاية سکون أبي ذر بالربذه، و لا اعتراض فيه على عثمان، و اتفق أهل الصحاح من التواريخ على ما ذكرنا، فتم اعتذار القاضى لانه جرى على ما ذكره عامه المؤرخين، و مخالفه الواقدى فى بعض النقول لا يقدر فيما ذهب إليه العامه(2).

«و نیز علامه حلی طاب ثراه در (نهج الحق) در طعن رد عثمان حکم ابن ابی العاص طرید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم، بجواب اعتذار دور از کار قاضی القضاء، که ذکر عثمان استیذان را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در این باب است، از واقدی و غیر او نقل کرده: آنچه بصراحت تمام تکذیب و ابطال این عذر واهی می کند.

بجواب آن هم ابن روزبهان گوش بروایت واقدی نداده، رد آن بروایت منحوتة منسوبه الى الصحاح خواسته.

ص: ۶

۱- الموضحة الشججه التي تبدى وضع العظم ، و الوضح البياض

۲- دلائل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۱۷۷

علامه حلی احله الله دار الكرامه و بوأه ميطان(۱) السلامه در مقام رد جواب قاضی القضاہ كه تشبث بذكر عثمان استيذان را از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم در رد حكم نموده گفته: :

قال الواقدي من طرق مختلفه و غيره: ان الحكم بن أبي العاص لما قدم الى المدينه بعد الفتح اخرجہ النبي صلى الله عليه و سلم الى الطائف و قال:

لا يساكنني في بلد ابدا لانه كان تظاهر بعداوه رسول الله صلى الله عليه و سلم و الوقيعه فيه حتى بلغ به الامر الى انه كان يعيب النبي صلى الله عليه و سلم في مشيه، فطرده النبي صلى الله عليه و سلم و ابعده و لعنه، و لم يبق احد يعرفه الا بانه طريد رسول الله فجاء عثمان الى النبي صلى الله عليه و آله و كلمه فيه فأبى، ثم جاء الى أبي بكر و الى عمر في ذلك في زمان ولايتهما فكلهما فيه فاغلظا عليه القول و زبراه، قال له عمر يخرجہ رسول الله صلى الله عليه و آله و تأمرني ان ادخله، و الله لو ادخلته لم آمن قول قائل: غير عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم، و كيف اخالف عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم، فايالك يا بن عفان ان تعاودني فيه بعد اليوم.

فكيف يحسن من القاضي عذرا و هلا- اعتذر به عثمان عند أبي بكر و عمر و سلم من تهجينهما اياه و خلص من عتابهما عليه (۲).

ابن روزبهان در داستان طرد حكم بن العاص بروايت واقدي اعتنا نميکند

«و ابن روزبهان بجواب علامه طاب ثراه در كتاب باطل خود گفته:» :

أقول: روى أرباب الصحاح أن عثمان لما قيل له: لم أدخلت الحكم بن أبي العاص؟ قال: استأذنت رسول الله صلى الله عليه و سلم في ادخاله فأذن لي و ذكرت ذلك لابي بكر و عمر فلم يصدّقاني، فلما صرت واليا عملت بعلمي في

ص: ۷

۱- الغابه

۲- دلائل الصدق نقلا عن نهج الحق ج ۳ ص ۱۵۰

اعادته الى المدينه، هذا مذکور فی الصحاح. و انکار هذا النقل من قاضی القضاہ انکار باطل(۱).

عثمان بن عفان بروایت واقدی خویشانش را بر سایر مسلمین ترجیح می داد

«و نیز علامه حلی طاب ثراه در (نهج الحق) گفته:»

و منها أنه كان يؤثر أهل بيته بالاموال العظيمة التي هي عدّه للمسلمين، دفع الى أربع أنفس من قریش زوجته بنته أربعمائہ ألف دينار، و أعطى مروان مائه ألف دينار.

و أجاب قاضی القضاہ بأنه ربما كان من ماله، اعترضه المرتضى بأن المنقول خلاف ذلك، فقد روى الواقدي أن عثمان قال: ان أبا بكر و عمر كانا يتأولان في هذا المال ظلف(۲) أنفسهما و ذوی أرحامهما، و انی تأولت فيه صله رحمی.

و روى الواقدي أيضا أنه بعث إليه أبو موسى الأشعري بمال عظيم من البصره فقسیمه عثمان بين ولده و أهله بالصحاف فبکی زیاد.

و روى الواقدي أيضا قال: قدمت اجل(۳) من ابل الصدقه الى عثمان فوهبها للحرث ابن الحكم بن أبي العاص، و ولی الحكم بن أبي العاص صدقات قضاة، فبلغت ثلاثمائہ فوهبها له و أنكر الناس على عثمان اعطاء سعيد بن العاص مائه ألف درهم انتهى(۴).

ابن روزبهان بروایات واقدی در باره ائثار عثمان اقاربی را بی اعتنا است

«ابن روزبهان بجواب این روایات عدیده واقدی، که استیصال بنیان غیر مرصوص احتمال بی سر و پای قاضی القضاہ می کند، و نهایت

ص: ۸

۱- دلائل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۱۵۱

۲- الظلف بكسر الظاء و سکون اللام: الحاجه و شدة المعيشه

۳- الاجل بكسر الهمزة و سکون الجیم: القطيع و الطائفه من الغنم و البقر و الابل، و غيرها

۴- نهج الحق ص ۱۲۳ مخطوط - دلائل الصدق ج ۳ ص ۱۵۳

ورع و دیانت خلیفه ثالث، و کمال جسارتشان در تصرف اموال مسلمین ثابت می سازد، بیضه بطاس انداخته، چاره جز مخالفت روایات واقدی و عدم اعتناء بآن نیافته، همان نغمه پارینه قاضی ماضی برداشته، احتمال صریح الاختلال بودن این اموال از ملک ثالث با کمال غایت احتیال در تخلص از اشکال و تفصی از اعضاء پنداشته، و بر اعتقاد بمفاد روایات واقدی استهزاء سخریه ساخته، چنانچه گفته:»

أقول: لا خلاف بین المسلمین ان عثمان کان صاحب اموال کثیره حتی انه جهز ثلث جيش العسره فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم، کان ذلک زمان الضیق و الشده و لم يتسع الاموال بعد فلما اتسع الاموال فلا شک ان المرء العالم بتحصيل الاموال سیما إذا استخلف یزید امواله بالتجارات و المعاملات فریما کان من امواله ما اعطی اقربائه کما اجاب قاضی القضاة، و من کان یفرق بین امواله و اموال الفیء، لان کل هذا کان تحت یده أ کان المرتضی او ابن المطهر من حساب امواله و من خزانها حتی یعلموا انه اعطی من ماله أو من مال الفیء؟ و الاصل ان یحمل اعمال الخلفاء الراشدين علی الصواب فالاصل انه اعطی من ماله فلا طعن، و ان فرضنا انه اعطی من مال الصدقات فریما کان لمصالح لا یعلمه الا هو کما اعطی رسول الله صلی الله علیه و سلم اشراف العرب من غنائم حنین نفلا کثیرا انتهى(۱).

فخر رازی نیز در مطالب مذکوره بروایات واقدی اعتنا نکرده

«و از طرائف امور آنست که خود فخر رازی هم در مقام جواب مطاعن عثمان بروایت واقدی در باب حکم بن ابی العاص، و هم روایات او در باب اعطاء اموال کثیره مسلمین باقارب خود اعتناء نکرده، آهنگ خلاف آن برداشته حمایت ثالث را بر تصدیق واقدی و اسلافش و تصدیق

ص: ۹

خود مقدمتر گذاشته، چنانچه در (نهایه العقول) در جواب مطاعن عثمان گفته: :

قوله ثانيا: انه رد الحكم بن أبي العاص و قد سيره رسول الله صلى الله عليه و سلم قلنا: انه رضى الله عنه اجاب عن ذلك بنفسه فيما رواه سيف بن عمر في كتاب الفتوح، فقال: انى وددت الحكم و قد سيره رسول الله صلى الله عليه و سلم من مكة الى الطائف. ثم رده رسول الله صلى الله عليه و سلم فرسول الله سيره و رسول الله رده، أ فكذاك؟ قالوا اللهم نعم.

و قيل انه

روى عثمان رضى الله عنه فى زمن أبى بكر و عمر رضى الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه و سلم انه اذن فى رده فقالا: انك شاهد واحد، لان ذلك لم يكن شهادة على شرع حتى تكفى روايه الواحد. بل كان حكما فى غيره، فلا بد من الشاهدين. فلما صار الحكم إليه حكم بعلمه.

قوله ثالثا: انه كان يعطى العطايا الجزيله لاقاربه. قلنا: لعله كان يعطيها من صلب ماله لانه كان ذا ثروه عظيمه.

«نهایت عجب است که فخر رازی در مقام رد حدیث غدیر تمسک بعدم اخراج واقدی آن را می نماید، و در مقام جواب مطاعن عثمان بروایات واقدی اعتنائی نمی کند حال آنکه این روایات در (شافی) علم الهدی طاب ثراه که پیش نظر رازی در این مباحث است، و جاها مباحث آن را تلخیص کرده هوس جواب آن در سر کرده مذکور است» .

مدایح واقدی در کتب اهل سنت

«و این همه یک سو است آنچه اکابر محققین سنیه در کتب رجالیه از مناقب و محامد واقدی یاد کرده اند از تفصیلش شرم می آید که چنین

ص: ۱۰

که رازی بمحض عدم اخراج او حدیث غدیر را تمسک نموده، و او را قرین بخاری و مسلم گذاشته.

و سعد الدین مسعود تفتازانی در (شرح مقاصد) او را از محققین ائمه حدیث می داند.

و همچنین علاء الدین علی بن محمد قوشجی هم او را از محققین اهل حدیث می شمارد، و هر دو او را قرین بخاری و مسلم می نهند.

و شیخ عبد الحق هم بترجمه (مشکاه) تشمیر ذیل در مدح و ستایش او می کند، که او را از اهل حفظ و اتقان، و از اکابر اهل حدیث که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند می شمارد، و قرین بخاری و مسلم می گذارد.

و مولوی حسام الدین در (مرافض الروافض) و او را از اهل حفظ و اتقان و اکابر محدثان مثل امام بخاری و مسلم می داند، و بودن او از اعظم علمای اهل سنت و جماعت، و اکابر اصحاب حدیث و اخبار حضرت خیر البریه علیه و آله آلاف الصلوه و التحیه که در طلب احادیث و آثار، سیر بلاد و امصار و گشت بلدان و دیار نموده، در این علم شریف باقصی غایت و آخرین پایه کمال و نهایت ارتقا فرموده اند و می نماید.

و خواجه کابلی در (صواعق) و مخاطب عالیشان در باب مطاعن بر روایت او احتجاج و استدلال کنند.

و دیگر ائمه قوم هم مدائح طویله و مناقب جمیله برای او یاد کنند، تا آنکه در آوردی او را از غایت جسارت و خسارت بأمیر المؤمنین فی الحدیث ملقب ساخته.

بیچها معایب و مثالب متصف بوده که موجب تحیر افکار و تماشای اولی الابصار تواند شد» .

معایب و مثالب واقدی در کتب اهل سنت

اشاره

«و امام احمد بن حنبل او را کذاب بصیغه مبالغه گفته.

و ابن معین ارشاد نموده که او ثقه نیست، و گاهی گفته: که حدیث او نوشته نمی شود.

و حضرت بخاری و أبو حاتم او را متروک گفته اند، بلکه ابو حاتم او را بوضع حدیث منسوب ساخته، نسائی هم بهمین مسلک رفته.

و دارقطنی او را ضعیف گفته.

و ابن عدی حفظ را از احادیث او نفی کرده، و بلاء را در احادیثش از جانب او دانسته، یعنی او را مفتری و مختلق آن پنداشته.

و ابن المدینی تصریح فرموده به اینکه واقدی وضع حدیث می کرد.

و ابن راهویه هم براه قدح و جرح او رفته و تصریح نموده به اینکه او نزد من از جمله کسانی است که وضع می کند حدیث را.

و نیز ابن المدینی ارشاد کرده که هیشم بن عدی او ثق است نزد من از واقدی پسند نمی کنم واقدی را در حدیث و نه در انساب و نه در هیچ چیزی.

و اسحاق بن الطباع گفته که دیدم من واقدی را در راه مکه که بد می کرد نماز را.

و ابن ماجه جسارت بر ذکر واقدی نیافته، ناچار بتدلیس گردیده بابهام و اجمال بجای نام او لفظ شیخ نهاده» .

«و علامه شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبى استقرار اجماع بر وهن او افاده کرده» .

قال فى ميزان الاعتدال فى نقد الرجال:

محمد بن عمرو بن واقد الاسلمى مولا هم الواقدى المدنى القاضى، صاحب التصانيف احد اوعيه العلم على ضعفه.

قال ابن ماجه: حدثنا ابن أبى شيبه، حدثنا شيخ لنا، ثنا عبد الحميد بن جعفر، فذكر حديثا فى اللباس يوم الجمعة، و حسبك ان ابن ماجه لا يجسر أن يسميه و هو الواقدى قاضى بغداد.

قال احمد بن حنبل: هو كذاب يقرب الاحاديث، يلقى حديث ابن أخى الزهرى على معمر و نحو ذا.

و قال ابن معين: ليس بثقه، و قال مره: لا يكتب حديثه.

و قال البخارى، و أبو حاتم: متروك. و قال أبو حاتم أيضا و النسائى:

يضع الحديث و قال الدار قطنى: فيه ضعيف.

و قال ابن عدى: احاديثه غير محفوظه، و البلاء منه.

و قال ابن الجوزى و غيره: و هو محمد بن أبى شمله دلسه بعضهم، و اما البخارى فذكر ابن ابى شمله بعد الواقدى.

و قال أبو غالب بن بنت معاويه بن عمرو: سمعت ابن المدينى يقول:

الواقدى يضع الحديث.

أبو أمية الطرسوسى، ثنا الواقدى ثنا مالك، و ابن أبى الرجال عن ابى الرجال عن عمره، عن عائشه مرفوعا: صومكم يوم تصومون، و فطركم يوم

تفطرون.

على بن موسى المخرمي ثنا الواقدي عن هشام بن سعد، عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله، عن عبد الله بن علقمة بن الفغواء، عن ابن عمر، عن صفية بنت ابي عبيد عن حفصه عن النبي صلى الله عليه وسلم: لا يحرم من الرضا الا عشر رضعات.

قال مجاهد بن موسى: ما كتبت عن احد احفظ من الواقدي.

قلت: صدق كان الى حفظه المنتهى فى السير و الاخبار و المغازى و الحوادث امام الناس و الفقه و غير ذلك.

و قال احمد بن على بن الابار: بلغنى عن سليمان الشاذكونى انه قال: اما ان يكون الواقدي اصدق الناس، و إما يكون اكذب الناس، و ذلك انه كتب عنه فلما أراد ان يخرج بالكتاب اتاه به فسأله فاذا هو لا يغير حرفا.

قال: و كان يعرف راي سفيان و مالك ما رأيت مثله قط.

و قال أبو داود: بلغنى ان على بن المدينى قال: كان الواقدي يروى ثلاثين الف حديث غريب.

و قال المغيرة بن محمد المهلبى، سمعت ابن المدينى، يقول الهيثم بن عدى اوثق عند من الواقدي، لا ارضاه فى الحديث و لا فى الانساب و لا فى شىء.

و قال اسحاق بن الطباع: رأيت الواقدي فى طريق مكة يسىء الصلوه.

الواقدي ثنا معمر عن همام، عن ابي هريره: نهى النبي صلى الله عليه وسلم عن سب اسعد الحميرى و قال: هو أول من كسى البيت.

الطبرانى فى المعجم الاوسط ثنا محمد بن عبد الرحمن بن بجير بن ريسان ثنا محمد ابن عمر الواقدي ثنا شعيب بن طلحه، عن عبيد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق، حدثنى ابي، عن ابيه، عن جده، عن ابيه، عن ابي بكر

ص: ١٤

قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: انما حر جهنم على امتي كحر الحمام.

محمد بن يحيى الازدى، ثنا محمد بن عمر الاسلامي، عن أخيه شمله، عن عمر ابن كثير بن شيبه الاشجعي، عن ابيه، قال رسول الله صلى عليه و سلم:

خدر الوجه من النيذ تتناثر منه الحسنات.

الصغاني ثنا الواقدي، ثنا كثير، عن زيد، عن نافع، عن ابن عمر، عن النبي صلى الله عليه و سلم، قال: تحريك الاصبع فى الصلوه من غره الشيطان.

ولد الواقدى سنه ثلاثين و مائه، و لقي ابن جريح، و ابن عجلان، و معمرا و ثور بن يزيد، و كان جده واقد مولى لعبد الله بن بريده بن الحصيب.

قال البخارى: سكتوا عنه ما عندى له حرف.

و قال ابن راهويه: هو عندى ممن يضع الحديث.

و قال محمد بن سلامه الجمحى: هو عالم دهره.

و قال ابراهيم الحربى: الواقدى امين الناس على الاسلام، و كان، اعلم الناس بامر الاسلام، فاما الجاهليه فلم يعلم فيها شيئا.

و قال المصعب الزبيرى: و الله ما رأينا مثل الواقدى قط.

و عن الدراوردى قال: الواقدى أمير المؤمنين فى الحديث.

و قال ابن سعد: قال الواقدى: ما من احد الا و كتبه أكثر من حفظه، و حفظى أكثر من كتبى.

و قال يعقوب بن شيبه: لما تحول الواقدى من الجانب الغربى يقال: انه حمل كتبه على عشرين و مائه وقر، و قيل: كان له ستمائه قمطر كتبا.

و قد وثقه جماعه، فقال محمد بن اسحاق الصنعانى: و الله لو لا انه عندى ثقه ما حدثت عنه.

و قال مصعب: ثقه مأمون.

و سئل معن القزاز عنه فقال: انه اسأل عن الواقدي؟ يسأل منى.

و قال جابر بن كردرى: سمعت يزيد بن هارون يقول: الواقدي ثقة. و كذا و ثقة أبو عبيد.

و قال ابراهيم الحربى: من قال: ان مسائل مالك و ابن أبى ذئب تؤخذ عن اصدق من الواقدي فلا يصدق.

قال الخطيب فى تاريخه(١): قدم الواقدي بغداد و ولى قضاء الجانب الشرقى منها، و قال: و هو ممن طبق شرق الارض و غربها ذكره، و لم يخف على احد عرف اخبار الناس امره، و سارت الركبان بكتبه فى فنون العلم من المغازى و السير، و الطبقات، و اخبار النبى صلى الله عليه و سلم، و الاحداث الكائنه فى وقته و بعد وفاته، و كتب الفقه و اختلاف الناس فى الحديث و غير ذلك، الى ان قال: و كان جوادا مشهورا بالسخاء.

قلت: و قد سقت جملة من اخبار الواقدي وجوده و غير ذلك فى تاريخى الكبير.

و مات و هو على القضاء سنه سبع و مائتين فى ذى الحجه، استقرار الاجماع على و هن الواقدي(٢).

ترجمه واقدي در كتاب تذهيب التهذيب

«و نیز علامه ذهبى در (تذهيب التهذيب) كه مختصر (تهذيب الكمال) مزى است گفته:»

ص: ١٦

١- تاريخ بغداد ص ٣ ج ٣

٢- ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٦٦٢ الى ص ٦٦٦ ط الاولى بتحقيق على محمد البجاوى بمصر .

محمد بن عمر بن واقد الواقدی الیومدی المدنی أبو عبد الله الاسلامی مولی عبد الله بن بریده أحد الاعلام وقاضی العراق.

عن ابن عجلان، وثور بن یزید، و ابن جریح و أسامه بن زید اللیثی، و الاوزاعی، و الثوری، و مالک و ابن أبی ذئب، و أبی بکر بن أبی سبره، و هشام ابن الغار، و أبی معشر السندی، و خلایق.

و عنه الشافعی، و أبو عبد، و ذویب بن عمامه، و أبو بکر بن أبی شیبه، و سلیمان بن داود الشاذکونی، و کاتبه محمد بن سعد، و أبو حسان الحسن بن عثمان الزیادی، و احمد بن منصور الرمادی، و احمد بن خلیل البرجلانی، و أحمد ابن الحسین الرحلانی. و محمد بن شجاع البلخی، و أبو بکر محمد بن اسحاق الصنعانی، و الحرث بن أبی أسامه، و خلق.

قال البخاری: متروک، ترکه احمد و جماعه.

و قال ابن معین: لیس بشیء.

و قال ابن المدینی الهیثم بن عدی اوثق عندی من الواقدی.

و قال أبو داود السجستانی: أخبرنی من سمع علی بن المدینی یقول:

روی الواقدی ثلاثین الف حدیث غریب.

و قال النسائی: لیس بثقه الخ (۱).

«و نیز حافظ ذهبی در کتاب (مغنی) که نسخه عتیقه آن بخط عرب بدست حقیر افتاده و از آن استکتاب نسخه برای خود کرده ام گفته»:

محمد بن عمر بن واقد الاسلامی مولا هم الواقدی، صاحب التصانیف مجمع علی ترکه.

ص: ۱۷

و قال ابن عدی: یروی أحادیث غیر محفوظه و البلاء منه.

و قال التّسائی: كان یضع الحدیث.

و قال ابن ماجه: ثنا ابن أبی شیبه، ثنا شیخ، ثنا عبد الحمید بن جعفر، فذكر حدیثا فی لباس الجمعه، و حسبك من لا یجسر ابن ماجه ان یسمیه (۱).

ترجمه واقدی بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر

«و نیز ذهبی در (عبر فی خبر من غیر) در وقائع سنه سبع و مائتین گفته»:

و الواقدی قاضی بغداد أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلامی المدنی العلامه احد اوعیه العلم.

روی عن ثور بن زید، و ابن جریح، و طبقتهما، و كان یقول: حفظی أكثر من کتبی، و قد تحول مره و كانت کتبه مائه و عشرين حملا، ضعفه الجماعه (۲).

ترجمه واقدی بگفتار ذهبی در کاشف

«و نیز ذهبی در (کاشف) گفته»:

محمد بن عمر بن واقد الواقدی قاضی العراق، عن ابن عجلان، و ثور، و ابن جریح.

و عنه الشافعی و مات قبله، و الصاغانی، و الحرث بن ابی أسامه.

قال البخاری و غیره: متروک، ثنا ابن أبی شیبه ثنا شیخ لنا، عن عبد الحمید ابن جعفر فی لباس الجمعه، فهو الواقدی مات فی ذی الحجه ۲۰۷ (۳).

«و نیز علامه ذهبی در کتاب (سیر النبلاء) بترجمه مسلم بن الحجاج گفته».

قال الحاکم: أراد مسلم أن یخرج الصحیح علی ثلثه أقسام و علی ثلث

ص: ۱۸

۱- المغنی للذهبی ص ۱۲۶ مخطوط

۲- عبر فی خبر من غیر ج ۱ ص ۳۵۳ ط الکویت

۳- الکاشف ص ۱۵۶ - مخطوط

طبقات من الرواه، و قد ذكر هذا فى صدر خطبته، فلم يقدر له الا الفراغ من الطبقة الاولى و مات.

ثم ذكر الحاكم مقاله هى مجرد دعوى، فقال: انه لا يذكر من الحديث الا ما رواه صحابى مشهور له راويان ثقتان فأكثر، ثم يروى عنه أيضا راويان ثقتان فأكثر، ثم كذلك من بعدهم، فقال أبو على الحيانى: المراد بهذا أن هذا الصحابى أو هذا التابعى قد روى عنه رجلان خرج بهما عن الجهاله.

قال القاضى عياض: و الذى تأوله الحاكم على مسلم من احترام المنيه له قبل استيفاء غرضه الا من الطبقة الاولى فأنا أقول: انك إذا نظرت فى تقسيم مسلم فى كتابه وجدت الحديث على ثلث طبقات من الناس على غير تكرار، فذكر أن القسم الاول حديث الحفاظ، ثم قال: إذا انقضى هذا أتبعته بأحاديث من لم يوصف بالحدق و الاتقان، و ذكر أنهم لاحقون بالطبقة الاولى فهؤلاء مذكورون فى كتابه لمن تدبر الابواب، و الطبقة الثالثه قوم تكلم فيهم قوم و زكاهم آخرون، فخرج حديثهم عن ضعف، أو اتهم ببدعه، و كذلك فعل البخارى.

ثم قال القاضى عياض: فعندى أنه أتى بطبقاته الثلاث فى كتابه و طرح الطبقة الرابعه.

قلت: بل خرج حديث الطبقة الاولى، و حديث الثانيه الا النزر القليل مما يستنكره لاهل الطبقة الثانيه، ثم خرج لاهل الطبقة الثالثه أحاديث ليست بالكثيره فى الشواهد و الاعتبارات و المتابعات و قل أن خرج لهم فى الاصول شيئا، و لو استوعبت أحاديث أهل الطبقة فى الصحيح لجاى الكتاب فى حجم ما هو مره اخرى، و لنزل كتابه بذلك الاستيعاب عن رتبه الصحه، و هم كعطاء بن السائب، و ليث، و يزيد بن أبى زياد، و ابان بن صمعه، و محمد بن اسحاق،

و محمد بن عمر، و ابن علقمه، و طائفه أمثالهم، فلم يخرج لهم الا- الحديث بعد الحديث إذا كان له أصل، و انما يستوفى أحاديث هؤلاء و يكثر منها أحمد في مسنده، و أبو داود، و النسائي، و غيرهم، فاذا انحطوا الى اخراج أحاديث الضعفاء الذين هم أهل الطبقة الرابعه اختاروا منها و لم يستوعبوها على حسب آرائهم و اجتهاداتهم في ذلك.

و أما أهل الطبقة الخامسه من اجمع على اطراحه و تركه لعدم فهمه و ضبطه فيندر ان يخرج لهم أحمد و النسائي و يورد لهم أبو عيسى فيسببه بحسب اجتهاده لكنه قليل، و يورد لهم ابن ماجه أحاديث قليلة و لا يبين و الله أعلم، و قل ما يورد منها أبو داود فان أورد بينه في غالب الاوقات.

بگفتار ذهبی در سیر النبلاء ابن ماجه از واقدي فقط يك حديث با ايهام ذکر نموده

و أما أهل الطبقة السادسة كغلاه الرافضه و الجهميه و الدعاه، و كالكذابين و الوضاعين، و كالمترولين المهتوكين كعمرو بن الصبيح، و محمد المصلوب، و نوح بن أبي مریم، و أحمد الجويباري، و أبي حذيفه البخاري فما لهم في الكتب حرف ما عدا عمرو فان ابن ماجه خرج له حديثا واحدا فلم يصب، و كذا خرج ق (ابن ماجه القزويني) للواقدي حديثا واحدا فدلس اسمه و أبهمه(۱).

«و محمد بن اسماعيل بخاري صاحب صحيح در (تاريخ صغير) خود كه بعد تلاش بسيار بعنايت پروردگار نسخه آن بدست اين خاكسار افتاده گفته» :

مات محمد بن عمر الواقدي أبو عبد الله الاسلامي مدني قاضي بغداد تركوه سنه سبع و مائتين لاثنتي عشره مضين من ذى الحجه ببغداد.

ترجمه واقدي بگفتار سمعاني در انساب

«و ابو سعد عبد الكريم بن محمد المروزي الشافعي در كتاب (انساب) گفته» :

ص: ۲۰

۱- سیر النبلاء ج ۷ ص ۵۷۰ مخطوط في مكتبه المؤلف في لكهنو

الواقدي بفتح الواو و كسر القاف و في آخرها الدال المهمله، هذه النسبه الى واقد و هو اسم لجد المنتسب إليه و هو أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الواقدي المدني مولى أسلم، سمع ابن ابي ذئب، و معمر بن راشد، و مالك بن أنس، و محمد بن عجلان، و ربيعه بن عثمان، و ابن جريح، و أسامه بن زيد، و عبد الحميد بن جعفر، و سفیان الثوري، و جماعه كثيره سوى هؤلاء.

روى عنه كاتبه محمد بن سعد، و أبو حسان الزیادی، و محمد بن اسحاق الصغانی، و أحمد بن عبيد بن ناصح، و الحرث بن أبي أسامه و غيرهم، و هو ممن طبق شرق الارض و غربها ذكره، و لم يخف على أحد عرف أخبار الناس أمره، و سارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازی و السير و الطبقات و أخبار النبي صلى الله عليه و آله و الاحداث التي كانت في وقته و بعد وفاته صلى الله عليه و سلم، و كتب الفقه و اختلاف الناس في الحديث و غير ذلك، و كان جوادا كريما مشهورا بالسخاء، و لى القضاء بالجانب الشرقي منها.

و ذكر أنه ولد سنه ثلاثين و مائه، و وفاته في ذی الحجه سنه سبع و مائتين.

و قيل: انه لما انتقل من بغداد من الجانب الشرقي الى الغربي حمل كتبه على عشرين و مائه و قر، و قيل: كان له ستمائه قمطر من الكتب، و قيل: ان حفظه كان أكثر من كتبه، و قد تكلموا فيه (1).

ترجمه واقدي بگفتار ابن خلکان در وفيات الأعيان

«و شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد المعروف بابن خلکان البرمکی الاربلي با آنکه معتاد بكف لسان از ذکر فضايح و معاييب اسلاف خود است نیز چاره از ذکر تضعيف واقدي و تکلم در او نيافته، چنانچه در (وفيات الأعيان في أنباء أبناء الزمان) گفته»:

أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الواقدي المدني مولى بنى هاشم، و قيل:

ص: ٢١

مولی بنی سهم بن أسلم كان اماما عالما له التصانيف فى المغازى و غيرها، و له كتاب الرده، ذكر فيه ارتداد العرب بعد وفاه النبى صلى الله عليه و سلم، و محاربه الصحابه رضى الله عنهم لطليحه بن خويلد الاسدى، و الاسود العنسى و مسيلمه الكذاب و ما قصر فيه.

سمع ابن أبى ذئب، و معمر بن راشد، و مالك بن أنس، و الثورى، و غيرهم.

و روى عنه كاتبه محمد بن سعد المذكور عقيبه انشاء الله و جماعه من الأعيان و تولى القضاء بشرقى بغداد، و ولاه المأمون القضاء بعسكر المهدي و ضعفوه فى الحديث و تكلموا فيه(١).

بگفته يافعى در مرآه الجنان ائمه حديث واقدي را ضعيف شمرده اند

«و ابو محمد عبد الله بن اسعد اليافعى اليمنى در تاريخ خود مسمى (بمرآه الجنان و عبره اليقظان فى معرفه حوادث الزمان و تقلب احوال الانسان) در وقايع سنه سبع و مائتين گفته:»

و فيها توفى الواقدي أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلامى المدنى العلامه قاضى بغداد كان يقول: حفظى اكثر من كتبي، و كانت كتبه مائه و عشرين حملا فى وقت انتقل فيه، لكن أئمه الحديث ضعفوه(٢).

بگفتار ابن حجر در تقريب واقدي متروك است

«و ابن حجر عسقلانى حتما حكم کرده بآنكه واقدي متروك است چنانچه در (تقريب التهذيب) گفته:»

محمد بن عمر بن واقد الاسلامى الواقدي المدنى القاضى نزيل بغداد متروك مع سعه علمه من التاسعه، مات سنه سبع و مائتين، و له ثمان و ستون(٣).

ص: ٢٢

١- وفيات الأعيان ج ٤ ط بيروت ص ٣٤٨ بتحقيق الدكتور احسان عباس

٢- مرآت الجنان ج ٢ ص ٣٦ ط دار المعارف النظاميه بحيدرآباد الدكن .

٣- تقريب التهذيب ج ٢ ص ١٩٤ رقم ٥٦٧ .

بگفتار عینی در عمده القاری در کلام واقدی و شخص او سخن است

«و قاضی القضاة بدر الدین محمود بن احمد العینی در (عمده القاری) در اجوبه قراءه جر در لفظ ارجلکم در آیه وَ اِمْسِیْ حُوا بِرُؤْسِکُمْ وَ اَرْجُلِکُمْ (۱) گفته:» :

الجواب الثالث هو محمول علی حاله اللبس للخبف، و النصب علی الغسل عند عدمه.

و روی همام بن الحارث: أن جریر بن عبد الله رضی الله عنه بال ثم توضأ و مسح علی خفیه، فقیل له: أ تفعل هذا؟ قال: و ما یمنعنی و قد رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یفعله، و كان یعجبهم حدیث جریر لان اسلامه كان بعد نزول المائده.

قال الترمذی: حدیث حسن صحیح.

و قال ابن العربی: اتفق الناس علی صحه حدیث جریر، و هذا نص یرد ما ذکره.

فان قلت: روی محمد بن عمر الواقدی: ان جریراً أسلم فی سنه عشر فی شهر رمضان، و ان المائده نزلت فی ذی الحجه یوم عرفه.

قلت: هذا لا یتثبت، لان الواقدی فی کلام، و انما نزل یوم عرفه: «الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ» (۲).

سیوطی نیز در طبقات الحافظ فضایح واقدی را ذکر نموده

«و جلال الدین سیوطی هم فضایح واقدی نقل کرده در تخجیل رازی و امثال او کوشیده معنی تکذیب احمد بن حنبل واقدی را، و ترک ابن المبارک و غیره او را، و نفی نسائی و ابو معین و ثوق را از او نقل فرموده، چنانچه در «طبقات الحفاظ» گفته:» :

ص: ۲۳

۱- المائده : ۶

۲- عمده القاری ج ۲ ص ۲۳۹ ط بیروت .

محمد بن عمر بن واقد الواقدي الاسلمی مولا هم المدني قاضی بغداد، روی عن الثوری و الاوزاعی، و ابن جریح و خلق.

و عنه الشافعی و محمد بن سعد کاتبه، و أبو عبید القاسم و آخرون.

کذبہ أحمد، و ترکه ابن المبارک و غیره، و قال النسائی و ابن معین: لیس بثقه.

مات سنه سبع، و قیل: تسع و مائین: (۱).

سیوطی در الدر المنتشره از قول شافعی کتب واقدی را دروغ دانسته

«و نیز جلال الدین عبد الرحمن السیوطی در رساله (در منتشره فی الاحادیث المشتهره) از شافعی نقل فرموده که او کتب واقدی را عین کذب دانسته چنانچه در رساله مذکوره گفته»:

خاتمه قال أحمد: ثلثه کتب لیس لها اصول الملاحم و المغازی و التفسیر، قال الخطیب فی الجامع: و هذا محمول علی کتب مخصوصه فی هذه المعانی الثلثه غیر معتمد علیها لعدم عداله ناقلیها و زیاده القصاص فیها، فأما کتب الملاحم فکلها بهذه الصفه، و لیس یصح فی ذکر الملاحم المرتقبه و الفتن المنتظره غیر أحادیث یسیره، و أما المغازی فکتب الواقدی، قال الشافعی: کذب، و کتب ابن اسحاق أكثرها عن أهل الکتاب فلیس أصح من مغازی موسی بن عقبه (۲).

سیوطی در التدریب نیز از قول نسائی واقدی را از واضعین دانسته

۳ «و نیز جلال الدین سیوطی در (تدریب الراوی فی شرح تقریب النوای) از نسائی نقل فرموده که او واقدی را از کذابین معروفین بوضع حدیث شمار کرده چنانچه گفته»:

قال النسائی: الکذابون المعروفون بوضع الحدیث أربعه: ابن أبی یحیی

ص: ۲۴

۱- طبقات الحفاظ للسیوطی ص ۱۴۴ .

۲- الدر المنتشره ص ۳۳ - مخطوط .

بالمدينه، و الواقدي بيغداد، و مقاتل بخراسان، و محمد بن سعيد المصلوب بالشام(۱).

صاحب كشف الحثيث نيز قول نسائي را در وضع بودن واقدي نقل کرده

«و برهان الدين ابراهيم بن محمد أبى الوفا بن سبط ابن العجمي الطرابلسي الاصل الحلبي المولد الشافعي هم که محامد و مناقب جميله او از (ضوء لامع لاهل القرن التاسع) تصنيف محمد بن عبد الرحمن سخاوى ساطع و لامع است افاده بديعه نسائي درباره واقدي و اضرايش نقل کرده چنانچه در كتاب خود مسمى (بالكشف الحثيث عن رمى بوضع الحديث) که نسخه عتيقه آن که از نظر مصنف گذشته و باجازه او مزين است بدست حقير افتاده در ترجمه محمد بن سعيد مصلوب گفته» :

و روى الحسن بن شقيق عن النسائي قال: و الكذابون المعروفون بوضع الحديث ابن أبى يحيى بالمدينه، و الواقدي بيغداد، و مقاتل بن سليمان بخراسان و محمد بن سعيد بالشام(۲).

«عجب است که رازى بعدم نقل كذاب معروف بوضع حديث غدیر را بر اهل حق احتجاج می کند.

صاحب مختصر تنزيه الشريعه نيز واقدي را از وضاعين حديث شمردہ

و شيخ رحمه الله بن عبد الله السندي در (مختصر تنزيه الشريعه المرفوعه عن الاخبار الشنيعه الموضوعه) واقدي را در وضاعين و كذابين و من كان يسرق الاحاديث و يقلبها و من اتهم بالكذب أو الوضع من رواه الاخبار ذكر کرده و از نسائي نقل نموده که او وضع حديث می کرد حيث قال:

ص: ۲۵

۱- تدریب الراوی ج ۱ ص ۲۸۷ .

۲- الكشف الحثيث ص ۱۰۱ حرف الميم - مخطوط في مكتبه المؤلف بلکهنو .

محمد بن عمر بن واقد الواقدي، قال النسائي: يضع الحديث (١).

خوارزمی در جامع المسانید نقل کرده که واقدی بیست هزار حدیث جعل نموده

«و حافظ ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی بغرض حمایت ابو حنیفه و رد طعن مخالفت او باحدیث طعن ارباب رجال در واقدی ذکر کرده و در بیان این طعن افاده کرده که یحیی بن معین فرموده است که وضع کرده است واقدی بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست هزار حدیث، و احمد بن حنبل گفته: مرکب می سازد احادیث را، و ابن المدینی گفته: که نوشته نمی شود حدیث او از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم، و شافعی فرموده: که کتب واقدی کذب است» .

قال أبو المؤید فی جامع مسانید ابي حنیفه فی دفع مطاعن الخطیب علی ابي حنیفه: و أما قوله حاکیا عن یوسف بن أسباط: أنه قال: رد أبو حنیفه أربعمائیه حدیث أو أكثر، و عد منها قوله للفارس سھمان و للراجل سھم، و أن أبا حنیفه قال: لا أجعل سھم البھیمه أكثر من سھم المؤمن، و قد ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم للمقداد یوم بدر سھمین لفرسه، و له سھما.

فالجواب عنه من وجوه ثلثه: أحدها أن رد بعض الاحادیث واجب اما لكونها منسوخه أو مأوله أو معارضه لكتاب الله تعالی، و به أمر النبي صلی الله علیه و سلم حیث

قال: «سیأتیکم عنی احادیث مختلفه، فما یكون موافقا لكتاب الله فهو منی و ما یكون مخالفا لكتاب الله فأنا منه بریء» .

و قد فعل ذلك أكابر المجتهدین العارفين بكتاب الله و سنه رسول الله دون الجهله بالعلوم الذین ینقلون كما یسمعون، و یعملون به ناسخا كان أو منسوخا موافقا لكتاب الله أو مخالفا.

و الجواب الثانی أن قوله: ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم للمقداد

ص: ۲۶

يوم بدر سهمين فقد ذكره الواقدي كذلك في المغازي و قد طعنوا فيه، فقال يحيى بن معين: وضع الواقدي على رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرين الف حديث، وقال أحمد بن حنبل: الواقدي يركب الاسانيد، وقال ابن المديني: لا يكتب حديثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم، وقال الشافعي: كتب الواقدي كذب (١).

صاحب سبل الهدى نيز واقدي را متروك دانسته

«و محمد بن يوسف شامى دمشقى صالحى نزىل قاهره مصر در كتاب (سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد) گفته:»

و لايى عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلامى الواقدى رحمه الله تعالى كتاب كبير فى المغازى، أجاد فيه، و هو و ان وثقه جماعه و تكلم فيه آخرون فالمعتمد انه متروك، و لا خلاف أنه كان من بحور العلم و من أوعيه الحفظ بما كان، و قد نقل عنه فى هذا الباب أئمه من العلماء.

منهم الحافظان أبو نعيم الاصفهاني و أبو بكر البيهقي رحمهما الله فى دلائلهم و من المتأخرين الحافظ ابن كثير رحمه الله فى السير النبويه من تاريخه، و الحافظ رحمه الله فى الفتح و غيره و شيخنا رحمه الله فى الخصائص الكبرى، فاقتديت بهم، و نقلت عنه ما لم أجده عند غيره، ثم رأيت ذكره فى غزوه الحديبيه عن المقداد بن الاسود رضى الله عنه شيئا و المشهور أن المقداد قاله فى غزوه بدر، و لم أر أحدا من أصحاب المغازى التى وقفت عليها ذكره فى غزوه الحديبيه، فأعرضت عن النقل عنه.

ثم بعد ذلك رأيت أبا بكر بن أبى شيبه رواه فى المصنف من طريق الواقدي عن عروه بن الزبير فاستخرت الله فى النقل عنه، و ذكر بعض فوائده فانه كما قال الحافظ أبو بكر الخطيب ممن انتهى إليه العلم بالمغازى فى زمانه، و ليس

ص: ٢٧

فی ذلک شیء یتعلق بالحلال و الحرام بل اخبار عن مغازی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و سرایا أصحابہ ترتاح لها قلوب المحیین، و ألف العلماء فی هذا الباب کتابا لا یحصیها الا اللہ تعالیٰ و سأذکر النقل ممن وقفت علیها منها(۱).

کشمیری نیز واقدی را از جمله وضاعین شمرده

«و محمد محسن کشمیری در کتاب (نجاه المؤمنین) واقدی را از کبار نقله موضوعات بلکه از جمله وضاعین وانموده برد استدلال بروایات او نهایت تشنیع و تغلیظ برپاساخته، چنانچه در بیان استدلال بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و رد آن این عبارت سراسر خسارت که آثار تعصب و عناد و عجز سراسر آن می بارد گفته»:

الثالث عشر قوله تعالى: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»(۲) فان اولی الامر لا یكونون الا معصومین لان الامر باطاعه الفاسق قبیح و غیر المعصومین جاز فسقه، و لم یکن و غیر علی و ابناؤه لا معصوما باتفاق، فهم المعصومون و أولو الامر.

و الجواب بالوجوه الخمسه التي مرت آنفا فی تزییف الاستدلال بقوله عز و جل: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»(۳) و قد تقرر الاستدلال بالآيتين بأنهما نزلتا فی علی، فالجواب بان الوجوه الثلاثه الاخیره من امامه ابي بكر فی الصلوه، و المعارضه بثلاثه عشر وجها، و ورود حدیث الاقتداء بالشیخین قاطعه لاحتمال النزول، و دلائل ساطعه بأن الروایه موضوعه، و کیف و لم یقلها أحد من ثقات المحدثین و الفقهاء، و انما ذکر الاولی السدی، و الثانيه الكلبي فی تفسیرهما، و هما من کبار نقله الموضوعات كما ذكره محمد بن طاهر الفتني، و نقله عن

ص: ۲۸

۱- سبل الهدی ج ۱ ص ۲۹۴ .

۲- النساء : ۵۹

۳- التوبه : ۱۱۹ .

السيوطى و ابن الجوزى و غيرهما، و قد عد جماعه من المفسرين من هذا القبيل كالواقدى، و الزمخشري فانه شحن تفسيره بفضايا السور، و أكثرها موضوع، و تبعه البيضاوى و أنهم ليسوا من المحدثين، و فن الحديث فن آخر غير التفسير و الفقه و العلوم ألا و لكل أهل، و لا اعتماد لاهل فن فى فن آخر، و لو لم يتفاوت مراتب الرواه و المحدثين لما كان فرق بين الصحيح و الحسن و الضعيف و الموضوع و لما كان الصحاح راجحه على المسانيد، و لما دون اصول الحديث، و لما ذكر فى اصول الفقه أحكامها.

ثم اعلم أنه يظهر من هذا الكلام بطلان ما ذكره الحلبي من نزول كثير من الايات قريبا من المائة فى حق على كرم الله وجهه بروايه السدى، و الكلبي و الواقدي و أبى الحسن المغربى (1) الشافعى، لادن الوجوه الثلاثه الاخيريه مستأصله لكل ما يأتى به الخصم و ذكره الحلبي فى هذا الباب، و هل هذا الا اثبات المعدوم بروايه الوضعين، و قد دل العقل على خلافه لما ذكرنا من الاجوبه الثلاثه الاخيريه سيما امامه الصديق و ثلاثه عشر وجهها لنفى مذهب الخصم (2).

«و نیز محمد محسن کشمیری در کتاب (نجاه المؤمنین) گفته:»

و عن عمرو بن العاص قلت لرسول الله صلى الله عليه و سلم: أى النساء أحب إليك؟ قال: عائشه: قلت: من الرجال؟ قال: أبوها، قلت: ثم من؟ قال: عمر و بهذا الحديث يظهر كذب ما قال الخصم فى احقاق الحق بروايه الوضعين و الكفره أن عمرو بن العاص لما ولاه عمر فى ناحيه، قال: ما أقبح (3) عملا يقلد به

ص: ٢٩

١- صحف الكشميرى المغازلى بالمغربى فى هذه العباده و العباده الاثيه

٢- نجاه المؤمنين ص ٤٨

٣- قال العلامة طاب ثراه فى نهج الحق : و روى ابن عبد ربه فى كتاب العقد فى حديث استعمال عمر بن الخطاب لعمر بن العاص فى بعض ولايته ، فقال عمرو بن العاص : قبح الله زمانا عمل فيه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب ، و الله انى لا عرف الخطاب يحمل على رأسه حزمه من حطب ، و على ابنه مثلها و ما ثمنها الا تمره لا تبلغ مضغته انتهى . فصحف الكشميرى هذه الروايه بالفاظ الركيكه كما ترى .

عمر، فانه كان من الارذال و آورده من مطاعنه، ثم قال: ان عمرو بن العاص كان من مادحى على المرتضى حتى قال: انه النبأ العظيم فى قوله تعالى: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ»، و لا يخفى أن كونه من أشياع معاويه مقاتلا للمرتضى رضى الله عنه مع كونه مداحا له على ما ظنه الخصم عجيب، و أن طعنه لعمر مناف للروايه المذكوره فى مدحه مع أنه من متابعيه، و أن كون المرتضى النبأ العظيم من مخترعات الفسقه و الكفره، و ان ذكرها مثل السدى فى تفسيره إذ قد عرفت أن السدى و الكلبي و الواقدي و أبا الحسن المغربى(١) الشافعى من كبار نقله الموضوعات و المنكرات و الشواذ، فانهم يسودون القراطيس بكل ما يقرع سمعهم و لم ينظروا الى من يؤخذ منه الحديث و يروى منه الدين و ليسوا من المحدثين كالزمخشري فانه ملأ تفسيره بالموضوعات فى فضائل السور، و تبعه البيضاوى و قد أنكر عليهما مهره فن الحديث(٢).

صاحب عيون الاثر بتفصيل مناقب و مثالب واقدى را آورده

«و أبو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن احمد المعروف بابن سيد الناس الاندلسى در (عيون الاثر فى فنون المغازى و الشمائل و السير) در ترجمه واقدى بسط تمام نموده كه اولاً مدائح و مناقب جليله براى او نقل کرده و بعد از آن جرح و قدح او از اكابر ائمه خود آورده، و بعد آن حمايت واقدى در سر کرده و چون محامد و مناقب و فضائل واقدى هم مفيد ما است كه، مثبت كمال متانت استدلالات اهل حق بروايات او

ص: ٣٠

١- مر فيما قبل ان المغربى مصحف و الصحيح هو المغازلى .

٢- نجاه المؤمنين ص ١١٥ .

برای الزام خصام است لهذا نقل كلام او بالتمام مناسب می نماید» .

قال فى (عيون الاثر) : و أما الواقدى فهو محمد بن عمر بن واقد أبو عبد الله المدينى، سمع ابن أبى ذئب، و معمر بن راشد، و مالك بن أنس، و محمد بن عبد الله بن أخى الزهرى، و محمد بن عجلان، و ربيعه بن عثمان و ابن جريح، و أسامه ابن زيد، و عبد الحميد بن جعفر، و الثورى، و أبا معشر و جماعه.

روى عنه كاتبه محمد بن سعد، و أبو حسان الزيادى، و محمد بن اسحاق الصافانى، و احمد بن الخليل البرجلانى، و عبد الله بن الحسن الهاشمى، و أحمد بن عبيد بن ناصح، و محمد بن شجاع البلخى، و الحارث بن أبى أسامه و غيرهم.

ذكره الخطيب أبو بكر، و قال: هو ممن طبق شرق الارض و غربها ذكره، و لم يخف على احد عرف اخبار الناس أمره، و سارت الركبان بكتبه فى فنون العلم من المغازى و السير و الطبقات و أخبار الناس عليه السلام و الاحداث التى كانت فى وقته و بعد وفاته عليه السلام و كتب الفقه و اختلاف الناس فى الحديث و غير ذلك، و كان جوادا كريما مشهورا بالسخاء.

و قال ابن سعد: محمد بن عمر بن واقد أبو عبد الله مولى عبد الله بن بريده الاسلامى كان من أهل المدينه، قدم بغداد فى سنه ثمانين و مائه فى دين لحقه، فلم يزل فخرج الى الشام و الرقه، ثم رجع الى بغداد فلم يزل بها الى أن قدم المأمون من خراسان فولاه القضاء بعسكر المهدي فلم يزل قاضيا حتى مات ببغداد ليله الثلاثاء لحدى عشر ليله خلت من ذى الحجه سنه سبع و مائتين، و دفن فى مقابر الخيزران، و هو ابن ثمان و سبعين سنه، و ذكر أنه ولد سنه ثلاثين و مائه فى آخر خلافه مروان بن محمد، و كان عالما بالمغازى و اختلاف الناس و احاديثهم.

و قال محمد بن خلاد: سمعت محمد بن سلام الجمحي يقول: محمد بن عمر الواقدي عالم دهره.

و قال: ابراهيم الحربى: الواقدي أمين الناس على أهل الاسلام.

و قال الحربى أيضا: كان الواقدي أعلم الناس بأمر الاسلام، فأما الجاهليه فلم يعمل فيها شيئا.

و قال يعقوب بن شيبه: لما انتقل الواقدي من الجانب الغربى الى هيهنا يقال: انه حمل كتبه على عشرين و مائه وقر، و قيل كانت كتبه ستمائه قمطر.

و قال محمد بن جرير الطبرى: قال ابن سعد: كان الواقدي يقول: ما من أحد الا و كتبه اكثر من حفظه، و حفظى اكثر من كتبى.

و روى عنه غيره قال: ما ادركت رجلا من أبناء الصحابه و أبناء الشهداء و لا مولى لهم الا سألته هل سمعت أحدا من أهلك يخبرك عن مشهده و اين قتل، فاذا أعلمنى مضيت الى الموضوع فاعاينه، و لقد مضيت الى المريسيه فنظرت إليها، و ما علمت غزاه الا مضيت إليه حتى اعاينه، أو نحو هذا الكلام.

و قال ابن منيع: سمعت هارون العدوى يقول: رأيت الواقدي بمكه و معه ركوه فقلت: أين تريد؟ قال: اريد أمضى الى حنين حتى أرى الموضوع و الوقعه.

و قال ابراهيم الحربى: سمعت المسيبى يقول: رأينا القوادى يوما جالسا الى اسطوانه فى مسجد المدينه و يدرس، فقلنا له: أى شىء تدرس؟ فقال: جزء من المغازى.

و رويانا عن أبى بكر الخطيب قال: أنبأنا الازهرى، أنبأنا محمد بن العباس، أنبأنا أبو أيوب، قال: سمعت ابراهيم الحربى يقول: و أخبرنى ابراهيم بن عمر البرمكى، أنبأنا عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان العكبرى، أخبرنا محمد بن

أيوب المعافى، قال ابراهيم الحربي: سمعت المسيبي يقول: قلنا للواقدي: هذا الذي تجمع الرجال تقول حدثنا فلان و فلان، و جئت بمتن واحد، لو حدثتنا بحديث كل واحد على حده؟ قال يطول، فقلنا له: قد رضينا، قال: فغاب عنا جمعه، ثم أتانا بغزوه احد عشرين جلدا، و في حديث البرمكي مائه جلد، فقلنا له ردنا الى الامر الاول معنى اللفظين متقارب.

و عن يعقوب بن شيبه قال: و مما ذكر لنا أن مالكا سئل عن قتل الساحره، فقال: انظروا هل عند الواقدي في هذا، فذاكروه ذلك فذكر شيئا عن الضحاك ابن عثمان، فذكروا أن مالكا قنع به، و

روى أن مالكا سئل عن المرأه التي سمت النبي صلى الله عليه و سلم بخير ما فعل بها؟ فقال: ليس عندي بها علم، و سأسأل أهل العلم، قال: فلقى الواقدي، فقال: يا أبا عبد الله ما فعل النبي صلى الله عليه و سلم بالمرأه التي سمته بخير؟ فقال: الذي عندنا أنه قتلها، فقال مالكا:

قد سألت أهل العلم فأخبروني أنه قتلها.

و قال أبو بكر الصاغانى: لو لا أنه عندي ثقه ما حدثت عنه، حدث عنه اربعة ائمه: أبو بكر بن أبى شيبه، و أبو عبيده، و أحسبه ذكر أبا خثيمه و رجلا آخر.

و قال عمرو الناقل: قلت للدراوردي: الواقدي، فقال: ذلك امير المؤمنين فى الحديث.

و سئل أبو عامر العقدي عن الواقدي، فقال: نحن نسأل عن الواقدي انما يسأل هو عنا فما كان يفيد الاحاديث و الشيوخ بالمدينه الا الواقدي.

و قال الواقدي. لقد كانت الواحى تضيع فأوتى بها من شهرتها بالمدينه، يقال: هذه الواح ابن واقد.

و قال مصعب الزبيرى: و الله ما رأينا مثله قط، بل قال مصعب: و حدثنى من سمع عبد الله بن المبارك يقول: كنت أقدم المدينه فما يفيدنى و لا يدلنى على الشيوخ.

الا الواقدي.

و قال مجاهد بن موسى: ما كتبت عن أحد أحفظ منه.

و سئل عنه مصعب الزبيري، فقال: انه ثقه مأمون، و كذلك قال المسيبي.

و سئل عنه معن بن عيسى، فقال: أنا أسأل عنه؟ هو يسئل عني.

و سئل عنه أبو يحيى الزهري، فقال: ثقه مأمون.

و سئل عنه ابن نمير، فقال: اما حديثه عنا فمستو، و أما حديث اهل المدينة فهو أعلم به.

و قال يزيد بن هارون: ثقه.

و قال عباس العنبري: هو أحب الي من عبد الرزاق.

و قال أبو عبيد القاسم بن سلام: ثقه.

و قال ابراهيم: و أما فقه أبي عبيد فمن كتاب محمد بن عمر الواقدي، الاختلاف و الاجماع كان عنده.

و قال ابراهيم الحربي: من قال: ان مسائل مالك بن أنس و ابن أبي ذئب تؤخذ عن من هو أوثق من الواقدي فلا يصدق، لانه يقول:

سالت مالكا، و سألت ابن أبي ذئب.

و قال ابراهيم بن جابر: حدثني عبد الله بن احمد بن حنبل قال: كتب أبي عن أبي يوسف و محمد ثلاثه قماطر، قلت له: كان

ينظر فيها؟ قال: كان ربما نظر فيها، و كان أكثر نظره في كتب الواقدي.

و سئل ابراهيم الحربي عما أنكر احمد على الواقدي، فقال: مما أنكر عليه جمعه الاسانيد و مجيئه بالمتن واحد، قال ابراهيم: و

ليس هذا عيبا قد فعل هذا الزهري و ابن اسحاق.

قال ابراهيم: لم يزل احمد بن حنبل يوجه في كل جمعه بحنبل بن اسحاق

الى محمد بن سعد فيأخذ له جزئين من حديث الواقدي، فينظر فيهما، ثم يردهما و يأخذ غيرهما، و كان احمد بن حنبل ينسبه لتقليب الاخبار كأنه يجعل ما لمعمر لابن اخي الزهري، و ما لابن أخى الزهري لمعمر.

و أما الكلام فيه فكثير جدا قد ضعف و نسب الى وضع الحديث:

قال احمد: هو كذاب.

و قال يحيى: ليس بثقه.

و قال البخارى، و الرازى، و النسائى: متروك الحديث.

و للنسائى فيه كلام أشد من هذا.

و قال الدار قطنى: ضعيف.

و قال ابن عدى: أحاديثه غير محفوظة، و البلاء منه.

قلت: سعه العلم مظنه لكثرة الاغراب، و كثره الاغراب مظنه للتهمه و الواقدي غير مدفوع عن سعه العلم فكثرت بذلك غرائب.

و قد روينا عن على بن المدينى أنه قال: للواقدي عشرون ألف حديث لم نسمع بها.

و عن يحيى بن معين: أغرب الواقدي على رسول الله صلى الله عليه و سلم فى عشرين الف حديث.

و قد روينا عنه من تتبعه آثار مواضع الوقايح و سؤاله من أبناء الصحابه و الشهداء و مواليهم عن احوال سلفهم ما يقتضى انفرادا برواه و اخبار لا تدخل تحت الحصر و كثيرا ما يطعن فى الراوى بروايه وقعت له من أنكر تلك الروايه عليه و استغربها منه، ثم يظهر له و لغيره بمتابعه متابع أو سبب من الاسباب برائته من مقتضى الطعن فيتخلص بذلك من العهده.

و قد روينا عن الامام احمد رحمه الله و رضى عنه انه قال: مازلنا ندافع امر

الواقدي حتى روى عن معمر عن الزهرى، عن نبهان، عن أم سلمه، عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم: أفعمياوان انتما فجاء بشيء لا حيله فيه، والحديث حديث يونس لم يروه غيره.

و روي عن أحمد بن منصور الرمادى: قدم على بن المدينى بغداد سنه سبع و مائتين و الواقدي يؤمئذ قاض علينا، و كنت اطوف مع على على الشيوخ الذين يسمع منهم، فقلت: أ تريد ان تسمع من الواقدي، ثم قلت له بعد ذلك، فقال: لقد اردت ان اسمع منه فكتب الى أحمد بن حنبل: كيف تستحل الروايه عن رجل روى عن معمر حديث نبهان مكاتب أم سلمه، و هذا حديث يونس تفرد به.

قال أحمد بن منصور الرمادى: فعدت الى مصر بعد ذلك فكان ابن ابى مریم يحدثنا به، عن نافع بن يزيد: عن عقيل، عن ابن شهاب عن نبهان، و قد رواه ايضا يعقوب بن سفيان، عن سعيد بن يحيى ابى مریم، عن نافع بن يزيد كروايه الرمادى، قال الرمادى: فلما فرغ ابن ابى مریم من هذا الحديث ضحكت، فقال: مم تضحك؟ فاخبرته بما قال على، و كتب إليه أحمد، فقال لى ابن ابى مریم: ان شيوخنا المصريين لهم عنايه بحديث الزهرى، و كان الرمادى يقول:

هذا مما ظلم فيه الواقدي فقد ظهر فيه هذا الخبر ان يونس لم يتفرد به، و إذ قد تابعه عقيل فلا مانع من ان يتابعه معمر، و حتى لو لم يتابعه عقيل لكان ذلك محتملا، و قد يكون فيها رمى به من تقليب الاخبار ما ينحو هذا النحو، و قد اثبتنا من كلام الناس فى الواقدي ما تعرف به احواله. (1) «از اين عبارت واضح است كه احمد بن حنبل واقدي را بلقب كذاب نواخته.»

ص: ٣٦

و یحیی ارشاد کرده که او ثقه نیست.

و بخاری، و رازی، و نسائی گفته اند: که متروک است.

و برای نسائی کلامی است که شدیدتر است از این.

و دارقطنی گفته: که او ضعیف است.

و ابن عدی گفته: که احادیث او غیر محفوظ است، و بلا از اوست.

فخر رازی نباید در مقابل اهل حق نام واقدی را با این فضایح ذکر کند

بالجمله از ارباب دین و منصفین با یقین انصاف طلبی است که لله ارشاد فرمایند: که آیا امام رازی و مقلدینش را می زبید که بمقابله اهل حق نام واقدی هم بر زبان آوردند چه جا که احتجاج و استدلال بعدم روایت او حدیث غدیر را نمایند حال آنکه واقدی نزد ائمه سنیه باین فضائح و قبایح موصوف و باین مثالب و مطاعن معروف باشد که عمده آن وضع احادیث، و افتراء اکاذیب بر حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السلام است که آن کار احدی از اهل اسلام نیست، و فجّار و فساق و منهمکین در بیباکی و خلاعت هم از آن استحياء دارند و بر خود می لرزند، و افتراء و کذب هم باین مرتبه است که بیست هزار حدیث بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر بافته.

بالجمله اگر واقدی باجماع اهل سنت موثق و معتمد علیه و ثقه و معتبر می بود باز هم تمسک و تشبث بعدم اخراج او حدیث غدیر را سمتی از جواز نداشت چه جا که حال واقدی این است که شنیدی.

و نیز اگر واقدی قدح صریح در حدیث غدیر می کرد کلامش قابل ذکر نبود، خصوصاً بمقابله اهل حق، چه جا که او قدح نکرده، و محض ترک اخراج حدیثی از هر کسی که باشد و لو کان فی غایه الجلاله قدح در ثبوت و تواتر آن نمی کند.

پس احتجاج رازی و مقلدینش بعدم اخراج واقدی حدیث غدیر را بچند وجه موهون و مخدوش است.

اول آنکه واقدی از اهل خلاف است، فعل و قول و ترک و اعراض او هیچ یک قابل آن نیست که بمقابله اهل حق پیش کرده شود.

دوم آنکه واقدی بفضایح و قبایح مطاعن و معایب مطعون است.

سوم آنکه ترک اخراج حدیثی از هر کسی که باشد قابل التفات نیست.

چهارم آنکه خود رازی مخالفت روایات واقدی کرده است، پس بکدام رو بمقابله اهل حق تشبث بترک حدیث غدیر را می کند.

پنجم آنکه سوی رازی ابن روزبهان نیز بمقابله اهل حق مخالفت روایات واقدی برگزیده است، و تخلیص گلوی خود برد آن خواسته پس از اهل حق توقع آن داشتن که برای ترک او حدیث غدیر را وزنی نهند داد دانشمندی دادن است.

ششم آنکه محمد محسن کشمیری وقاحت و جسارت را بغایت قصوی رسانیده برای رد بعض استدلالات اهل حق ببعض روایات واقدی تفضیح واقدی و تقبیح او را بغایت قصوی رسانیده که او از کذابین وانموده است، پس چگونه باعراض او از ذکر حدیث غدیر التفات توان کرد.

بررسی نقل و یا عدم نقل حدیث غدیر از سوی ابن اسحاق

جواب استدلال رازی بعدم نقل ابن اسحاق غدیر را

ابن اسحاق بر خلاف ادعای رازی حدیث غدیر را ذکر نموده

اما تمسک رازی بعدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را پس مخدوش است اولاً به اینکه از افادات جمعی از این حضرات ظاهر می شود که ابن اسحاق حدیث غدیر را و سبب ارشاد آن را نقل کرده است، پس ادعای عدم نقل او کذب صریح و بهتان فضح باشد که انشائی جز حب کتمان مناقب

جناب أمير المؤمنين عليه السلام و هوای ابطال فضائل آن حضرت متصور نتواند شد» .

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ (۱).

ابن کثیر در تاریخ غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده

«علامه اسماعیل بن عمر بن کثیر بن ضو بن کثیر بن درع القرشی البصری الدمشقی تلمیذ مزنی و ابن تیمیه که از اکابر محدثین و اجله منقذین قوم است در (تاریخ) خود گفته:» :

و لما رجع عليه السلام من حجة الوداع فكان بين مكة و المدينة مكان يقال له: غدیر خم، خطب الناس هنا لك خطبه في اليوم الثامن عشر من ذي الحجة فقال في خطبته: من كنت مولاه فعلى مولاه.

و في بعض الروايات: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره. و اخذل من خذله، و المحفوظ الاول.

و انما كان سبب هذه الخطبه و التنبیه على فضل على ما ذكره ابن اسحاق من ان عليا بعثه رسول الله صلى الله عليه و سلم الى اليمن اميرا على خالد بن الوليد فرجع على، فوافى حجة الوداع مع النبي صلى الله عليه و سلم و قد كثرت فيه القاله، و تكلم فيه بعض من كان معه بسبب استرجاعه منهم خلعا كان خلعها نائبه عليهم لما تعجل السير الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجة الوداع احب ان يبرئ ساحتها مما نسب إليه من القول فيه (۲).

ابن حجر در صواعق حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده

«و حافظ شهاب الدین ابو العباس احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیثمی السعدی الانصاری در کتاب «صواعق محرقة» بجواب حدیث

ص: ۳۹

۱- سورة الصف : ۸

۲- البديه و النهایه ج ۵ ص ۲۱۴ .

غدیر گفته» :

و ایضا فسبب ذلك كما

نقله الحافظ شمس الدين الجزري عن ابن اسحاق ان عليا تكلم فيه بعض من كان معه في اليمن، فلما قضى صلى الله عليه وسلم حجه خطبها تنبيها على قدره، وردا على من تكلم فيه كبريده لما في البخاري انه كان يبغضه، و سبب ذلك ما صححه الذهبي انه خرج معه الى اليمن فرأى منه جفوه فنقصه للنبي صلى الله عليه وسلم فجعل يتغير وجهه و يقول: يا بريده أ لست اولى بالمؤمنين من انفسهم؟ قال: بلى يا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه(١).

برزنجی در نوافض حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده

«و محمد بن عبد الرسول برزنجی در کتاب خود «نوافض الروافض» بجواب حدیث غدیر گفته» :

الوجه الثانى و هو ان السبب فى هذه الوصيه كما رواه الحافظ شمس الدين ابن الجزري عن ابن اسحاق صاحب «المغازى» ان عليا رضى الله عنه لما رجع من اليمن تكلم فيه بعض من كان معه فى اليمن، فلما قضى صلى الله عليه وسلم حجه خطب هذه الخطبه تنبيها على علو قدره وردا على من تكلم فيه كبريده رضى الله عنه كما فى «البخارى» انه كان يبغض عليا حين رجع معه من اليمن، و سببه كما

صححه الذهبي انه خرج معه من اليمن فرأى منه جفوه فنقصه للنبي صلى الله عليه وسلم فجعل وجهه صلى الله عليه وسلم يتغير و يقول: يا بريده أ لست اولى بالمؤمنين من انفسهم، قلت: بلى يا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه(٢).

سهارنپوری در مرافض حدیث غدیر را بوسیله ابن حجر از ابن اسحاق نقل کرده

«و مولوی حسام الدین بن شیخ محمد با یزید بن شیخ بدیع الدین سهارنپوری در کتاب «مرافض الروافض» که در عهد محمد اورنگ

ص: ۴۰

۱- الصواعق المحرقة ص ۲۵ ط مصر .

۲- نوافض الروافض ص ۴ الحفوه الاولى

زیب عالمگیر تصنیف کرده و مخاطب در باب مطاعن و غیر آن جایی که انبان کابلی را خالی یافته بانتحال بعض خرافاتش تزیین بضاعت مزجاء خود فرموده بجواب حدیث غدیر گفته:

و نیز سبب این خطبه شکایت بریده اسلمی است که از علی مرتضی در خدمت سید الوری کرده بود، چنانچه شیخ عبد الحق در «مدارج» بر آن تصریح نموده و وجه شکایت نقل کرده که آن شیر خدا بامر سرور انبیاء یمن رفت تا خمس غنائم که خالد بن ولید فراهم آورده بود جدا کند، علی مرتضی از جمله خمس بر کنیزکی متصرف شد، بریده را از این کار کدورت و انکار پیدا گشت، بعد از مراجعت این مقدمه را نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر نمود، آن جناب فرمودند: ای بریده مگر علی را دشمن داری؟ گفت: آری، از این جواب رنگ روی مبارک آن حضرت برافروخت فرمودند: در حق علی گمان بد مبر و او از من و من از اویم، و او مولای شما است و هر که باشم من مولای او. الحدیث.

شیخ ابن حجر در صواعق آورده که حافظ شمس الدین جزری از ابن اسحاق روایت کرده که سبب این خطبه آن است که بعضی از جماعت که با علی مرتضی در یمن بودند در حق آن شیر خدا تکلم نمودند، آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از حج خطبه خواندند از جهت تنبیه بر قدر علی و از جهت رد بر کسی که در وی سخن کرده بود مانند بریده» .

کما

جاء فی صحیح البخاری انه کان بیغضه، و سبب ذلک ما

صححه الذهبی انه خرج معه الی الیمن فرأی منه جفوه، فنقصه للنبی صلی الله علیه و سلم فجعل یتغیر وجهه و یقول: یا بریده أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟ قال: بلی یا

ص: ۴۱

رسول الله، قال: من كنت مولاة فعلى مولاة (۱).

این عبارات چنانچه می بینی به کمال ظهور تکذیب فخر رازی که با دعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را قدح آن خواسته می نماید چه از آن بنهایت صراحت واضح است که ابن اسحاق روایت کرده که سبب ارشاد فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم حدیث غدیر را شکایت بعضی صحابه بود، پس ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را کذب بی سر و پا است.

و اگر بتصریحات این حضرات متعصبی گوش ندهد آخر تصریح خود جناب شاه صاحب را چه علاج است، که جنابشان هم بتقلید این حضرات همین حرف بر زبان اقدس آورده اند، مگر نمی بینی که جنابشان در خاتمه جواب از حدیث غدیر می فرمایند:

و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت می کند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود، زیرا که جماعت از صحابه که در مهم ملک یمن با آن جناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایت‌های بیجا از حضرت امیر بحضور رسول صلی الله علیه و سلم عرض نمودند، چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دید که از این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یکدو کس را از این شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت، و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود، و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه که منصوص

ص: ۴۲

۱- مرافض الروافض - دلیل دوم از فضل سوم از باب ثالث .

است در قرآن: أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؟ یعنی هر چه می‌گوییم از راه شفقت و خیرخواهی می‌گوییم، محمول بر پاسداری کسی نمایند و علاقه کسی را با من در نظر دارند، محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را آورده اند انتهی (۱).

شاهصاحب نیز در تحفه حدیث غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده

فَلله الحمد و المنة که کذب و سقیفه سازی رازی کفلق الصبح و ضوء النهار بافاده جناب شاه صاحب والاتبار هم واضح و روشن و مبین و مبرهن گشت که جنابشان نسبت روایت کردن بتفصیل قصه ارشاد حدیث غدیر را بسبب شکایت بعضی صحابه باین اسحاق می‌نمایند، و رازی بمزید گاو تازی ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را دارد، و باین توهم قدح در ثوبت حدیث غدیر می‌خواهد،

اهل سنت یا باید رازی را در ادعایش تکذیب کنند و یا اعلام نامبرده را کاذب بدانند

پس حالات حضرات اهل سنت را اختیار است که خواه بتکذیب جناب شاه صاحب، و صاحب «صواعق» و منصف «نوافض»، و مؤلف «مرافض» پردازند، و اهل حق را توجه برد استدلالشان بروایت ابن اسحاق بر ابطال دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که این استدلال نهایت رکیک و بی-ربط است، و دیگر وجوه رد آن که انشاء الله تعالی در ما بعد خواهی شنفت فارغ البال سازند، و خواه تکذیب رازی اختیار سازند، و کذب و بهت او را ثابت فرمایند، و نهایت خفت عقل و سخافت رأی او بر ارباب ایقان واضح نمایند که بخیال ابطال استدلال اهل حق کذباً و بهتاناً بر زبان آورده که ابن اسحاق حدیث غدیر را نقل نکرده، و غالب است که ناچار تن بشق ثانی خواهند داد، و تفضیح و تقبیح و تکذیب رازی را به نسبت تکذیب شاه صاحب و دیگر اسلاف سهل تر خواهند پنداشت.

ص: ۴۳

و از این جا است که تفتازانی در «شرح مقاصد» با آنکه قلاده تقلید رازی در منع تواتر حدیث غدیر و ذکر قدح آن و تشبیه بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی در گردن انداخته، لکن از اعاده کذب رازی متضمن ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را استحیا ساخته کما ستعلم فیما بعد انشاء الله تعالی.

و هم چنین قوشجی در «شرح تجرید» اکتفا بر ذکر عدم نقل بخاری و مسلم و واقدی حدیث غدیر را نموده، و ادعای عدم نقل ابن اسحاق آن را قابل ذکر ندیده.

و هم چنین شیخ عبد الحق در «ترجمه مشکاه» با وصف ذکر عدم روایت بخاری و مسلم و واقدی بروایت حدیث غدیر لب گشوده رفض جسارت سراسر خسارت رازی یعنی ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را نموده بلکه بابطال آن صراحه کما علمت قصب مسابقت در تفضیح رازی ربوده.

و از طرائف امور این است که کمال الدین بن فخر الدین جهرمی بترجمه عبارت «صواعق محرقه» که مثبت ذکر ابن اسحاق حدیث غدیر را و سبب آن را می باشد ذکر ابن اسحاق را از میان انداخته اکتفا بر محض نسبت آن بحافظ شمس الدین ساخته و چه عجب حمایت رازی و کتمان کذبش مطمح نظر داشته باشد چنانچه در «براهین قاطعه» ترجمه «صواعق محرقه» که در سنه اربع و تسعین و تسعمائه در عهد ابراهیم عادلشاه تألیف کرده گفته:

و نیز دلیل بر اینکه مراد از امر بموالاة علی رضی الله عنه اجتناب از بغض و عداوت آن حضرت است آنست که حافظ شمس الدین جزری رحمه الله روایت کرده است که باعث خطبه خواندن رسول خدا صلی الله

علیه و سلم و ذکر این حدیث آن بود که بعضی از اصحاب در صحبت علی رضی الله عنه بجانب یمن رفته بودند سخنی نسبت بحضرت علی رضی الله عنه گفته بودند و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حج فارغ شد اراده آن فرموده که تنبیه کند مردمان را بر قدر و مرتبه علی رضی الله عنه ورد کند بر آن کسی که در باب وی سخن گفته بود یعنی بریده الخ (۱).

جهرمی در ترجمه صواعق خیانت کرده و ابن اسحاق را ذکر نموده

هر چند جهرمی جهر بخیانیت و ترک دیانت بکتمان ذکر ابن اسحاق نموده: لکن چون در قول خود: و باعث خطبه خواندن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ذکر این حدیث آن بود الخ مشار إليه بلفظ ذلک که در عبارت صواعق مذکور است مبین و مصرح نموده لهذا ضرر آن برای اتباع رازی بعد لحاظ اصل عبارت صواعق اکثر است از نفع آن و هر چند عبارت صواعق هم صریح است در آنکه مراد از ذلک در آن حدیث غدیر است و احتمال دیگر را بر نمی تابد لکن از ترجمه این بزرگ زیادتر تشدید این مرام حاصل می شود، و فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ .

و ثانیاً از غرائب تأثیرات علو حق این است که چنانچه قبح و شفاعت تمسک رازی بعدم نقل بخاری و مسلم حدیث غدیر را از کلام خودش در تفسیر ظاهر شده که رد و ابطال حدیث مرویشان کرده، و نیز شناخت این تمسک از افاده او در همین کلمات مختصر ظاهر شده که در همین کلام مخالفت ثبوت رجوع جناب امیر المؤمنین از یمن در حجه الوداع از صحیحین ظاهر است آغاز نهاده که بادعای بودن آن حضرت

ص: ۴۵

۱- براهین قاطعه ترجمه صواعق محرقه .

در یمن ابطال این حدیث شریف خواسته، هم چنان شناعت تمسک او بعدم ذکر ابن اسحاق حدیث غدیر را از همین کلام ظاهر و باهر است زیرا که رجوع جناب امیر المؤمنین علیه السلام از یمن و شرکت در حج با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابن اسحاق در سیرت خود روایت کرده است، پس کمال عجب است که رازی خود بروایت ابن اسحاق متضمن رجوع جناب امیر المؤمنین علیه السلام از یمن و حضور در حجه الوداع بخدمت جناب رسالت مآب که این روایتش موافق روایات دیگر ائمه محققین و اساطین منقدین و ارباب صحاح ایشان است گوش نمی دهد، و از اهل حق توقع قبول تمسک او بعدم ذکر ابن اسحاق حدیث غدیر را که خلاف آن از تصریحات دیگر حضرات ظاهر است دارد.

«این خیال است و محال است و جنون» .

و حق این است که رازی بچنین هفوات و خرافات بنای فضل و جلالت خود را می کند و خود را ضحکه و سخریه عالم می کند که صدور چنین خرافات و هفوات از ادنی محصلی که اندک تمیز داشته مستبعد و مستغرب است، چه جا چنین عالم جلیل الشأن و امام عمده الأعیان سنیه، و لکن حق آنست که مخالفت حق و مخالفت باطل عجب داء عضال و مرض مهلک و خلق مردی است که آدمی را قطع نظر از عذاب و نکال آخرت در دنیا هم با فحش معایب و اقبیح فضائح رسوا می سازد و مصدر عجائب تعصبات و غرائب تناقضات می گرداند، سبحان الله چنین علام جلیل الشأن که چها مو شکافیها که بمقابله حکمای اعلام نمی کند، و داد تبحر و تمهر می دهد بمقابله اهل حق چنین پاها می خورد که چندین سطر مختصر

چندین غرائب هفوات و تهافتات و ديعت نهاده داد حسن تقرير و لطف تحبير داده است.

ابن اسحاق رجوع امير المؤمنين عليه السلام را از يمن و حضور در حج را با پيغمبر صلى الله عليه و آله ذكر نموده

و أما روايت ابن اسحاق رجوع جناب امير المؤمنين عليه السلام از يمن و حضور آن حضرت در حج، پس علامه ابو محمد (۱) عبد الملك بن هشام الحميري البصري در «تهذيب سيرت ابن اسحاق» گفته:

موافاه على رضى الله عنه فى قفوله (۲) من اليمن و رسول الله صلى الله عليه و سلم فى الحج

قال ابن اسحاق: و حدثنى عبد الله بن أبى نجیح أن رسول الله صلى الله عليه و سلم كان بعث علياً رضى الله عنه الى نجران فلقيه بمكه و قد أحرم فدخل على فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم فوجدها قد حلت و تهيأت، فقال ما لك يا بنت رسول الله؟ قالت: أمرنا رسول الله صلى الله عليه و سلم أن نحل بعمره فحللنا، قال: ثم أتى رسول الله صلى الله عليه و سلم فلما فرغ من الخبر عن سفره قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم: انطلق فطف بالبيت و حل كما حل أصحابك قال: يا رسول الله انى أهلت (۳) كما أهلت،

ص: ۴۷

۱- محمد بن يوسف شامى در سبل الهدى بعد ذكر مغازى محمد بن اسحاق گفته: و قد اعتمد ابو محمد عبد الملك بن هشام رحمه الله على روايه أبى محمد زياد بن عبد الله بن الطفيل العامرى البكائى بفتح الموحده و تشديد الكاف و هو صدوق ثبت فى المغازى و فى حديثه عن نمير ابن اسحاق لين فرواها ابن هشام عنه و هذبهما و نقحها و زاد فيها زيادات كثيره و اعترض اشياء سلم له كثير منها بحيث نسبت السيره إليه، و قد اعتنى بكتاب ابن هشام أئمه من العلماء .

۲- القفول: الرجوع من السفر خاصه، يقال: قفل يقفل قفولا الامير الجند: ارجعهم .

۳- اهل الملبى: رفع صوته بالتلبيه - اهل المحرم بالحج و العمره: رفع صوته بالتلبيه .

فقال: ارجع فأحلل كما حل أصحابك، قال: يا رسول الله انى قلت حين أحرمت اللهم انى اهل بما اهل به نبيك و عبدك و رسولك محمد، قال: فهل معك من هدى (1)؟ قال: لا، فأشركه رسول الله صلى الله عليه و سلم فى هديه و ثبت على احرامه مع رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى فرغا من الحج و نحر رسول الله صلى الله عليه و سلم الهدى عنهما.

قال ابن اسحاق: و حدثني يحيى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبى عمرة عن يزيد بن طلحة بن يزيد بن ركانه، قال: لما أقبل على رضى الله عنه من اليمن ليلقى رسول الله صلى الله عليه و سلم بمكة تعجل الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و استخلف على جنده الذى معه رجلا من أصحابه فعمد ذلك الرجل فكسى كل رجل من القوم حله من البز الذى كان مع على رضى الله عنه فلما دنى جيشه خرج ليلقاهم فاذا عليهم الحلل، قال: ويلك ما هذا؟ قال: كسوت القوم ليتجملوا به إذا قدموا فى الناس، قال: ويلك انزع قبل أن تنهيه به الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال: فانتزع الحلل من الناس فردها فى البز قال: و أظهر الجيش شكواه لما صنع بهم (2).

ابن هشام در سیره رجوع حضرت را از يمن بدو طريق از ابن اسحاق آورده

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که رجوع جناب امير المؤمنين عليه السلام را از يمن ابن اسحاق بدو طريق روايت کرده است، پس عجب است که رازى بروايت رجوع ابن اسحاق رجوع نمى آرد و بتعصب لا- يغنى و لا- يسمن من جوع دست مى اندازد که بزعم عدم روايت ابن اسحاق حديث غدیر را مى آویزد.

ص: ۴۸

۱- الهدى : ما اهدى الى الحرم من الابل و الغنم .

۲- السيره النبويه لابن هشام ج ۴ ص ۶۰۲ ط مصر بتحقيق مصطفى السقا و ابراهيم الاييارى و عبد الحفيظ شلى .

تشبث رازی باعراض ابن اسحاق از حدیث غدیر قادح آن نیست

و ثالثاً آنکه ابن اسحاق نزد جمعی از ائمه حذاق و مشاهیر آفاق مجروح و مقدوح است پس تشبث باعراض ابن اسحاق از ذکر حدیث غدیر علی تقدیر تسلیم صحته بعید از صواب و موجب کمال استعجاب و استغراب و تحیر اولی الالباب است که هر گاه عدم نقل شخص جلیل الشأن و ثقه که بالاجماع معدل و مزکی باشد قادح در تواتر و صحت حدیثی نباشد

ابن اسحاق نزد جمعی از محققین رجال مقدوح است

اشاره

عدم نقل چنین کسی که جمعی اهتمام تمام در قدح و جرح و تقبیح و تفضیح او بکار برده باشند در چه حساب است در حقیقت نام ابن اسحاق به مقابله هل حق بر زبان آوردن ایشان را بر ذکر فضایح و قبایح چنین امام جلیل الشأن و مقتدای سمی الرتبه آوردن است.

ترجمه محمد بن اسحاق بگفتار ذهبی در میزان الاعمال

پس باید دانست که علامه شمس الدین ذهبی در «میزان الاعتدال فی نقد الرجال» گفته.

محمد ابن اسحاق بن یسار أبو بکر المخرمی مولا هم المدنی أحد الائمة الاعلام، و یسار من مسیعی عین التمر من موالی قیس بن مخرمه بن عبد المطلب ابن عبد مناف، رأی محمد أنسا، و ابن المسیب، و روی عن سعد (سعید-خ ل) ابن أبی هند، و المقبری، و عطا، و الایعرج و نافع و طبقتهم، و عنه الحمادان، و ابراهیم بن سعد، و زیاد البکائی، و سلمه الابرش، و یزید بن هارون، و خلق.

و قال ابن معین: قد سمع من أبی سلمه بن عبد الرحمن، وثقه غیر واحد، و وهاه آخرون، و هو صالح الحدیث ما له عندی ذنب الا ما قد حشا فی السیره من الاشیاء المنکره المنقطعه و الاشعار المکذوبه.

قال الفلاس: سمعت یحیی القطان یقول لعبید الله القواریری الی این تذهب قال: الی وهب بن جریر أکتب السیره، قال: تکتب کذباً کثیراً.

و قال أحمد بن حنبل: هو حسن الحدیث.

و قال ابن معين: ثقه و ليس بحجه.

و قال على بن المديني: حديثه عندي صحيح.

و قال النسائي و غيره: ليس بالقوى.

و قال الدار قطنى: لا يحتج به.

و قال يحيى بن كثير و غيره: سمعنا شعبه يقول: ابن اسحاق أمير المؤمنين فى الحديث.

و قال شعبه أيضاً: هو صدوق.

و قال محمد بن عبد الله بن نمير: رمى بالقدر، و كان أبعد الناس منه.

و قال ابن المديني: لم أجد له سوى حديثين منكرين.

و قال أبو داود: قدرى معتزلى.

و قال سليمان التيمي: كذاب.

و قال وهيب: سألت مالكا عن ابن اسحاق، فاتهمه.

و قال عبد الرحمن بن مهدي: كان يحيى بن سعيد الانصارى و مالك يجرحان ابن اسحاق.

و قال يحيى بن آدم: ثنا ابن ادريس قال: كنت عند مالك ف قيل له: ان ابن اسحاق يقول: أعرضوا على علم مالك فانى بيطاره،

فقال مالك: انظروا الى دجال من الدجاجله.

و قال ابن عيينه: رأيت ابن اسحاق فى مسجد الخيف فاستحييت أن يرانى معه أحد اتهموه بالقدر.

و روى أبو داود عن حماد بن سلمه قال: ما رويت عن ابن اسحاق الا بالاضطرار.

و قال الفلاس: سمعت يحيى يقول: قال رجل لابن اسحاق: كيف حديث

شرحيبيل بن سعد؟ فقال: واحد يحدث عنه، قال يحيى: العجب من ابن اسحاق يحدث عن أهل الكتاب و يرغب عن شرحيبيل.

و قال أحمد بن حنبل: ثنا يحيى، قال هشام بن عروه: هو (1) كان يدخل.

على امرأتى؟ يعنى محمد بن اسحاق، و امرأته فاطمه بنت المنذر، قلت: و ما يدري هشام بن عروه فلعله سمع منها فى المسجد، أو سمع منها و هو صبي، أو دخل عليها فحدثته من وراء حجاب، فأى شىء فى هذا؟ و قد كانت امرأه قد كبرت و أسنت.

و قال على: سمعت يحيى القطان يقول: دخل ابن اسحاق على الاعمش فكلموه فيه و نحن جلوس، ثم خرج علينا الاعمش و تركه فى البيت، فلما ذهب، قال الاعمش: قلت له: شفيق، قال: قل أبو وائل، قال: فقال: زودنى من حديثك الى المدينة، قلت له: صار حديثي طعاما.

و قال على: سمعت ابن عيينه يقول: ما سمعت أحداً يتكلم فى ابن اسحاق الا فى قوله فى القدر.

و قال على: سمعت يحيى يقول: حجاج بن أرطاه و ابن اسحاق، و أشعث ابن سوار ذوو تهمه.

و قال ابن أبى فديك: رأيت ابن اسحاق يكتب عن رجل من أهل الكتاب قلت: ما المانع من روايه الاسرائيليات عن أهل الكتاب مع

قوله صلى الله عليه و سلم: حدثوا عن بنى اسرائيل و لا حرج،

و قال: إذا حدثكم أهل الكتاب فلا تصدقوهم و لا تكذبوهم، فهذا اذن نبوى فى جواز سماع ما يأترونه فى الجملة كما نسمع منهم ما ينقلونه من الطب، و لا حجه فى شىء من ذلك، انما الحجه فى الكتاب و السنه.

ص: ٥١

١- أى أ هو فهو انكار

وقال أحمد: هو كثير التدليس جداً، قيل له: فاذا قال: أخبرني وحدثني فهو ثقه؟ قال: هو يقول: أخبرني و يخالف، فقيل له: أروى عنه يحيى بن سعيد؟ قال: لا.

و من مناكيره عن نافع عن ابن عمر قال: يزكى عن العبد النصراني.

وقال ابن عدى: كان ابن اسحاق يلعب بالديوك.

قلت: لم يذكر ابن اسحاق أبو عبد الله البخاري في كتاب الضعفاء له.

أبو قلابه الرقاشي: حدثني أبو داود سليمان بن داود قال: قال يحيى القطان:

أشهد أن محمد بن اسحاق كذاب، قلت: و ما يدريك؟ قال: قال لي وهيب، فقلت لو هيب، و ما يدريك؟ قال: قال لي مالك بن أنس، فقلت لمالك: و ما يدريك؟ قال: قال لي هشام ابن عروه، قلت لهشام بن عروه: و ما يدريك؟ قال: حدث عن امرأتى بنت المنذر، و ادخلت عليّ و هى بنت تسع، و ما رآها رجل حتى لقيت الله تعالى.

قلت: قد أجبنا عن هذا و الرجل، فما قال: انه رآها، أفبمثل هذا يعتمد على تكذيب رجل من أهل العلم؟ هذا مردود، ثم قد روى عنها محمد بن سوجه و لها روايه عن أم سلمه وجدتها أسماء، ثم ما قيل من انها ادخلت عليه و هى بنت تسع غلط بين ما أدرى ممن وقع من رواه الحكايه، فانها أكبر من هشام بثلاث عشر سنه و لعلها ما زفت إليه و الا و قد قاربت بضعاً و عشرين سنه، و أخذ عنها ابن اسحاق و هى بنت بضع و خمسين سنه أو أكثر، و الحكايه فقد رواها عن أبي قلابه أبو بشر الدولابي، و محمد بن جعفر بن زيد، و عنهما ابن عدى و غيره.

أبو بكر بن أبي داود، حدثنا أبي ثنا ابن أبي عمرو الشيباني، سمعت أبي، يقول رأيت محمد بن اسحاق يعطى الشعراء الاحاديث يقولون عليها الشعر

و قال أبو بكر الخطيب (١): روى ان ابن اسحاق كان يدفع الى شعراء وقته أخبار المغازى، و يسألهم أن يقولوا: فيها الاشعار ليلحقها بها.

و قال أبو داود الطيالسي: حدثني بعض أصحابنا، قال: سمعت ابن اسحاق يقول: حدثني الثقة، ف قيل له: من؟ قال: يعقوب اليهودي.

و روى عباس عن ابن معين قال: الليث بن سعد اثبت في يزيد بن أبي حبيب من محمد بن اسحاق.

يونس بن بكير عن ابن اسحاق عن عبد الله بن دينار، عن أنس، قيل:

يا رسول الله ما الرويبضه (٢)؟ قال: الفاسق يتكلم في أمر العامه.

و قال أبو زرعه: سألت يحيى بن معين عن ابن اسحاق هو حجه؟ قال: هو صدوق، الحجه عبيد الله بن عمرو الاوزاعي، و سعيد بن عبد العزيز.

أبو جعفر النفيلي، حدثني عبد الله بن فائد، قال: كنا نجلس الى ابن اسحاق فاذا أخذ في فن من العلم ذهب المجلس في ذلك الفن.

و قال محمد بن عبد الله بن عبد الحكم، سمعت الشافعي، يقول: قال الزهري:

لا يزال بهذه الحره علم مادام بها ذاك الاحول، يريد محمد بن اسحاق.

و روى نحوها ابن قدامه و غيره، عن سفيان، عن الزهري، و لفظه «لا يزال بالمدينه علم مادام بها.

و قال يعقوب بن شيبه: سألت يحيى بن معين كيف ابن اسحاق؟ قال: ليس بذاك، قلت: ففي نفسك من صدقه شيء، قال: لا، كان صدوقاً.

سعيد بن داود الزبيري، حدثني الدراوردي، قال: كنا في مجلس ابن اسحاق

ص: ٥٣

١- ترجمته مفصله في الجزء الاول من تاريخ بغداد ص ٢١٤ .

٢- الرويبضه تصغير الرابضه هو العاجز الذي ربض عن معالي الامور وقعه عن طلبها و زياده التاء للمبالغه .

نتعلم، فأغفى (١) اغفاه، فقال: انى رأيت الساعه كان انساناً دخل المسجد و معه حبل فوضعه فى عنق حمار فأخرجه، فما لبثنا أن دخل المسجد رجل معه حبل فوضعه فى عنق ابن اسحاق فأخرجه فذهب به السلطان فجلد. قال سعيد: من أجل القدر.

و روى عن حميد بن حبيب: أنه رأى ابن اسحاق مجلوداً فى القدر جلده ابراهيم بن هشام الامير.

قال يزيد بن هارون: سمعت شعبه يقول: لو كان لى سلطان لامرت ابن اسحاق على المحدثين.

عقبه بن مكرم، ثنا غندر، عن شعبه، عن محمد بن اسحاق عن الزهرى،

عن سعيد عن أبى هريره ، ان النبى صلى الله عليه و سلم صلى على النجاشى فكبر أربعاً.

يحيى بن كثير العنبرى ثنا شعبه، عن محمد بن اسحاق عن الاعرج، عن أبى هريره مرفوعاً: التسبيح للرجال، و التصفيق للنساء.

أبو داود الطيالسى، ثنا سعيد بن بزيع، قال: قال ابن اسحاق: حدثنى شعبه عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر: بايعت رسول الله صلى الله عليه و سلم فلقتنى ما استطعت، ثم ساق ابن عدى عده أحاديث لابن اسحاق عن شعبه بن الحجاج و متونها معروفه.

ابراهيم بن سعد عن ابن اسحاق، حدثنى سفيان الثورى عن ليث، عن طاوس عن ابن عباس، قال: انها لكلمه نبى و يأتىك بالاخبار من لم تزود.

يعقوب بن ابراهيم، ثنا أبى، عن ابن اسحاق، حدثنى الزهرى، عن عروه

عن زيد بن خالد الجهنى، سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: من

ص: ٥٤

١- اغفى : نعس ، نام نومه خفيفه .

مس فرجه فليتوضأ. يقال: هذا غلط، و صوابه عن بسره بدل زيد.

يونس بن بكير، عن ابن اسحاق، عن عبد الرحمن بن الحرث، عن عبد الله ابن أبي سلمه، عن ابن عمر انه بعث الى ابن عباس يسأله هل رأى محمد صلى الله عليه و سلم ربه؟ فبعث إليه أن نعم رآه على كرسى من ذهب يحمله أربعة من الملائكة: ملك في صورته رجل، و ملك في صورته أسد، و ملك في صورته ثور، و ملك في صورته نسر في روضه خضراء دونه من فراش من ذهب.

البخارى فى «تاريخه» قال: و قال عباس بن الوليد بن عبد الاعلى، ثنا ابن اسحاق، ثنا محمد بن يحيى بن حبان قال: كان جدى منفذ بن عمرو أصابته آفه فى رأسه، فكسرت لسانه و نزعت عقله، و كان لا يدع التجاره فلا يزال يغبن فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه و سلم، فقال: إذا بعث فقل لا خلا به، و أنت فى كل سلعه ابتعتها بالخيار ثلث ليال. و عاش مائه و ثلاثين سنه و كان فى زمن عثمان يبتاع من السوق، فيغبن فيصير الى أهله فيلومونه فيرده و يقول: ان النبي صلى الله عليه و سلم، جعلنى بالخيار ثلثا، حتى يمر الرجل من أصحاب النبي صلى الله عليه و سلم، فيقول صدق. هذا غريب، و فيه انقطاع بين ابن حبان و بين جد أبيه.

ابن عليه، و ابن المبارك، عن ابن اسحاق، ثنا سعيد بن عبيد بن السياق عن أبيه، عن سهل بن حنيف، قال: كنت ألقى من المذى شده، و اكثر الاغتسال منه فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: منه الوضوء، قلت:

فكيف بما يصيب ثوبى منه؟ قال: يكفيك أن تأخذ كفاً من ماء فتنضح به من ثوبك حيث ترى انه أصابه. فهذا حكم تفرد به محمد.

قال الترمذى: هذا حديث صحيح لا نعرفه الا من حديث ابن اسحاق.

قال ابن عدى: قد فتشت أحاديث ابن اسحاق الكثير فلم أجد فى أحاديثه

ما يتهيأ أن يقطع عليه بالضعف، وربما أخطأ، أو وهم كما يخطئ غيره، و لم يتخلف في الروايه عنه الثقات و الائمه، و هو لا بأس به.

و قال العنبري: ثنا مكى بن ابراهيم، قال: جلست الى ابن اسحاق، و كان يخضب بالسواد، فذكر أحاديث في الصفه، فنفرت منها فلم أعد إليه.

رواها عبد الصمد بن الفضل، عن مكى، و قال: فاذا هو يروى أحاديث في صفه الله فلم يحتملها قلبي.

و قال اسحاق بن أحمد البخارى الحافظ: سمعت محمد بن اسماعيل، يقول: محمد بن اسحاق ينبغي أن يكون له ألف حديث يتفرد بها لا يشاركه فيها أحد.

و قال يعقوب بن شيبه: سألت ابن المدينى، عن ابن اسحاق، قال: حديثه عندى صحيح، قلت: فكلام مالك فيه؟ قال: مالك لم يجالسه و لم يعرفه و أى شىء حدث بالمدينه، قلت: فهشام بن عروه قد تكلم فيه، قال: الذى قال هشام ليس بحجه، لعله دخل على امرأته و هو غلام فسمع منها، و ان حديثه يتبين فيها الصدق، يروى مره حدثنى أبو الزناد، و مره ذكر أبو الزناد و يقول: حدثنى الحسن بن دينار، عن أيوب، عن عمرو بن شعيب فى سلف و بيع و هو من أروى الناس عن عمرو بن شعيب.

و قال أحمد بن العجلي: ابن اسحاق ثقه، مات ابن اسحاق سنه احدى و خمسين و مائه، و قيل: بعدها بسنه.

فالذى يظهر لى أن ابن اسحاق حسن الحديث، صالح الحال، صدوق، و ما انفرد به ففيه نكاره، فان فى حفظه شيئاً، و قد احتج به أئمه فالله أعلم، و قد استشهد مسلم بخمسه أحاديث لابن اسحاق ذكرها فى صحيحه(1).

ص: ٥٦

١- ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٤٦٨ الى ص ٤٧٥ ط الاولى بتحقيق على محمد البجاوى دار احياء الكتب العربيه بمصر .

از این عبارت ظاهر است که ذهبی هم با آن همه حمایت محمد بن اسحاق پیرکردن او سیرت خود را از اشیای منکره منقطعه و اشعار مکذوبه اعتراف کرده.

و یحیی قطان از کتاب سیرت او بکتابت کذب کثیر تعبیر کرده.

و ابن معین گو او را ثقه گفته، لکن او را حجت ندانسته.

و نسائی و غیر او گفته اند: که او قوی نیست.

و دارقطنی ارشاد کرده: که احتجاج کرده نمی شود باو.

و ابو داود فرموده: که او قدری معتزلی است.

سلیمان تیمی ابن اسحاق را بحمیل کذاب لقب داده

و سلیمان تیمی تصریح فرموده: بآنکه او کذاب است.

هشام بن عروه ابن اسحاق را بحمیل کذاب لقب داده

و هشام بن عروه هم او را بلقب حمیل کذاب ملقب ساخته.

و وهیب گفته: که سؤال کردم مالک را از محمد بن اسحاق، پس متهم ساخت او را.

و عبد الرحمن بن مهدی گفته: که یحیی بن سعید الانصاری و مالک جرح می کردند ابن اسحاق را.

مالک، ابن اسحاق را دجال ملقب ساخته

و نیز مالک در حق او کلمه بلیغه دجال من الدجاجله ارشاد کرده.

و ابن عیینه ارشاد کرده: که دیدم من ابن اسحاق را در مسجد خیف پس شرم کردم که ببیند مرا با او کسی، متهم کرده اند او را بقدر.

و یحیی گفته: که حجاج بن ارطاه و ابن اسحاق و اشعث بن سواد ارباب تهمت اند.

ابن حنبل، ابن اسحاق را کثیر التدلّیس معرفی کرده

و احمد بن حنبل گفته: که او کثیر التدلّیس است، و قول او اخبرنی و حدثنی را هم لائق اعتبار ندانسته.

یحیی بن قطان ابن اسحاق را کذاب معرفی کرده

۵۸ و سلیمان بن داود از یحیی القطان نقل کرده که او گفته: شهادت می دهم

ص: ۵۷

که محمد بن اسحاق کذاب است.

ابن معین ابن اسحاق را حجت دانسته

و یعقوب بن شیبیه گفته: که سؤال کردم یحیی بن معین را که چگونه است ابن اسحاق؟ گفتم: لیس بذاک.

و در آوردی (۱) حکایتی لطیف آورده که حاصلش این است که بودیم در مجلس ابن اسحاق و می آموختیم، پس ابن اسحاق بغنود، پس گفت ابن اسحاق بدرستی که من دیدم این ساعت گویا مردی داخل مسجد شد و با او رسانی است، پس انداخت آنرا در گردن خری پس برون کرد او را، در آوردی می گوید: که پس درنگ نکردیم که داخل شد در مسجد مردی که با او رسانی بود، پس انداخت آن را در گردن ابن اسحاق، پس برون کرد او را، پس ببرد او را نزد سلطان پس تازیانه زده شد ابن اسحاق، سعید گفت: که بسبب قدر، یعنی ابن اسحاق را بسبب آنکه مذهب قدریه داشت تازیانه زدند.

و حمید بن حیب روایت کرده: که او دیده ابن اسحاق را که مجلود شده بود در قدر جلد کرده بود او را ابراهیم بن هشام الامیر.

ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن سید الناس در عیون الاثر

و محمد بن محمد المعروف بابی الفتح بن سید الناس الاندلسی در اوائل «عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر» گفته:

ذكر الکلام فی محمد بن اسحاق و الطعن علیه: روينا عن یعقوب بن شیبیه، قال: سمعت محمد بن عبد الله بن نمیر و ذکر ابن اسحاق فقال: إذا حدث عن من سمع منه من المعروفین فهو حسن الحدیث صدوق، و انما اتی من انه یحدث عن المجھولین احادیث باطله.

ص: ۵۸

۱- الدراوردی: عبد العزیز بن محمد بن عبید المدنی، کان من المحدثین اصله من دراود بفتح الدال و الواو قریه من خراسان، و مولده بالمدينة و توفی بها سنه ۱۸۶.

و قال ابو موسى محمد بن المثنى: ما سمعت يحيى القطان يحدث عن ابن اسحاق شيئاً قط.

و قال الميمونى: حدثنا ابو عبد الله احمد بن حنبل بحديث استحسنته عن محمد بن اسحاق، فقلت: يا ابا عبد الله ما احسن هذه القصص التى يجيء بها محمد بن اسحاق، فتبسم الى متعجباً.

و روى ابن معين عن يحيى القطان انه كان لا يرضى محمد بن اسحاق و لا يحدث عنه.

و قال عبد الله بن احمد و سأله رجل عن محمد بن اسحاق، فقال: كان أبى يتتبع حديثه و يكتبه كثيراً بالعلو و النزول و يخرج به فى المسند، و ما رأيت له اتقى حديثه قط، قيل: يحتج به؟ قال: لم يكن يحتج به فى السنن.

و قيل لاحمد: يا ابا عبد الله إذا تفرد بحديث تقبله؟ قال: لا و الله انى رأيت يحدث عن جماعه بالحديث الواحد، و لا يفصل كلام ذا من كلام ذا.

و قال ابن المدينى مره: هو صالح وسط.

روى الميمونى عن ابن معين: ضعيف.

و روى عنه غيره: ليس بذلك.

و روى الدورى عنه: ثق و لكنه ليس بحجه.

و قال ابو زرعه عبد الرحمن بن عمرو: قلت ليحيى بن معين و ذكرت له الحجه فقلت: محمد بن اسحاق منهم؟ فقال: كان ثقه انما الحجه عبيد الله بن عمرو مالك ابن انس و ذكر قوماً آخرين.

و قال احمد بن زهير: سئل بن يحيى عنه مره، فقال: ليس بذلك، ضعيف.

قال: و سمعته مره اخرى يقول: هو عندى سقيم ليس بالقوى.

و قال النسائى: ليس بالقوى.

و قال البرقاني: سألت الدار قطنى عن محمد بن اسحاق بن يسار و عن ابيه، فقال: جميعاً لا يحتج بهما، و انما يعتبر بهما.

و قال على: قلت ليحيى بن سعيد: كان ابن اسحاق بالكوفه و انت بها؟ قال:

نعم، قلت: تركته متعمداً؟ قال: نعم، و لم اكتب عنه حديثاً قط.

و روى أبو داود، عن حماد بن سلمه، قال: لو لا الاضطرار ما حدثت عن محمد بن اسحاق.

و قال أحمد: قال مالك و ذكره فقال: دجال من الدجاجله.

و روى الهيثم بن خلف الدورى، نا احمد بن ابراهيم، نا أبو داود صاحب الطيالسه حدثنى من سمع هشام بن عروه و قيل له: ان ابن اسحاق يحدث بكذا و كذا عن فاطمه، فقال: كذب الخبيث.

و روى ابن القطان، عن هشام انه ذكره، فقال: العدو لله الكذاب يروى عن امرأتى من اين رآها.

و قال عبد الله بن أحمد: فحدثت أبى بذلك، فقال: و ما ينكر، لعله جاء فاستأذن عليها فاذنت له، احسبه قال: و لم يعلم.

و قال مالك: كذاب.

و قال ابن ادريس: قلت لمالك و ذكر المغازى فقلت له: قال ابن اسحاق:

انا بيطارها، فقال: نحن نفيناها عن المدينه.

و قال مكى بن ابراهيم: جلست الى محمد بن اسحاق و كان يخضب بالسواد، فذكر احاديث فى الصفه، فنفرت منها فلم اعد اليه، و قال مره: تركت حديثه و قد سمعت منه بالرى عشرين مجلساً.

و روى الساجى عن المفضل بن غسان: حضرت يزيد بن هارون و هو يحدث بالبقيع و عنده ناس من اهل المدينه يسمعون منه، حتى حدثهم عن محمد بن اسحاق

فامسكوا، وقالوا: لا تحدثنا عنه نحن اعلم به، فذهب يزيد يحاولهم فلم يقبلوا، فأمسك يزيد. وقال ابو داود: سمعت احمد بن حنبل ذكره، فقال: كان رجلا كان يشتهي الحديث فيأخذ كتب الناس فيضعها في كتبه.

و سئل أبو عبد الله: أيما أحب إليك موسى بن عبيدة الزبدي أو محمد بن اسحاق؟ قال: لا محمد بن اسحاق.

و قال أحمد: كان يدلس الا أن كتاب ابراهيم بن سعد إذا كان سماعاً قال:

حدثني و إذا لم يكن قال: قال.

و قال أبو عبد الله: قدم محمد بن اسحاق الى بغداد فكان لا يبالي عمن يحكى عن الكلبي وغيره، و قال: ليس بحجه.

و قال الفلاس: كنا عند وهب بن جرير فانصرفنا من عنده فمررنا بيحيى القطان فقال: أين كنتم؟ قلنا: كنا عند وهب بن جرير يعني نقرأ عليه كتاب المغازي عن أبيه، عن ابن اسحاق، فقال: تنصرفون من عنده بكذب كثير.

و قال عباس الدوري(1): سمعت أحمد بن حنبل و ذكر ابن اسحاق، فقال: أما في المغازي و أشباهه فيكتب عنه، و أما في الحلال و الحرام فيحتاج الى مثل هذا و مد يده و ضم أصابعه و روى الاثرم عن أحمد: كثير التدليس جداً، أحسن حديثه عندي ما قال: أخبرني و سمعت، و عن ابن معين: ما أحب أن أحتج به في الفرائض.

و قال ابن أبي حاتم: ليس بالقوى، ضعيف الحديث، و هو أحب الى من أفلح بن سعيد يكتب حديثه.

و قال سليمان التيمي: كذاب.

ص: ٦١

١- الدوري : عباس بن محمد الهاشمي ، مولا هم البغدادي ، من حفاظ الحديث ، توفي سنة ٢٧١

و قال يحيى القطان: ما تركت حديثه الا لله، أشهد أنه كذاب.

و قال يحيى بن سعيد: قال لي وهيب بن خالد: انه كذاب، قلت لو هيب:

ما يدريك؟ قال: قال لي مالك: أشهد أنه كذاب، قلت لمالك: ما يدريك؟ قال:

قال لي هشام بن عروه: انه كذاب، قلت لهشام: ما يدريك؟ قال: حدث عن امرأتى فاطمه الحديث.

قلت: و الكلام فيه كثير جداً، و قد قال أبو بكر الخطيب: قد احتج بروايته في الاحكام قوم من أهل العلم، و صدف عنها آخرون.
الخ (۱).

از این عبارت واضح است که ابن نمیر اتیان بلا بر ابن اسحاق بسبب تحدیث او از مجهولین احادیث باطله را ثابت کرده.

و احمد بن حنبل بسبب استحسان میمونی قصص مرویه ابن اسحاق را تبسم کرده و تعجب ظاهر ساخته.

و ابن معین روایت کرده از یحیی قطان که او پسند نمی کرد محمد بن اسحاق را و تحدیث نمی کرد از او.

و احمد بن حنبل حدیثی را که ابن اسحاق بآن متفرد باشد لائق قبول ندانسته.

و میمونی از ابن معین روایت کرده که او ابن اسحاق را ضعیف گفته.

و غیر میمونی از ابن معین نقل کرده که او در حق ابن اسحاق لیس بذاک گفته.

و احمد بن زهیر گفته: که سؤال کرده شد یک بار یحیی از ابن اسحاق، پس گفته یحیی که لیس بذاک ضعیف.

و نیز احمد بن زهیر گفته: که شنیدم یحیی را بار دگر می گفت که ابن

ص: ۶۲

اسحاق نزد من سقیم است و قوی نیست.

و نسائی فرموده که او قوی نیست.

و برقانی(۱) گفته: که سؤال کردم من دارقطنی را از محمد بن اسحاق و از پدرش پس فرمود دارقطنی که هر دو احتجاج کرده نمی شود بایشان و جز این نیست که اعتبار کرده می شود بایشان.

و علی گفته: که گفتم بیحیی بن سعید که آیا بود ابن اسحاق در کوفه و تو در آنجا بودی؟ گفت آری، گفتم آیا ترک کردی او را متعمداً؟ گفت بلی و نوشتم از او حدیثی را.

و احمد نقل کرده که مالک ذکر کرد ابن اسحاق را، پس گفت: که او دجالی است از دجاله.

و هشام بن عروه بنا بروایت ابو داود و طیالسی ابن اسحاق را بخیث ملقب ساخته و کذب او ظاهر نموده.

و ابن القطان افاده کرده: که هشام او را عدو خدا و کذاب گفته.

و مالک هم اطلاق کذاب بر او نموده.

و ابن ادریس گفته: که گفتم برای مالک و او ذکر کرده بود مغازی را:

که گفته است ابن اسحاق که من بیطار مغازیم، پس گفت مالک: که ما نفی کردیم او را از مدینه.

و مکی بن ابراهیم نفرت خود از ابن اسحاق بسبب روایت او احادیث صفت را ظاهر می سازد.

و نیز مکی گفته است: که ترک کردم من حدیث او را و حال آنکه شنیدم

ص: ۶۳

از او در ری بیست مجلس را.

و مفضل بن غسان گفته: که حاضر شدم نزد یزید بن هارون و او تحدیث می کرد بقیع و نزد او مردمان بودند از اهل مدینه که می شنیدند از او تا آنکه تحدیث کرد یزید بن هارون ایشان را از محمد بن اسحاق پس باز ماندند و گفتند که تحدیث مکن ما را از او ما داناتریم باو، پس یزید محاوله ایشان می کرد، پس قبول نکردند، پس بازماند یزید.

و ابو داود گفته: که شنیدم احمد بن حنبل را که ذکر می کرد محمد بن اسحاق را، پس گفت: که بود او مردی که می خواست حدیث را پس می گرفت کتب مردم را و می نهاد آن را در کتب خود.

و ابو عبید الله گفته: که آمد محمد بن اسحاق بسوی بغداد، پس مبالغت نمی کرد که از کدام کس حکایت می کرد از کلبی و غیر او.

و نیز گفته: که او حجت نیست.

و فلاس گفته: که بودیم نزد وهب بن جریر، پس برگشتیم از نزد او پس گذشتیم بیحیی قطان، پس گفت یحیی: که کجا بودید؟ گفتیم که بودیم ما نزد وهب ابن جریر می خواندیم بر او کتاب مغازی از پدر وهب از ابن اسحاق، پس گفت یحیی قطان که باز می گردید از نزد وهب بکذب کثیر.

ابن ابی حاتم ابن اسحاق را ضعیف دانسته

و ابن ابی حاتم گفته: که او قوی نیست، ضعیف الحدیث است.

و سلیمان تیم گفته: که کذاب است.

و یحیی قطان گفته: که ترک نکردم حدیث او را مگر برای خدا، گواهی می دهم بدرستی که او کذاب است.

و یحیی بن سعید گفته: که گفت برای من وهیب بن خالد بدرستی که او

یعنی ابن اسحاق کذاب است، گفتم بوهیب چه چیز دانا کرد ترا؟ گفت وهیب که گفت برای من مالک: که گواهی می دهم بدرستی که او کذاب است، گفتم بمالک: چه چیز دانا کرد ترا؟ گفت مالک: که گفت برای من هشام بن عروه: بدرستی که او کذاب است، گفتم بهشام، چه چیز دانا کرد ترا؟ گفت هشام: که تحدیث کرد او از زن من الحدیث.

و نیز ابو الفتح تصریح کرده بآنکه کلام در ابن اسحاق بسیار است.

و از خطیب نقل کرده که او گفته: که احتجاج کرده اند بروایت ابن اسحاق در احکام قومی از اهل علم و اعراض کرده اند از آن دیگران.

و مخفی نماند که ابو الفتح در «عیون الاثر» بعد نقل این همه مطاعن و مثالب محمد بن اسحاق جواب اکثر آن نوشته: حیث قال: ذکر الاجوبه عما رمی به الخ (۱).

و این اجوبه بعد تسلیم ما را مضرتی نمی رساند، زیرا غرض نه این است که باجماع سنیه محمد بن اسحاق مقدوح و مجروح است، بلکه غرض صرف همین است که نزد جمعی از ائمه سنیه ابن اسحاق مطعون و مجروح است، و آن از ما ذکر ثابت و متحقق است.

و نیز هر گاه این همه تصریحات و تنصیصات ائمه عالی درجات در قدح و جرح ابن اسحاق لائق اصغاء و التفات نباشد.

پس اعراض ابن اسحاق و غیر او از نقل حدیث غدیران سلم کی لائق التفات است، و هم چنین قدح و جرح بعض متعصبین در حدیث غدیر کی قابل اعتناء است.

و قدح و جرح جمعی از ائمه سنیه در ابن اسحاق از دیگر کتب و اسفار هم

ص: ۶۵

هویدا و آشکار است.

ترجمه ابن اسحاق بگفتار ذهبی در مغنی

ذهبی در «مغنی» گفته: .

محمد بن اسحاق بن یسار احد الاعلام، صدوق، قوی الحدیث، امام، لا سیما فی السیر، و قد کذبه سلیمان التیمی، و هشام بن عروه، و مالک، و یحیی القطان، و وهیب.

و اما ابن معین فقال: ثقہ، لیس بحجہ، و کذا قال النسائی و غیر واحد.

و قال شعبه: صدوق.

و قال احمد بن حنبل: حسن الحدیث و لیس بحجہ.

و قال محمد بن عبد الله بن نمیر: رمی بالقدر، و کان ابعث الناس منه.

و قال علی بن المدینی: حدیثه عندی صحیح، لم اجد له الا حدیثین منکرین.

ابو داود ابن اسحاق را قدری معتزلی دانسته

و قال ابو داود: قدری معتزلی،

دار قطنی به گفتار ابن اسحاق احتجاج نمیکند

و قال الدار قطنی: لا یحتج به.

و قال عبد الرحمن بن مهدی: تکلم اربعه فی ابن اسحاق، فاما شعبه و سفیان فکانا یقولان فیہ: أمير المؤمنين فی الحدیث (۱).

از این عبارت ظاهر است که سلیمان تیمی و هشام بن عروه، و مالک، و یحیی القطان و وهیب ابن اسحاق را کاذب و دروغ گو می دانند.

و ابو داود او را قدری معتزلی نام می نهد، و دار قطنی نفی احتجاج از او می کند.

ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن قتیبه در المعارف

و عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب «معارف» گفته:

محمد بن اسحاق هو محمد بن اسحاق بن يسار مولى قيس بن مخزومه بن عبد المطلب بن عبد مناف، و يذكر أن يساراً كان من سبي عنى التمر الذين بعث بهم خالد بن الوليد الى أبى بكر بالمدينه، و كان له أخوان يروى عنهما:

ص: ٦٦

١- المغنى فى رجال الحديث ص ١١٢ مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكنهو .

و كان محمد أتى أبا جعفر بالحيره، فكتب له المغازى فسمع منه أهل الكوفه بذلك السبب، و كان يروى عن فاطمه بنت المنذر بن الزبير، و هى امرأه هشام ابن عروه، فبلغ ذلك هشاماً فأنكر ذلك، و قال: أ هو كان يدخل على امرأتى، و حدثنى أبو حاتم عن الاصمعي، عن معتمر^(١)، قال قال لى أبى: لا تأخذن من ابن اسحاق شيئاً فانه كذاب، و كان محمد بن اسحاق يكنى أبا عبد الله^(٢).

از اين عبارت ظاهر است كه پدر معتمر فرزند دلبند خود معتمر را بتأکید منع کرده از آنکه اخذ کند از ابن اسحاق و بتصريح ارشاد کرده که او کذاب است.

مولوى عبد العلى در فواتح الرحموت مدح قدح ابن اسحاق را نقل کرده

و مولوى عبد العلى بن نظام الدين كه حافظ غلام محمد در «ترجمه عبقریه» او را بشمس الشمس طيب النفوس، علامه الورى، علم الهدى سراج الامه، برهان الاثمه، حجه الاسلام بهجه الانام، حياه العلم و المعارف، روح البر و العوارف وصف کرده در كتاب «فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت» گفته:

فائده: قال الذهبى و هو من أهل الاستقراء التام فى نقل حال الرجال: لم يجتمع اثنان من علماء هذا الشأن على توثيق ضعيف فى الواقع، و لا على تضعيف ثقه فى الواقع، و لعل هذا الاستقراء ليس تاماً فان محمد بن اسحاق صاحب المغازى، قال شعبه: صدوق فى الحديث، قال ابن عيينه لابن المنذر:

ما يقول أصحابك فيه؟ قال: يقولون: انه كذاب. قال: لا يقبل ذلك، سئل أبو زرعه

ص: ٦٧

١- هو معتمر بن سليمان التيمى ابو محمد البصرى يلقب بالطفيل ، ثقه من كبار التاسعه منه قدس سره - تقريب عسقلانى

٢- المعارف لابن قتيبه ص ٤٩٢ ط دار المعارف بمصر

عنه فقال: من تكلم في محمد بن اسحاق هو صدوق، قال قتاده: لا يزال في الناس علم ما عاش محمد بن اسحاق.

قال سفیان: ما سمعت أحداً يتهم محمد بن اسحاق، و روى الميموني عن ابن معين: ضعيف، قال النسائي: ليس بالقوى.

قال الدار قطنى: لا يحتج به و بأبيه.

قال يحيى بن سعيد: تركته متعمداً و لم اكتب حديثه.

قال ابن أبى حاتم: ضعيف الحديث.

قال سليمان التيمي: كذاب.

قال مالك: أشهد انه كذاب، قال وهيب: ما يدريك؟ قال قال لى هشام: انه كذاب فانظر فان كان هو ثقة فقد اجتمع أكثر من اثنين على تضعيفه، و ان كان ضعيفاً فقد اجتمع أكثر من اثنين على توثيقه فافهم (1).

از این عبارت واضح است که میمونی از ابن معین روایت کرده که او محمد بن اسحاق را ضعیف گفته: و نسائی گفته: که قوی نیست، و دار قطنی گفته: که احتجاج کرده نمی شود باو و پدراو.

و يحيى بن سعيد گفته: که ترک کردم او را متعمداً و نوشتم حدیث او را و ابن أبى حاتم گفته: که ضعیف الحدیث است.

و سليمان تيمي گفته: که کذاب است.

و مالك گفته: که شهادت می دهم بدرستی که او کذاب است، و هر گاه وهيب بمالك گفته: که چه چیز دانا کرده ترا؟ گفت مالك که گفت برای من هشام:

که گواهی می دهم بدرستی که او کذاب است.

از مباحث گذشته شناخت نمسک رازی بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق ظاهر شد

بالجمله بعد ادراک این همه مباحث که مذکور شد در کمال شناخت

ص: ۶۸

و فطاعت و سماجت تمسک فخر رازی بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق ریبی نماند، و ارباب تدبر و امعان، و اصحاب ذکا و اتقان بالقطع و الایقان می دانند که اگر صد کس مثل این اربعه غیر متناسبه هم اعراض و طی کسح از نقل حدیثی نمایند این اعراض قدح در تواتر یا صحت آن نمی تواند کرد، چه مدار تواتر و صحت بر استجماع شروط آنست، و از جمله شروط تواتر و صحت اهل درایت و اصول عدم اعراض این چهار کس یا امثالشان را ذکر نکرده اند، و اگر متعصبی بادعای آن گردن افرازد مخاطب خواهد شد بخطاب هاتوا بزهانکم [إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \(۱\)](#) آری حق آنست که نزد اهل ایقان و ایمان اعراض بخاری و مسلم و امثال ایشان از ذکر حدیث غدیر دلیل کمال تعصب و عناد و نهایت حقد و لدادشان است که از ذکر چنین خبر متواتر و مشهور اعراض کردند، تا آنکه نوبت باینجا رسید که رازی متمسک باعراضشان شد، و کرامت ابو زرعه و صحت کشف صادق او که تشیع غلیظ بر مسلم بخوف صدور چنین تمسک از اهل بدعت کرده ظاهر گردید.

ابن الجوزی را بجهت اینکه عبد القادر را در کتابش ذکر نکرده تشیع میکنند

و از عجائب آنست که بر بیچاره ابن الجوزی بسبب عدم ذکر شیخ عبد القادر در کتابی که در ذکر زهاد زمان خود تصنیف کرده تشیع بلیغ می زنند.

شیخ عبد الحق دهلوی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح علم علومش از جو آسمان در گذشته، و فن [\(۲\)](#) فنونش بر ارجاء عالم سایه انداز گشته، و تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهل سنت

ص: ۶۹

۱- البقره : ۱۱۶ - النمل : ۶۴

۲- الفنن بفتح الفاء و النون : الغصن المستقیم ، جمعه الافنان

و جماعت، و کلامش بجهت اتصاف بحدودت و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است در «رجال مشکاه» در ترجمه ابن الجوزی گفته:

و كان ابن الجوزی عالماً فاضلاً، قد غر فی شبابه بفضلہ و کتابه متقشفاً خشناً، عافاه اللہ بعیداً عن طریقہ القوم و محبتهم و الاعتقاد فیهم، و أشد من ذلك كله أنه كان ببغداد فی زمن سیدی الشیخ محیی الدین عبد القادر الجیلانی، و كان محروماً من برکات محبته و حسن عقیدته، و كان یسلك معه رضی اللہ عنه طریقہ الاجتناب و الاستنکار حتی کاد(۱) أنه صنف کتاباً فی ذکر زهاد زمانه ببغداد و غیره من البلاد و لم یکمله بجمیل ذکره رضی اللہ عنه، و كان هذا منه جهلاً و غروراً بظاهر العلوم و الفضائل(۲).

دهلوی ابن الجوزی را بجهت ذکر نکردن عبد القادر جاهل و مغرور دانسته

از این عبارت ظاهر است که شیخ عبد الحق دهلوی عدم ذکر ابن الجوزی عبد القادر جیلانی را در کتابی که در ذکر زهاد زمان خود تصنیف کرده عین جهل و غرور دانسته، پس هر گاه اعراض از ذکر شیخ عبد القادر جیلانی در کتاب زهاد محض جهل و غرور فساد و خلاف صلاح و صواب و رشاد، و منافی ورع و فضل و سداد باشد بحیرتم که چگونه عدم ذکر بخاری و مسلم و امثال ایشان حدیث غدیر را عین جهل و غرور و محض اتباع تلبیس ابو الشرور نباشد.

و لطیف تر آنست که خود عبد الحق که ابن الجوزی را بسبب عدم ذکر عبد القادر جیلانی در کتاب زهاد زیر مشق طعن و تشنیع گردانیده بیچاره او را بزمره جهلا و اهل غرور گنجانیده در ترجمه مشکاه متمسک بعدم

ص: ۷۰

۱- الظاهر ان لفظه کاد زیاده من سهو القلم

۲- رجال مشکاه ص ۳۸۶

نقل بخاری و مسلم و وقادی حدیث غدیر رای گردیده، و قدح در تواتر آن باین علت معلول خواسته و از ظهور عناد و لداد ائمه ثلاثه خود حسب افاده خودش درباره ابن الجوزی باکی نکرده، فلا حول و لا قوه الا بالله و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی در کتاب «مرآه الجنان» در ترجمه عبد القادر ابن ابی صالح جیلانی گفته:

و أما ترجمه الذهبی فی قوله: و الشيخ عبد القادر بن أبی صالح الزاهد، فمدحه بصفه الزهد التي هي من أوائل منازل السالكين المبتدئين من المریدین و قوله: انتهى إليه التقدم فی الوعظ و الكلام على الخواطر فغض من منصبه العالی، و قدح لا مدح فیما له من المفاخره و المعالی.

فمن مدح السادات اهل نهاییه و سامی مقامات بأوصاف مبتدی

فقد ذمهم فیما به ظن مدحهم و کم معتمد فیما تزعم مهتدی. (۱)

از این عبارت ظاهر است که یافعی بر وصف کردن ذهبی جیلانی را بزاهد راضی نمی شود، و مدح او را به اینکه منتهی شد بسوی او تقدم در وعظ و كلام بر خواطر که عین اثبات کرامات است عین جرح و قدح و غض و ازراء و هتک حرمت جیلانی می انگارد و آن را محض تقصیر و تفریط و عین جور و جفا و اعتساف و اعتدا می انگارد بسبب آنکه ذهبی اغراق و مبالغه عظیمه در مدح و ثنای جیلانی نکرده.

اعراض بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق از ذکر غدیر نیز دلیل جهل و غرور آنها است

پس بنابر این اعراض بخاری و مسلم و واقدی از ذکر حدیث غدیر

ص: ۷۱

نیز دلیل عناد و لداد و اعتساف و اعتدای ایشان باشد، و چگونه عاقلی باور توان کرد که ترک ذهبی اغراق و مزید مبالغه را در مدح و ثنای جیلانی عین جور و جفا و محض اعتساف و اعتدا باشد، و اعراض بخاری و مسلم از ذکر حدیث غدیر و کتمان دیگر فضائل جلّیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام عین تحقیق و تنقید و ناشی از مزید ضبط و اتقان بود.

یافعی از ذهبی تعجب دارد چرا رفاعی را بعد لایق تعظیم نکرده

و نیز یافعی در «مرآة الجنان» در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه گفته:

و فیها توفی احمد بن الرفاعی الزاهد القدوه ابو العباس بن علی بن احمد، کان ابوه قد نزل بالبطائح بالعراق بقریه أم عیبده، فتزوج باخت الشیخ منصور الزاهد، فولدت له الشیخ احمد فی سنه خمسمائه، و تفقه قلیلا علی مذهب الشافعی و کان إلیه المنتهی فی التواضع و القناعه و لین الکلمه و الذل و الانکسار و الازراء علی نفسه و سلامه الباطن، و لکن اصحابه فیهم الجید و الردی، و قد کثر الدغل فیهم، و تجددت لهم احوال شیطانیه من دخول النیران و الدخول علی السباع و اللعب بالحیات، و هذا ما عرف الشیخ و لا صلحاء اصحابه فنعوذ باللّه من الشیطان الرجیم، قلت: هذه ترجمه الذهبی علیه فی کتابه الموسوم بالعبر و لم یزد علی هذا، و هذا من العجائب فی اقتصاده علی هذا فی ذکر شیخ الشیوخ الذی ملأت شهرته المشارق و المغارب، تاج العارفین و امام المعرفین ذی الانوار الزاهره و الکرامات الباهره و المقامات العلیه، و الاحوال السنیه و البرکات العامه و الفضائل الشهیره بین الخاصه و العامه احمد بن ابی الحسن الرفاعی الخ (۱).

از این عبارت ظاهر است که یافعی از ذهبی بسبب آنکه در ترجمه احمد بن علی الرفاعی بر ذکر بعض مدائح او اکتفا کرده و مبالغه بسیار در اطرا و ثنای او نکرده تعجب آغاز نهاده و اعراض او را از بسط مقال

ص: ۷۲

در تعظیم و اجلال و رفع رفاعی لائق اعتراض دانسته.

اعراض معرضین از ذکر حدیث غدیر نیز موجب تعجب و تشنیع است

پس اعراض معرضین از ذکر حدیث غدیر بالاولی موجب عجب و باعث تشنیع گردد.

فضایح، قبایح و مطاعن جاحظ

رازی از تعصب متشبهت بجاحظ ناصبی شده

و عجب عجاب و مایه کمال استغراب آنست که رازی بسبب کمال غلیان مواد تعصب و عناد و نهایت رسوخ در بغض و لداد تمسک و تشبث را باعراض بخاری و مسلم و وقادی و نسبت آن باین اسحاق کافی و بسند نیافته بسوی تعلی و ترقی که در حقیقت عین تنزل بحضیض اعتساف و ایثار محض هزل و سفاسف است شتافته، اعلان و اجهار بقصد اطفاء نور فضل جلیل وصی رسول مختار علیهما سلام الملک الجبار خواسته بقدم قادحین مقدوحین در حدیث غدیر دست انداخته و این چه بلا تعصب و خرافت و بعد از تأمل و تدبر و انهماک در باطل و اغراق در هوای نفس است که آفتاب روشن را بگل اندودن می خواهد.

و از غرائب آن است که در ذکر قادحین جاحظ را شرف تقدیم ذکری بخشیده، و کاش بر محض اجمال و ابهام اکتفا می کرد و نام جاحظ و مثل او بر زبان نمی آورد، و خود را نزد ارباب تحقیق و اطلاع رسوا نمی ساخت.

و اگر رازی ادنی بهره از انصاف و حیا می داشت، و از طعن و تشنیع اهل تحقیق اندک هراسی بدل می آورد، گاهی نام جاحظ را و آن هم بمقابله اهل حق نمی آورد که فضایح و قبایح و مثالب، و معایب، و مطاعن، و مخازی او مشهور و معروف است.

اشاره

و عمده این معایب آنست که او ناصب معاند و عدو حاقد بوده، معادات و مناوات اهل بیت اطهار، و تشمیر ذیل در توجیه مطاعن و نقائص بسوی جناب امام ائمه اخیار علیه السلام الله ما اختلف الليل و النهار کار آن نابکار است. چنانچه کتاب او که در توجیه مطاعن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و محامات فرقه مروانیه نوشته مشهور و ناصبیت او در کتب ثقات اعلام مذکور.

و دورتر چرا باید رفت خود جناب شاهصاحب هم بعنایت الهی تصریح بناصبیت جاحظ و تصنیف او کتابی را که در آن نقائص درج کرده که توجیه آن بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام قصد کرده فرموده اند و چون نزد معتقدین شاهصاحب شعر مشهور:

إذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام

در حق شاهصاحب صادق و بحالشان مطابق است، لهذا ممکن نیست که انحراف و عدول و اعراض و نکول از افاده شان توانند کرد.

بگفتار شاهصاحب جاحظ در کتاب عثمانیه با امیر المؤمنین علیه السلام اهانت کرده

پس باید دانست که جنابشان در حاشیه جواب دلیل ششم از دلائل عقلیه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از همین کتاب یعنی «تحفه» می فرمایند: جاحظ معتزلی نیز ناصبی است کتابی دارد که در آن کتاب نقائص حضرت امیر درج نموده، و بیشتر روایت او از نظام و ابراهیم (۱) است انتهى (۲).

ص: ۷۴

۱- نظام لقب ابراهیم است و شاه صاحب نظام را غیر ابراهیم خیال کرده اند .

۲- تحفه شاه صاحب ص ۲۲۹ ط پیشاور

و لله الحمد که از این عبارت نص صریح بر ناصیبت جاحظ ظاهر است و کمال عداوت او با جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت که بتسوید کتابی در توجیه مطاعن بآن جناب روی خود سیاه کرده و مثل نامه اعمال خود آن را تیره و تاریک ساخته فلا برد الله مضجعه و لا طیب تربته، بل اسکنه فی اسفل درک من الجحیم و جعله قرین ابلیس اللعین اللئیم.

پس اندک امعان و تدبر باید کرد، و از مؤاخذه ارباب تحقیق و تنقید خوفی در دل باید آورد، و از انهماک در حب باطل و عشق بدعت و عصیبت باید گذشت تا مزید شناعت تشبث رازی بقدرچین ناصبی حاقد و عدو معاند و متعصب حاسد که کتابی خاص در توجیه مطاعن بجناب امام المشارق و المغارب المنصوص بجمیع المناقب و المحامد علیه سلام الواحد الاحد الماجد تصنیف کرده، و اوقات عزیز را که می بایست که آن را در نشر فضائل و مدائح آن جناب صرف کرده ذخیره سعادت ابدی می اندوخت، در این کار ناهنجار که بسماع آن مو بر تن متدینین اخیار می خیزد، و هر مؤمن مسلم بر ریش مرتکب آن تف می زند ضایع ساخته ظاهر گردد.

و حق آنست که این تشبث چندان شناعتها دارد که زبان بیان از اظهار آن عاجز و قاصر، و عقل در شرح شمه آن سراسیمه و حائر است، و اعجاباه که رازی از حیاء و تدین یکبارگی دست برداشت اتباع و پیروی ناصبی بغیض در قدح و جرح حدیث غدیر را آغاز کرده، و حرف صریح الاختلال چنین متعصب کثیر الاضلال بسمع اصغاشنیده، و بعین رضا پسندیده، و بمزید فساد سریرت و عمای بصیرت آن را بر سر و چشم نهاده، و از طعن و تشنیع اهل ایمان و اسلام که آخر بعد تمسک این امام انام بقدرچین

ناصر بغض معاند حضرت امیر المؤمنین چها خواهند گفت مبالاتی نکرده، و از افتضاح خود در خواص و عوام بظهور اطاعت ناصبی نترسیده، همانا رد مقاله اهل حق مقدم بر صیانت خود از تقصیح و تفسیح داشته، و هر چند مزید شناعة و سماجت ناصبیت کمال فضاقت و قبح ایراد مطاعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جاحظ بر آن جسارت کرده خود ظاهر و واضح است و حاجت بیان ندارد،

شاهصاحب در تحفه اهانت بامیر المؤمنین علیه السلام را کفر دانسته

لکن لله الحمد که خود شاه صاحب در همین باب امامت ذکر مطاعن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را عین کفر دانسته اند، و در اعتذار از نقل آن ارشاد کرده که نقل کفر کفر نباشد، چنانچه در ما بعد در ذکر ادله عقلیه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشند روایت نکرده، بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر رضی الله عنه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت، در این دلیل طرفه خطبی واقعی است، زیرا کسانی که بامامت خلفاء ثلاثه قائلند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند، آری شیعه بسبب بغض و عنادی که با خلفائی ثلاثه دارند چیزها را مطاعن قرار داده اند، و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند، چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهند بود، بلکه اگر کتب شیعه را کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیاء و ائمه مملو و مشحون یابد چنانکه قدر کافی از آن در ابواب سابقه در گذشت.

و آنچه گفته اند: که در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خطبی دیگر است، زیرا اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آن جنابند چرا قوادح روایت کنند، و اگر مراد خوارج و نواصبند پس ایشان خود دفاتر طویل و طوامیر کثیره مثل چهره های ظلمانی خود در این باب سیاه کرده اند، و ایراد آن خرافات در این رساله هر چند سوء ادب است اما بنا بر ضرورت نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل می کند.

باید دانست که مطاعن حضرت امیر رضی در کتاب عبد الحمید معتزلی ناصبی دو قسم یافته می شود: قسمتی آنست که نواصب متفردند بروایت آن و اهل سنت و شیعه که محبین آنجنابند انکار آن می کنند، و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افتراء و بهتان آنها است الزام بآن عائد نمی شود، مثل شرکت در قتل عثمان (رض)، و شرکت در قذف عائشه (رض)، و نزول **وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱)**.

قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیحه ثابت است و این قسم البته جواب طلب است، چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده اند.

شریف مرتضی در «تنزیه الانبیاء و الائمة» از علماء شیعه، و ابن حزم در کتاب «الفیصل» از علمای اهل سنت بسیاری را از آن مطاعن دفع نموده اند الخ (۲).

ص: ۷۷

۱- النور - ۱۱ .

۲- تحفه اثنا عشریه ص ۲۲۶ ط هند پیشاور .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که شاهصاحب ذکر قوادح را به نسبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت شنیع و قبیح می داند، و تبرئه اهل سنت از آن بتأکید و تشدد افاده می کنند، و آنرا مخالف اعتقاد صحت امامت آن حضرت می بینند، و ایراد قوادح و مطاعن آن حضرت را کار نواصب و خوارج اشرار می دانند، و از ایراد نواصب و خوارج این قوادح و مطاعن را بسیاه کردن دفاتر و طوامیر مثل چهره های ظلمانی خود تعبیر می سازند، و آن قوادح را خرافات نام می نهند، و ایراد آن را و لو کان نقلاً عن هؤلاء المجان عین سوء ادب می دانند، لکن بنا بر ضرورت تجویز نقل آن می سازند و بلکه این قوادح و مطاعن را عین کفر می دادند، و نقل آن را بنقل کفر معبر می فرمایند، و تصدی شیعه و اهل سنت هر دو برای رد و ابطال آن ذکر می کنند، و چون جاحظ حسب اعتراف خود شاهصاحب در حاشیه این عبارت نقائص را بنسبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب خود درج ساخته لهذا این همه تشنیعات بر او صادق باشد و کفر او بتصریح جنابشان ثابت گردد، پس کمال عجب است که رازی بمقابله اهل حق قدح ناصبی کافر و متعصب حائر و مبغض خاسر و عنید جائر و بلید بائر و شقی خادر، و غبی قاصر ابتهاجاً و استبشاراً ذکر می کند و باین قدح او اسکات و افحام اهل حق می خواهد فهل لهذا الجنون شفاء و هل لهذا المجنون دواء.

و نیز شاهصاحب بعد ذکر نبذی از مطاعن و نقل آن از نواصب گفته:

و اما شبهات آن اشقیاء در ابطال امامت پس طولی دارد که در این رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و مع هذا از موضوع این رساله خارج است، و بفضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت

بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است انتہی (۱).

از این عبارت ظاہر است کہ نواصب از جملہ اشقیاء اند، و مقالات ایشان در ابطال امامت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام عین خرافات است، پس جاحظ کہ تصنیفی خاص برای نسبت نقائص و مطاعن بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام کردہ نیز از جملہ اشقیای اشرار بلکہ رئیس این جماعت ناهنجار باشند.

عجب کہ فخر رازی با این ہمہ جلالت و نبالت و عظمت و امامت و ریاست رئیس الاشقیاء الاشرار جاحظ نابکار را مقتدای خود ساختہ بنقل مقال صریح الضلال او نمک بر جراحات اهل ایمان می پاشد، و قلوب اهل ایقان می خراشد.

و نیز شہصاحب در جواب ہمین دلیل ششم بعد ختم جواب مطاعن نواصب گفتہ اند: بالجملہ ہر دو فرقہ نواصب و شیعہ را شیطان راہ زدہ و در پی عیبجوئی دوستان خدا کہ ہمین آرزوی آن لعین است دوانیدہ کار خود را از دست ایشان می گیرد.

ہر کہ را خواہد خدا پردہ درد میلش اندر طعنہ پاکان برد (۲).

و العیاذ باللہ از این عبارت ظاہر است کہ نواصب اتباع شیطان لعین و مخدوعین و راہزدگان آن مصل مہینند کہ کار خود را از دست ایشان می گیرد، و در پی عیبجوئی دوستان خدا کہ عین آرزوی آن ملعون است ایشان را دوانیدہ.

پس فخر رازی کہ اتباع جاحظ ناصبی اختیار کردہ تابع شیطان و مطیع

ص: ۷۹

۱- تحفہ اثنا عشریہ ص ۲۲۹ ط پیشاور .

۲- تحفہ اثنا عشریہ ص ۲۳۱ ط پیشاور

او بواسطه رئیس نواصب بی ایمان است، شیطان کار خود از دست نواصب می گیرد، و رازی کار نواصب بدست خود سرانجام می دهد، و هفوه سخیفه امام النواصب را بر سر و چشم می گذارد، و بترویج و اشاعت و تنفیق و اذاعت آن اسخاط رحمان و ارضای شیطان، و ترویج ارواح نواصب مستقرین فی درکات النیران می نماید.

کتاب عثمانیه جاحظ را جمعی از اکابر اهل سنت از جمله ابن تیمیه ذکر نموده اند

و محتجب نماند که ذکر کتاب جاحظ که در آن توجیه مطاعن و نقائص بنفس حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله ماهب القبول نموده دیگر ائمه سنیه هم کرده اند:

ترجمه ابن تیمیه حرانی

چنانچه شیخ الاسلام سنیان احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه الحرانی که شمس الدین محمد بن احمد عبد الهادی بن یوسف بن محمد بن قدامه المقدسی الحنبلی در «تذکره الحفاظ» علی ما نقل عنه فی «فوات الوفيات» لصلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن علی ما فی النسخه الحاضره بین یدی بمدح و ستایش او گفته:

أحمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن عبد الله بن الخضر بن محمد بن الخضر ابن علی بن عبد الله ابن تیمیه الحرانی تقی الدین شیخنا الامام الربانی امام الائمة و مفتی الامه و بحر العلوم سید الحفاظ، فارس المعانی و الالفاظ، فرید العصر، و قریع الدهر، شیخ الاسلام قدوه الانام، علامه الزمان و ترجمان القرآن، علم الزهاد و أوحد العبّاد، قامع المبتدعین و آخر المجتهدین، نزیل دمشق، و صاحب التصانیف التي لم يسبق الي مثلها الي أن قال:

اشتغل بالعلوم و حفظ القرآن و أقبل علی الفقه، و قرأ أياماً فی العربیه علی

ابن عبد القوي، ثم فهمها، و أخذ يتأمل كتاب سيبويه حتى فهمه، و برع في النحو فأقبل على التفسير اقبالا كليا حتى حاز فيه قصب السبق و أحكم أصول الفقه و غير ذلك، هذا كله و هو بعد ابن بضع عشره سنه فأبهر الفضلاء من فرط ذكائه، و سيلان ذهنه و قوه حافظته و سرعه ادراكه، نشأ في تصوّن تام و عفاف و تألّه و اقتصاد في الملبس و المأكّل، و لم يزل على ذلك خلفا صالحا سلفيا برا بوالديه تقيا ورعا عابدا ناسكا صواما قواما ذاكرا لله تعالى في كل أمر و على كل حال رجّاعا الى الله تعالى في سائر الاحوال و القضايا، وقّافا عند حدود الله تعالى و أوامره و نواهيه آمرا بالمعروف ناهيا عن المنكر، لا تكاد نفسه تشيع من العلم و لا- تروى من المطالعه و لا تمل من الاشتغال و لا تكل من البحث، و قل أن يدخل في علم من العلوم في باب من أبوابه الا و يفتح له من ذلك الباب أبواب و يستدرك أشياء في ذلك العلم على حدّاق أهله، و كان يحضر المدارس و المحافل في صغره فيتكلم و يناظر و يفحم الكبار و يأتي بما يحيّر اعيان البلد في العلم، أفتى و له نحو سبع عشره سنه، و شرع في الجمع و التأليف من ذلك الوقت.

و مات والده و كان من كبار الحنابلة و أئمتهم فدرس بعده بوظائفه، و له احدى و عشرون سنه، فاشتهر أمره و بعد صيته في العالم، و أخذ في تفسير الكتاب العزيز أيام الجمع على كرسى من حفظه فكان يورد ما يقوله من غير توقف و لا تلثم و كذا كان يورد الدرس بتوّه و صوت جهورى فصيح.

و حج سنه احدى و تسعين، و له ثلاثون سنه، و رجع و قد انتهت إليه الامامه في العلم و العمل و الزهد و الورع و الشجاعه و الكرم و التواضع و الحلم و الاناه و الجلاله و المهابه و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر مع الصدق و الامانه و العفه و الصيانه و حسن القصد و الاخلاص و الابتهاال الى الله و شده الخوف منه و دوام المراقبه له و التمسك بالاثر و الدعاء الى الله تعالى و حسن الاخلاق و نفع

و كان رحمه الله تعالى سيفاً مسلولاً على المخالفين و شجاً في حلوق أهل الأهواء و المبتدعين، و اماماً قائماً ببيان الحق و نصره الدين طنت بذكره الامصار، و ضنت بمثله الاعصار.

قال شيخنا الحافظ أبو الحجاج: ما رأيت مثله و لا رأى هو مثل نفسه و ما رأيت أحداً أعلم بكتاب الله و سنه رسوله و أتبع لهما منه.

و قال العلامة كمال الدين بن الزمكاني كان إذا سئل عن فن من الفنون ظن الرائي و السامع أنه لا يعرف غير ذلك الفن و حكم أن أحداً لا يعرفه مثله، و كان الفقهاء من سائر الطوائف إذا جلسوا معه استفادوا في مذاهبهم منه ما لم يكونوا عرفوه قبل ذلك، و لا يعرف أنه ناظر أحداً فانقطع معه و لا تكلم في علم من العلوم سواء كان من علوم الشرع أو غيرها إلا فاق فيه أهله، و المنسوب إليه.

و كانت له اليد الطولى في حسن التصنيف و جوده العباده، و الترتيب، و التقسيم و التبيين، و وقعت مسئلة فرعيه في قسمه جرى فيها اختلاف بين المفتين في العصر فكتب فيها مجلده كبيره، و كذلك وقعت مسئلة في حد من الحدود فكتب فيها أيضاً مجلده كبيره و لم يخرج في كل واحده من المسئله، و لا طوّل بتخليط الكلام و الدخول في شىء و الخروج من شىء، و أتى في كل واحد بما لم يكن في الاوهام و الخواطر، و اجتمعت فيه شروط الاجتهاد على وجهها.

و قرأت بخط الشيخ كمال الدين أيضاً على كتاب «دفع الملام عن الاثمه الاعلام»: لشيخنا تأليف الشيخ الامام العالم العلامة الاوحد الحافظ المجتهد الزاهد العابد القدوه امام الاثمه، قدوه الامه، علامه العلماء، و ارث الانبياء، آخر المجتهدين، أوحد علماء الدين بركه الاسلام، حجه الاعلام، برهان المتكلمين، قانع المبتدعين، محيي السنه، و من عظمت به لله علينا المنه و قامت به على أعدائه

الحججه، و استبانت ببركته، و هداه المحججه، تقى الدين أبى العباس أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيميه الحرّانى أعلى الله مناره، و شيد به من الدين أركانه.

ما ذا يقول الواصفون له و صفاته جلت عن الحصر

هو حجّه لله قاهره هو بيننا أعجوبه الدهر

هو رايه فى الخلق ظاهره أنوارها أربت على الفجر

و هذا الثناء عليه و كان عمره نحو الثلاثين سنه.

و قد أثنى عليه خلق كثير من شيوخه و من كبار علماء عصره كالشيخ شمس الدين بن أبى عمرو و الشيخ تاج الدين الفزارى، و ابن منجا، و ابن عبد القوى، و القاضى الجونى، و ابن دقيق العيد، و ابن النحاس، و غيرهم.

و قال الشيخ عماد الدين الواسطى، و كان من العلماء العارفين و قد ذكره:

هو شيخنا السيد امام الامه الهمام، محبى السنه، و قانع البدعه، ناصر الحديث، مفتى الفرق، الفاتق عن الحقائق و موصلها بالاصول الشرعيه للطالب الراتق، الجامع بين الظاهر و الباطن فهو يقضى بالحق ظاهرا، و قلبه فى العلى قاطن، أنموذج الخلفاء الراشدين، و الاثمه المهديين الشيخ الامام تقى الدين أبو العباس أحمد بن عبد العظيم بن عبد السلام بن تيميه أعاد الله بركته، و رفع الى مدارج العلياء درجته.

ثم قال فى أثناء كلامه: و الله و الله ثم و الله لم أر تحت أديم السماء مثله علما و عملا و جمالا و خلقا و اتباعا و كرما و حلما فى حق نفسه و قياما فى حق الله عند انتهاك حرماته ثم أطال فى الثناء عليه.

و قال الشيخ علم الدين فى معجم شيوخه أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام ابن عبد الله بن أبى القاسم بن محمد بن تيميه الحرّانى الشيخ تقى الدين أبو العباس الامام المجمع على فضيلته و نبله و دينه، قرأ الفقه، و برع فى العربية و الاصول،

و مهر فى علم التفسير و الحديث، و كان اماما لا يلحق غباره فى كل شىء، و بلغ رتبه الاجتهاد و اجتمعت فيه شروط المجتهدين، و كان إذا ذكر التفسير، بهت الناس من كثره محفوظه، و حسن ايراده و اعطائه كل قول ما يستحقه من الترجيح و التضعيف، و الابطال و خوضه فى كل علم، كان الحاضرون يقضون منه العجب، هذا مع انقطاعه الى الزهد و العباده و الاشتغال بالله تعالى و التجرد من أسباب الدنيا و دعاء الخلق الى الله تعالى و كان يجلس فى صبيحه كل جمعه على الناس يفسر القرآن العظيم فانتفع بمجلسه و بركه دعائه، و طهاره أنفاسه، و صدق نيته و صفاء ظاهره و باطنه و موافقه قوله لعمله و اياه الى الله خلق كثير و جرى على طريق واحده من اختيار الفقر و التقلل من الدنيا، و ردّ ما يفتح به عليه.

و قال علم الدين فى موضع آخر: رأيت فى إجازته لابن السهروردي الموصلى خط الشيخ تقى الدين و قد كتب تحته الشيخ شمس الدين الذهبى:

هذا خط شيخنا الامام شيخ الاسلام فرد الزمان، بحر العلوم، تقى الدين.

مولده عاشر ربيع الاول سنة احدى و ستين و ستمائه، و قرأ القرآن و الفقه و ناظر و استدل و هو دون البلوغ، و برع فى العلم، و التفسير، و افتى و درس و له نحو العشرين.

و صنف التصانيف، و صار من اكابر العلماء فى حياه شيوخه، و له من المصنفات الكبار التى سارت بها الركبان، و لعل تصانيفه فى هذا الوقت تكون اربعه آلاف كراس و اكثر، و فسر كتاب الله تعالى مده سنين من صدره ايام الجمع و كان يتوقد ذكاء، و سماعاته من الحديث كثيره، و شيوخه اكثر من مائتى شيخ و معرفته بالتفسير إليها المنتهى، و حفظه للحديث و رجاله و صحته و سقمه فما يلصق فيه.

و اما نقله للفقه و لمذاهب الصحابه و التابعين فضلا عن مذاهب الاربعه فليس فيه نظير.

و اما معرفته بالملل و النحل و الاصول و الكلام فلا اعلم فيه نظيرا، و يدري جمله صالحه من اللغه، و عربيته قويه جدا.

و اما معرفته بالتاريخ فعجب عجيب.

و اما شجاعته و جهاده و اقدامه فأمره يتجاوز الوصف و يفوق النعت.

و هو احد الاجواد الأسخياء الذين يضرب بهم المثل، و فيه زهد و قناعه باليسير فى المأكل و الملبس.

و قال الذهبي فى موضع آخر: كان آيه فى الذكاء و سرعه الادراك، رأسا فى معرفه الكتاب و السنه و الاختلاف، بحرا فى النقليات، و هو فى زمانه فريد عصره علما و زهدا و شجاعه و سخاء و أمرا بالمعروف و نهيا عن المنكر، و كثره تصانيف، الى ان قال: فان ذكر التفسير فهو حامل لوائه، و ان عد الفقهاء فهو مجتهدهم المطلق، و ان حضر الحفاظ نطق و خرسوا و سرد و ابلسوا، و استغنى و افسوا، و ان سمى المتكلمون فهو فردهم و إليه مرجعهم، و ان لاح ابن سينا تقدم الفلاسفه فلسنهم و بخسهم و هتك استارهم، و كشف عوارهم، و له يد طولى فى معرفه العريبه و الصرف و اللغه، و هو اعظم من ان تصفه كلمى، او ينبه على شابه فان سيرته و علومه و معارفه و محنه و تنقلاته تحتل ان توضع فى مجلدين.

و قال فى مكان آخر: و له خبره تامه بالرجال و جرحهم و تعديلهم و طبقاتهم و معرفه بمتون الحديث و بالعالى و النازل و بالصحيح و السقيم مع حفظه لمتونه الذى انفرده به، فلا يبلغ احد فى العصر رتبته و لا يقاربه و هو عجيب فى استحضاره و استخراجه الحجج منه و إليه المنتهى فى عزوه الى الكتب الستة و المسند بحيث يصدق عليه ان يقال: كل حديث لا يعرف ابن تيميه فليس بحديث الخ (1).

ابن تيميه كتاب مروانيه جاحظ را كه دليل نصب او است ذكر نموده

«در كتاب «منهاج السنه النبويه» كه آن را جواب كتاب «منهاج الكرامه»

ص: ۸۵

۱- فوات الوفيات ج ۱ ص ۳۵ - ۴۵ .

قرار داده بعد ذکر مراتب صحابه در تفضیل گفته: «فاذا كانت هذه مراتب الصحابه عند اهل السنه كما دل عليه الكتاب و السنه و هم متفقون على تأخر معاويه و امثاله من مسلمة الفتح عن اسلم بعد الحديبيه و علموا تأخر هؤلاء عن السابقين الاولين اهل الحديبيه و على ان البدرين افضل من غير البدرين و ان عليا افضل من جماهير هؤلاء لم يقدم عليه احد غير الثلثه فكيف ينسب الى اهل السنه تسويته بمعاويه او تقديم معاويه عليه، نعم مع معاويه طائفه كثيره من المروانيه و غيرهم كالذين قاتلوا معه و اتباعهم بعدهم، يقولون انه كان في قتاله على الحق مجتهدا مصيبا و ان عليا و من معه كانوا ظالمين او مجتهدين مخطئين، و قد صنف لهم في ذلك مصنفات مثل كتاب المروانيه الذي صنفه الجاحظ(۱).

«از اين عبارت ظاهر است که جاحظ کتاب مروانيه تصنيف کرده برای مروانيه که مخالف اهل سنتند و معاويه را در اجتهاد او مصيب می دانند، و جناب أمير المؤمنين عليه السلام و اتباع آن حضرت را العياذ بالله نسبت بظلم می کنند يا مجتهدين خاطئين می انگارند.

و نیز از اين عبارت می توان يافت که کتاب جاحظ عمده این مصنفات است، که برای تأييد و تصويب اشقيای مروانيه و حمايت مذهب باطل و رأی فاسدشان تصنيف شده، زیرا که اگر اين کتاب جاحظ بالاتر از ديگر مصنفات نبود تخصيص آن بذكر و اجمال ديگر مصنفات وجهی نداشت.

پس معلوم شد که جاحظ همت نالائق خود را بر توجيه مطاعن بحضرت امير المؤمنين عليه السلام و تصويب اعدای آن حضرت باقصى الغايه

ص: ۸۶

گماشته که بر دیگر اتباع مروانیه تفوق و تعلی حاصل کرده.

و نیز ابن تیمیه بجواب قول علامه حلی طاب ثراه: :

«البرهان الثالث و الثلاثون قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (١)»

روى الحافظ أبو نعیم باسناده الى ابن عباس لما نزلت هذه الآية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا على أنت و شيعتك تأتي أنت و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين و يأتي خصمائك غضابا مقمحين و إذا كان خير البريه و جب أن يكون هو الامام» .

«گفته» :

الثالث أن يقال: هذا معارض بمن يقول: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ هم النواصب كالخوارج و غيرهم و يقولون: ان من تولاه فهو كافر مرتد فلا يدخل فى الذين آمنوا و عملوا الصالحات و يحتجون على ذلك بقوله تعالى: وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (٢) قالوا: و من حكم الرجال فى دين الله فقد حكم بغير ما أنزل الله فيكون كافرا، و من تولى الكافر كافر لقوله: وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فإِنَّهُ مِنْهُمْ (٣) و قالوا: انه هو و عثمان و من تولاهما مرتدون

لقول النبى صلى الله عليه و سلم: ليزادن رجال عن حوضى كما يزداد البعير الضال فأقول: أى رب أصحابى أصحابى، فيقال: انك لا تدري ما أحدثوا بعدك، انهم لم يزالوا مرتدين على أعقابهم منذ فارقتهم.

قالوا: و هؤلاء هم الذين حكموا فى دماء المسلمين و أموالهم بغير ما أنزل الله و احتجوا

بقوله: «لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض» .

ص: ٨٧

١- البينه ٧

٢- المائده ٤٤

٣- المائده ٥١

قالوا: فالذين ضرب بعضهم رقاب بعض رجعوا بعده كفارا.

فهذه و أمثاله من حجج الخوارج و هو و ان كان باطلا بلا ريب فحجج الرافضة أبطل منه و الخوارج أعقل و أصدق و أتبع للحق من الرافضة، فانهم صادقون لا يكذبون أهل دين باطنا و ظاهرا لكنهم ضالون جاهلون مارقون مرقوا من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية.

و أما الرافضة فالجهل و الهوى و الكذب غالب عليهم و كثير من ائمتهم و عامتهم زنادقه ملاحده، ليس لهم غرض لا فى العلم و، لا فى الدين إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى(١).

و المروانيه الذين قاتلوا عليا و ان كانوا لا يكفرونه فحججتهم أقوى من حجه هؤلاء الرافضة.

و قد صنف الجاحظ كتابا للمروانيه ذكر فيه من الحجج التى لهم ما لا يمكن الرافضة نقضه بل لا يمكن -صح الزيديه نقضه دع الرافضة.

و لكن أهل السنه و الجماعه لما كانوا معتدلين متوسّطين صارت الشيعة تنتصر بهم فيما يقولونه فى حق على من الحق و لكن أهل السنه قالوا ذلك بأدله يثبت بهما فضل الاربعه من الصحابه ليس مع أهل السنه و لا غيرهم حجه تخص عليا بالمدح و غيره بالقدح، فان هذا ممتنع لا يقال الا بالكذب المحال لا بالحق المقبول فى ميدان النظر و الجدل(٢).

«از اين عبارت ظاهر است كه ابن تيميه اولاً- معارضه استدلال علامه حلى طاب ثراه كه بناء آن بروايت ابو نعيم است بكلام خسارت نظام خوارج نموده داد وقاحت و اعتساف داده، و نیز خوارج را اعقل و اصدق

ص: ٨٨

١- النجم - ٢٣

٢- منهاج السنه ج ٤ ص ٧٠

و اتبع للحق از رافضه وانموده و تصریح کرده بآنکه ایشان صادقند و دروغ نمی گویند و اهل دینند باطنا و ظاهرا گو بخوف اهل اسلام نسبت ضلال و جهل و مروق هم به ایشان کرده، و بعد این جوش و خروش و ذم روافض بسوی مدح و ستایش مروانیه شتافته، و گفته که حجج ایشان اقوی است از حجت این رافضه، و بدرستی که تصنیف کرده است جاحظ کتابی برای مروانیه که ذکر کرده است در آن از حججی که برای مروانیه است چیزی را که ممکن نیست زیدیه را نقض آن، بگذار رافضه را.

پس از این عبارت واضح شد که جاحظ لعین نهایت اتعاب نفس در ایراد حجج و دلایل برای مروانیه که معاندین و مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلام اند نموده، و دلایل و حجج این تیره دودمان خبیث العقیده را چندان تشدید کرده که به نزد ابن تیمیه نقض آن از زیدیه هم ممکن نیست چه جا روافض.

ابن تیمیه در منهاج السنه بکتاب جاحظ و عداوتش تصریح کرده

به هر حال این عبارت ابن تیمیه مثل سابق دلالت دارد بر کمال ناصبیت جاحظ و شدت عداوت آن ملعون و مزید خبث و شقاوت و ضلالت او که چنان کتابی برای مبغضین و معاندین جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده که ابن تیمیه آن را بار بار بابتهاج و افتخار ذکر می کند و تخصیص آن بذکر می نماید، و مطاعنی که جاحظ در این کتاب مروانیه ذکر کرده از ملاحظه آن بتفصیل زیاده تر حال بغض و عناد و ناصبیت جاحظ و مزید ضلالت و شقاوت و خسارت و کمال سفاهت و رقاعت و حماقت او واضح می گردد و ناصبیت جاحظ بحدی رسیده که او مطاعن نفس رسول الله صلی الله علیه و سلم را در کتاب «الفتیا» هم ذکر نموده، و این مطاعن را

جناب شیخ مفید قدس الله نفسه الزکیه و أفاض شایب الرحمه علی تربته السنیه وارد کرده، جواب آن ببالغ وجوه و احسن طرق نوشته است، و اکثر این مطاعن همان مطاعن است که جناب شاهصاحب آن را مع زیاده یسیره بجواب دلیل ششم از دلائل عقلیه نقلاً- عن النواصب وارد فرموده اند و آن را کفر دانسته و انشاء الله بجواب جناب شاهصاحب از این دلیل عبارت جناب شیخ مفید طاب ثراه خواهی شنید لکن در این جا هم بعض هفوات جاحظ در این کتاب که از ابراهیم نظام نقل می کند ذکر می کنم تا نهایت خبث عقیدت و غایت عمای بصیرت تابع و متبوع واضح گردد.

سید مرتضی در فصول جواب هفوات جاحظ و نظام را بتفصیل داده

پس باید دانست که جناب سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه در کتاب «فصول» که آن را از کتاب «المجالس» جناب شیخ مفید و از کتاب «العیون و المحاسن» آن جناب تلخیص کرده بعد ذکر جوابات شیخ مفید برای بسیاری از مطاعن ابراهیم نظام که جاحظ آن را وارد کرده گفته:

قال الشيخ أیده الله: و قد طعن ابراهیم علی أمير المؤمنین علیه السلام من وجه آخر فرعم أنه كان یحدث بالمعاریض و یدلس فی الحدیث، فقال:

روی أبو عوانه عن داود بن عبد الله الازدی عن حمید بن عبد الرحمن الحمیری أنه بعث ابن أخ له الی الکوفه و قال: سل علی بن أبی طالب عن الحدیث الذی رواه أهل الکوفه عنه فی البصره فان كان حقا تحولنا عنها، قال: فأتی الکوفه و أتى الحسن بن علی فأخبره بالخبر فقال له الحسن: ارجع الی عمک فاقراءه السلام و قل له قال أمير المؤمنین یعنی أباه: إذا حدّثکم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فانی لم أكذب علی الله و لا علی رسوله و إذا حدّثکم برأیی فانما أنا رجل محارب

قال: و روی داود عن الاعمش عن خيثمه عن سويد بن غفله، قال: سمعت عليا يقول: إذا حدّثتكم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو كما حدّثتكم فوالله لا ين آخر من السماء أحب اليّ من أن أكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم، و إذا سمعتموني أحدث فيما بيني وبينكم فانما أنا رجل محارب و الحرب خدعه.

قال ابراهيم: و كيف يجوز لمن قد علم أنه إذا قال للناس أمرني رسول الله صلى الله عليه وسلم بكذا و كذا أن ذلك عندهم على السماع و المشافهه، فان كان هذا و نحوه جائزا فالتدليس في الحديث جائز.

قال ابراهيم: و في الجملة أن عليا لو لم يحدثهم عن النبي صلى الله عليه وسلم بالمعاريض (1) لما اعتذر من ذلك (2).

«از ملاحظه این عبارت واضح است که نظام مختل النظام بسبب کمال تخیط و تلبیس و اتباع و ساوس ابلیس و انقیاد اضلال آن خبیث و خسیس اثبات ارتکاب تدلیس بر نفس نفیس نفس رسول نموده داد ژاژخائی و هرزه سرایی و نهایت مجازفت و عدوان و اظهار کمال رقاعت و ضلالت خود نزد اهل ایمان داده است، و جاحظ ناصب که معاند کاذب و مبغض خائب است این هذیان و مجون و خرافت و جنون نظام ملعون را بر سر و چشم نهاده در کتاب خود برای اثبات طعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام باستبشار و ابتهاج نقل کرده، و نقل جاحظ این عبارت و غیر آن را از تصریح جناب شیخ مفید بعد نقل این عبارت ورد آن و امثال آن واضح است کما سیدکر عن کتب انشاء الله تعالی.

ص: ۹۱

۱- المعاريض جمع معراض: التوریه بالشیء عن شیء آخر .

۲- الفصول ص ۸۶ .

و نیز جناب سید مرتضی در کتاب فصول بعد نقل رد این عبارت نظام از شیخ مفید طاب ثراه گفته: :

فصل: ثم قال ابراهيم: قال: عمرو بن عبيد و هاشم الاوقص: ففرى أن قوله يعنى

أمير المؤمنين عليه السلام: «امرت أن اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين» من ذلك القول الذى يقول برأيه للخدعه، و

قوله فى ذى الثديه: «ما كذبت و لا كذبت» من ذلك أيضا، قال: و لعل الشىء إذا كان عنده حقا استجاز أن يقول: ان رسول الله صلى الله عليه و سلم أمرنى به لان الله و رسوله قد امرا بكل حق(1).

«از این عبارت ظاهر می شود که ابراهیم نظام از عمرو بن عبید و هاشم اوقص و قص الله أعناقهما و هشم آنافهما و جزء شراسیفهما نقل کرده که ایشان چنان گمان کرده اند که قول جناب امیر المؤمنین

«امرت أن اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين» معاذ الله سمتی از صحت و واقعیت ندارد، بلکه پناه بخدا آن حضرت این قول را بنا بر مزعوم صریح الفساد و البطلان اهل عدوان برای تخدیع و فریب ارشاد کرده، پس این اثبات کذب صریح بر آن حضرت است و این ناصبیت شدید و غایت عداوت و نهایت بغض است که نظام و جاحظ آن را پسندیدند و بچشم رضا دیدند.» و نعم ما قال الشيخ السعيد المفيد عليه رضوان الملك الحميد: فيقال لابراهيم هذا من جهل عمرو بن عبيد و هاشم الاوقص و ضاللتهما، و ضعف عقلك أنت أيضا يا ابراهيم فى اعتمادك على هذا القول منهما و طعنكم و جماعتكم على أمير المؤمنين عليه السلام به.

و ذلك أن

قوله عليه السلام: «امرت بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين» .

انما قاله قبل كون القتال من هؤلاء المذكورين و هو متوجه الى البصره عند

ص: ۹۲

نكث طلحه و الزبير بيعته فجعل هذا القول حجه في قصدهما و المصير إليهما لان قوما أشاروا بالكف عنهما، فاعتمد في ترك رأيهم في ذلك على هذا القول فأضاهه الى النبي صلى الله عليه و آله و سلم في اقوال ضمها إليه نقلها أهل السير جميعا، منها

قوله عليه السلام: «أما و الله لقد علم أصحاب محمد صلى الله عليه و آله و سلم و هذه عائشه بنت أبى بكر فأسئلوها أن أصحاب الجمل و المخرج إليه ملعونون على لسان النبي الامى صلى الله عليه و آله و سلم و ها هذه فاسئلوها،

و قال عليه السلام: لا أجد الا قتالهم أو الكفر بما انزل على محمد صلى الله عليه و آله و سلم فكيف يكون هذا من رأيه و هو يستشهد بأعدى الناس له و يواجه عائشه بلعنه أصحابها و يستشهدها على خبر ذى الثديه قبل كونه. و هب أنه عليه السلام ذكر قتال أهل البصره و قال فيه برأيه من اين علم مجال القاسطين و المارقين و لم يكن ظهر منهم فى الحال ما يستدل به بل المارقون كانوا خاصه أصحابه عند هذا المقال و كيف عین ذا الثديه بالمقال و قطع عليه بالضلال و جعله رأس القوم و هو إذ ذاك من جملة أوليائه فان كان رجم بذلك و أصاب لم ينكر أن يكون ما خبر به المسيح عليه السلام أصحابه من أفعالهم فى المأكول و المشروب و المدخر كان ترجيما.

و كذلك جميع ما خبرت به الانبياء عليهم السلام قبل كونه، و أخبار النبي صلى الله عليه و آله و سلم قبل مخبراتها، و هذا طعن فى الدين و خروج من قول أهل الملل كافه، و لعمري أنه يليق بمذهب النظام و ان كان ما أخبر به عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم كان اخبارا به قبل كونه يدل على أنه لم يكن عن تركين و لا حدس و ظن و ترجيم فقد بطل ما قاله الرجلان الخ(1).

«و نیز در کتاب فصول مذکور است» :

ص: ۹۳

قال ابراهيم و قال عمرو بن عبيد: لولا أن عليا يوم التمس ذاك الثديه كان يقول: «ما كذبت و لا كذبت» ثم ينظر الى السماء مره و الى الارض مره اخرى لما شككت أن النبي عليه السلام قال له في ذلك قولاً، قال ابراهيم: و هذا القول من عمر و طعن شديد على علي (١).

«از این عبارت ظاهر است که عمر بن عبید نظر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسوی آسمان مره بسوی زمین اخری وقت التماس ذی الثدیه و تفحص او دلیل قاطع بر آن گردانیده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای آن حضرت در باب ذی الثدیه قولی ارشاد نکرده، غرض ابن عبید عنید از این تقریر و تمهید تشدید تکذیب نفس رسول مجید علیهما صلوات الملک الحمید است، و از این جا است که نظام مرید این تزویر غیر سدید را طعن شدید نامیده، مزید ناصبیت عمرو غیر رشید بر هر ذکی و بلید ظاهر و باهر ساخته، پس هم چنین در مزید ناصبیت و عداوت و عناد و غایت کفر و نفاق و الحاد جاحظ هم که این طعن شدید را نقل می کند و حمایت عثمانیه بآن می خواهد ریسی باقی نیست».

جواب شیخ مفید از نظام عنید

و لنعم ما افاد الشيخ المفید فی جواب النظام العنید حیث قال: فیقال لایبراهیم: لسننا نشک فی نصب عمرو و عداوته لایبراهیم المؤمنین علیه السلام و کما لا نشک فی ذلك فلسنا نشک فی جهله و ضعف عقله و طعنه فی الدین و نفاقه و الذی حکیت عنه یدل علی ما وصفناه، لان نظر امیر المؤمنین علیه السلام الى السماء ان لم یدل علی صحه ما رواه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و رغبته الى الله عز و جل فی التوفیق لتقریب اظهار المخدج لتزول عن قلوب الناس الشبهات

ص: ۹۴

لم يدل على انه لا نص عنده في ذلك، و أى نسبه بين النظر الى السماء و بين الكذب و بين النظر الى الارض و بين التدليس، و هل النظر الى ذلك الا- كالنظر الى العسكر او الى نفسه او يمينا او يسارا او اماما او وراء، و هل ذلك الا لغير ما عددناه من ضروب الاعمال و التصرف من الانسان فى حركاته و سكناته و هذا الذى حكاه النظام عن عمرو بن عبيد ليس يجب فيه اكثر من التعجب منه فانه ليس بحجه يجب التسليم لها و لا شبهه يجب النظر فيها، و لو اننى كرهت اغفاله لثلا يظن ظان ان ذلك لشبهه فيه لما كان الراى ايراده لانه محض الهذيان على انه إذا تأمل متأمل قصه المخدج عرف ان امره كان بعهد من الرسول صلى الله عليه و آله و سلم الى امير المؤمنين عليه السلام و ذلك ان هذا المخدج لم يكن معروفا عند اصحاب النبى صلى الله عليه و آله و سلم و لا مشهورا و لا علموا انه كان فى الخوارج فنجوا و قتل و لا سمعوا له خيرا فأنبأهم امير المؤمنين عليه السلام بصفته قبل الوقعه و خيرهم بقتاله و مآله و الدليل على ذلك انه لو كان الرجل معروفا عند القوم و كان قتله معروفا لهم لما كان لاستدلال امير المؤمنين عليه السلام بالخبر عنه على باطلهم و حقه معنى يعقل، و انما جعل خبره معجزا و برهانا له على صوابه فلما انكشف الحرب امر بطلبه فى القتلى فلم يوجد شك الناس فى خبره فقلق عليه السلام لذلك و جعل ينظر الى السماء تاره يناجى ربه سبحانه فى بيان الامر و ازاله الغمه عن الخلق و ينظر الى الارض اخرى مفكرا فى اصحابه خائفا عليهم الضلال عند استبطائهم وجوده فوفق الله تعالى للكشف عنه

فركب امير المؤمنين عليه السلام بغله رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى اتى جمعا من القتلى، فقال: اكشفوا بعضهم عن بعض فكشفوهم فوجدوا رجلا اسود باديا له ثدى كثنى المرأة عليهما شعرات إذا مدت جذبت يده و إذا ارسلت ردت يده فكبر عليه السلام عند ذلك و زال الريب عن اصحابه : فكيف يكون الخبر عما وصفناه حدسا و ترجيما،

بل كيف يكون هذه المنقبه الجليله مثله، و هذه الفضيله العظيمه رذيله، لو لا- ان الله سبحانه قد اعمى قلب عمرو بن عبيد و النظام و اصحابها المعتقدين لفضلهما، و الله نسئل التوفيق(١).

«اما اينكه جاحظ جاحد اين هفوات و ديگر خرافات را كه مزيد شناعت آن ظاهر است از نظام نقل نموده پس از عبارت جناب شيخ مفيد طاب ثراه واضح است» .

قال السيد المرتضى قدس الله نفسه في «الفصول» بعد العبارة السابقة: قال الشيخ ايده الله و جرت جماعه من المعتزله يدفعون ما حكيت عن النظام بحكاية الجاحظ عنه ان يكون له مذهباً و تحملهم الحميه للاعتزال و العصبية للرجال على انكار المعلوم من ذلك و على ان يحملوا انفسهم على البهت المزرى بصاحبه المسقط لقدره حتى آل بهم الامر الى تخريج العذر للنظام فيما ذكرناه بان زعموا ان الذي وصفناه و شرحناه من الفصول عنه انما خرج مخرج الحجاج لحمله الاخبار و مناقضه خصومه من الفقهاء قالوا و انما قال الرجل ان هذه الشناعات على الصحابة تلزمكم على روايتكم عنهم هذه الروايات فاما انا فاني اتخلص من ذلك باعتمادى على ظاهر القرآن، و الخبر القاطع للغدر من الاخبار و يسلم بذلك على مقاتلى الائمة من الصحابة و التابعين باحسان.

قال الشيخ ايده الله: و هذا ثمن من هؤلاء الجهال و اعتدال فاسد يدل على ضعف عقل معتمده او على محض العصبية منه و العناد، و ذلك ان صريح كلام الناظم و ظاهره و باطنه خلاف ما ادعاه هؤلاء الاوغاد، و لا فرق بين من حمل مذهب الخوارج على خلاف المعروف منه بل ادعى فيه معنى مذهب الشيعة، و بين من حمل مذهب الشيعة على مقتضى مذهب الخوارج، و منع ذلك في سائر

ص: ٩٦

عظمت شیخ مفید مورد اعتراف اهل سنت است

و جلالت شأن و علو قدر، و سمو فخر، و براعت، و کمال، و ورع، و زهد، و تقدس جناب شیخ مفید نهایت ظاهر و واضح و معروف و مشهور است. و اکابر ائمه سنیہ نیز مدایح و مناقب و مفاخر و مآثر آن جناب بحمد اللہ ذکر می نمایند و اخفای حق کلیه نمی توانند:

ترجمه شیخ مفید بگفتار ذہبی در عبر فی خبر من غیر

علامه شمس الدین محمد بن احمد ذہبی در کتاب العبر بخبر من غیر در وقائع سنہ ثلاث عشرہ و اربعماتہ گفتہ:

و الشیخ المفید ابو عبد اللہ محمد بن النعمان البغدادی الکرخی و يعرف ایضا بابن المعلم، عالم الشیعہ و امام الرافضہ، و صاحب التصانیف الکثیرہ، قال ابن ابی طی فی تاریخ الامامیہ: هو شیخ مشایخ الطائفہ و لسان الامامیہ، و رئیس الکلام و الفقہ و الجدل، و کان یناظر اهل کل عقیدہ مع الجلالہ العظیمہ فی الدولہ البویہیہ، قال: و کان کثیر الصدقات، عظیم الخشوع کثیر الصلوہ و الصوم خشن اللباس.

و قال غیرہ: کان عضد الدولہ ربما زار الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر، عاش ستا و سبعین سنہ، و له اکثر من مائتی مصنف، کانت جنازته مشہودہ و شیعہ ثمانون الفا من الرافضہ و الشیعہ، و اراح اللہ منہ، و کان مواتہ فی رمضان (۲).

ترجمه شیخ مفید بگفتار یافعی در مرآت الجنان

و ابو محمد عبد اللہ بن اسعد بن علی یافعی در کتاب «مرآة الجنان و عبرہ الیقظان» در وقایع سنہ ثلاث عشرہ و اربعماتہ گفتہ:

ص: ۹۷

۱- الفصول ص ۸۸

۲- العبر فی خبر من غیر ص ۲۹۷ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

و فيها توفي عالم الشيعة و امام الرافضة، صاحب التصانيف الكثيره، شيخهم المعروف بالمفيد و بابت المعلم أيضا، البارع فى الكلام و الجدل و الفقه، يناظر اهل كل عقيدته، مع الجلاله و العظمه فى الدوله البويهيه، قال ابن ابى طى: و كان كثير الصدقات، عظيم الخشوع، كثير الصلوه و الصوم، خشن اللباس، و قال غيره:

كان عضد الدوله ربما زار الشيخ المفيد، و كان شيخا ربهه نحيفا اسمر، عاش ستا و سبعين سنه، و له اكثر من مائتى مصنف، و كانت جنازته مشهوده و شيعه ثمانون الفا من الرافضة و الشيعه، و اراح الله منه، و كان موته فى رمضان(١).

ترجمه شيخ مفيد بگفتار ابن حجر عسقلانى در لسان الميزان

«و علامه شهاب الدين بن حجر عسقلانى در كتاب «لسان الميزان» گفته:»

محمد بن محمد بن نعمان الشيخ المفيد عالم الرافضة، ابو عبد الله بن المعلم، صاحب التصانيف البدعيه و هى مائه تصنيف طعن فيها على السلف، له صوله عظيمه بسبب عضد الدوله، شيعه ثمانون الف رافضى مات سنه ٣١٣ انتهى.

قال الخطيب: صنف كتبا كثيره فى ضلالهم و الذب عن اعتقادهم، و الطعن على الصحابه و التابعين و ائمه المجتهدين و هلك بها خلق الى ان اراح الله منه فى شهر رمضان، قلت: و كان كثير التقشف و التخشع و الاكباب على العلم، تخرج به جماعه و برع فى مقاله الاماميه حتى كان يقال: له على كل امامى منه، و كان ابوه مقيما بواسط، و ولد المفيد بها، و قيل: بعكبرا، و يقال: ان عضد الدوله كان يزوره فى داره و يعوده إذا مرض. و قال الشريف ابو يعلى الجعفرى و كان تزوج بنت المفيد: ما كان المفيد ينام من الليل إلا هجعه، ثم يقول يصلى او يطالع او يدرس

ص: ٩٨

«و نیز جاحظ بسبب استیلاى بغض و حقد و ناصبیت و ثوران و هیجان موارد عصبیت در زهد حضرت ازهد الزاهدین بعد ختم المرسلین صلوات اللّٰه و سلامه علیهما قدح آغاز نهاده کفر و نفاق و ضلال و عناد و الحاد خود بر تمام عالم روشن و ظاهر ساخته.

بگفتار صاحب تحفه جاحظ ابو بکر را از امیر المؤمنین علیه السلام زاهدتر دانسته

چنانچه خود شاهصاحب در حاشیة دلیل شیشم از دلایل عقیده بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از همین باب امامت فرموده اند جاحظ گفته:

که ابو بکر زاهدتر از علی بود از دنیا رفت، شتری و غلامی گذاشت، و بسیاری فتوح و غنائم او را بود، و او نه مهر زنی داد و نه بهای کنیزی،

ص: ۹۹

۱- لسان المیزان ج ۵ ص ۳۶۹. صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی در وافى بالوفیات در ترجمه شیخ مفید گفته: الشیخ المفید الشیعی محمد بن محمد النعمان ابن المعلم المعروف بالشیخ المفید کان رأس الرافضه صنف لهم کتبا فى الضلالات و الطعن على السلف الا- انه کان أوحده عصره فى فنونه توفى سنه ثلث عشره و أربعمائه و علیه قرأ المرتضى و أخوه الرضى و غیرهما و کانت وفاته بالکرخ دفن بداره، ثم نقل الى مقابر قریش و لما مات رثاه الشریف الرضیمن لفضل أخرجت منه جنبا * و معان فضضت عنه ختاماً من یشیر العقول من بعد ما * کن هموداً و یفتح الإبهاما من یعیر الصدیق رأياً إذا ما * سله فى الخطوب کان حساماً قال ذاکر حسین الموسوی بعد حکایه الترجمه عن الصفدی: هذا (أى نسبه القول الى الرضى) غلط من الصفدی لان الشریف مات سنه ست و أربعمائه قبل موت الشیخ المفید بسنین عدیده و الرائی للمفید هو السید المرتضى كما ذکره أبو الفداء فى المختصر، و ابن الوردى فى تتمه المختصر.

و علی از عالم رفت و از او مزارع و نخلستان و زنان و سریه ها ماند.

اهل سنت در جواب گفته اند: که ایراد بسیاری زنان تعریض است بسید انس و جان که بهنگام رحلت نه زن گذاشت، و سفیان بن عیینه گفته است: که زن بسیار داشتن از دنیا نیست چه بتحقیق هیچ احدی از صحابه در وقت خودش زاهدتر از علی نبود و او را هفده سریه و چهار زن بود مفتاح منه (۱) انتهى.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ در زهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام قدح کرده بگذاشتن مزارع و نخلستان و زنان و سریه ها و از جوابی که شاهصاحب از اهل سنت نقل کرده اند واضح است که اهل سنت ایراد بسیاری زنان را تعریض جاحظ بحضرت سید الانس و الجان صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم دانسته اند که آن حضرت وقت ارتحال از دنیای سریع الزوال نه زن گذاشته.

پس از این عبارت ظاهر شد که جاحظ از اهل سنت خارج است و بزمرة اهل بدعت و ضلال و ارباب کفر و نفاق و هلاک و بوار و دمار و الحج که اتعاب نفس خبیث در قدح و جرح زهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بامری کرده که آن عین قدح و جرح در زهد جناب خاتم النبیین و افضل المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین است.

و اعجابا که رازی راضی بایراد خرافات چنین ناصب حاقد و مبغض معاند و مناوی حاسد و ملحد غیر راشد و خاسر حائد شده، و چه عجب است از رازی که هر گاه قدح و جرح جاحظ در حدیث غدیر بنقد جان خریده

ص: ۱۰۰

تعریض او را بسرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم هم بسمع قبول اصغا نماید و ظاهر بظاهر خروج از اهل اسلام قبول نماید، آری چون مذهب جبر و نصب را بس گران خریده است که آن را از دست خواهد داد بی آنکه نیل کفر صریح و الحاد فضح بر جبین مبین خود نگذارد.

صاحب تحفه برای القای وساوس از هذیان جاحظ جواب نداده

و از غرائب آنست که جناب شاهصاحب در حاشیه از طعن جاحظ بگذراشتن مزارع و نخلستان جوابی ننوشته اند بلکه بساط آن را در نوشته چه عجب که غرض باطنیشان هم القای وساوس در قلوب همج رعاع باشد تا پندارند که این طعن چنان طعن قوی است که علمای سنیه از جواب آن عاجزند، و هر گاه اهل سنت از جوابش عاجزند پس روافض بالاولی معاذ الله سراسیمه و عاجز خواهند بود علی حسب مزعوماتهم الباطله کما یظهر من نعیق ابن تیمیه و صیاحه و نهیقه و نباحه، پس باین حیلہ رذیلہ و وسیله غیر جمیلہ اثبات طعن بر حضرت امیر المؤمنین خواسته باشند، چنانچه در بعض حواشی دیگر نیز اکتفا بر ایراد و مقالات و هفوات نواصب کرده و از ذکر جواب آن طی کشح فرموده، و هر چند تفصیل جواب این مطاعن و امثال آن انشاء الله تعالی در ما بعد در تشیید دلیل ششم از دلائل عقلیه که بر امامت جناب امیر شاهصاحب وارد فرموده اند خواهی در یافت لکن در اینجا بر ایراد عبارت ابن ابی الحدید که برای جواب این خرافت نواصب و الزام ایشان کافی و وافی است اکتفا می رود.

قال فی شرح نهج البلاغه فی شرح وصیه له علیه السلام بما یعمل فی امواله کتبها بعد منصرفه من صفین هذا ما امر به عبد الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین فی ماله ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنه و یعطیه به الامنیه:

قد عابت العثمانيه عليه عليه السلام و قالت: ان ابا بكر مات و لم یخلف دینارا

و لا درهما و ان عليا مات و خلف عقارا كثيرا، يعنون نخلا.

فيقال لهم، قد علم كل احد ان عليا عليه السلام استخرج عيونا بكمد يده بالمدينه و ينبع و سويقه، و أحيا بها مواتا كثيرا، ثم اخرجها عن ملكه و تصدق بها على المسلمين و لم يمت و شىء منها فى ملكه، الا ترى ما تتضمنه كتب السير و الاخبار من منازعه زيد بن على و عبد الله بن الحسن فى صدقات على عليه السلام و لم يورث على بينه قليلا من المال و لا كثيرا الا عبيده و اماءه و سبعمائه درهم من عطائه تركها ليشتري بها خادما لاهله قيمتها ثمانيه و عشرون دينارا على حسب المائة اربعة دنانير هكذا كانت المعامله بالدراهم إذ ذاك، و انما لم يترك أبو بكر قليلا و لا كثيرا لانه ما عاش فلو عاش لترك، ألا ترى أن عمر أصدق أم كلثوم أربعين ألف درهم و دفعها إليه، و ذلك لاین هؤلاء طالت اعمارهم، فمنهم من درت عليه اخلاف التجاره و منهم من كان يستعمر الارض و يزرعها، و منهم من استفضل من رزقه من الفىء و فضلهم أمير المؤمنين عليه السلام بانه كان يعمل بيده، يحرث الارض و يستقى الماء، و يغرس النخل، كل ذلك يباشره بنفسه و لم يستبق منه لوقته و لا لعقبه قليلا و لا كثيرا. و انما كان صدقه و قد مات رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و له ضياع كثيره جليله جدا بخير و فدك، و بنى النضير، و كان له وادى نخله و ضياع اخرى كثيره بالطائف، فصارت بعد موته صدقه، بالخبر الذى رواه أبو بكر فان كان على عليه السلام معييا بضياعه و نخله، فكذلك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و هذا كفر، و ان كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انما ترك ذلك صدقه فرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ما روى عنه الخبر فى ذلك الا واحد من المسلمين و على عليه السلام كان فى حياته قد اثبت عنه جميع المسلمين بالمدينه انها صدقه فالتهمه فى هذا الباب ابعده(1).

ص: ١٠٢

١- شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ١٥ ص ١٤٦ دار الاحياء الكتب العربيه بمصر .

جاحظ اسلام امير المؤمنين عليه السلام را بواسطه صغر سن کوچک شمرد

«و نیز جاحظ باستحواذ هوای مردی، و استیلای شیطان مغوی چنان خوض در غمرات اباطیل، و اقتحام مهاوی ادغال و تضلیل ایثار کرده که تهجین و تنقیص و ازراء و ثلب و عیب اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتقلید کفار اشرار و اتباع آن جماعت نابکار آغاز نهاده، داد ژارخائی و هرزه سرایی و یاوه درائی داده، دماغ سوزی، و خیره سری، و پهن چشمی را بغایت قصوی رسانیده، قلوب اهل ایمان و اسلام بمرتبہ تمام رنجانیده، و کلمات طویلہ ملفقه و خرافات مطنبه مزوقه و تعصبات فاحشه موحشه و تقولات زائغه باطله بر زبان خرافت ترجمان آورده، و علامه نحریر عبد الحمید بن هبه الله بن محمد بن محمد بن ابی الحدید المعترلی این کلمات عصیبت آیات جاحظ جاحد را در شرح نهج البلاغه وارد کرده و جلالت شأن ابن ابی الحدید و استناد علماء سنیہ مثل فضل بن روزبهان در کتاب باطل خود، و ملا محسن کشمیری در «نجاه المؤمنین» بنقل او در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دریافت.

پس باید دانست که جاحظ اولاً ذکر استحقار و استصغار اسلام حیدر کرار علیه السلام الملک الجبار بصغر سن آن جناب نموده: و این عین شبه کفار اشرار است که آن حضرت خود ذکر آن در خطبه قاصعه فرموده:

حيث

قال عليه السلام بعد ذكر حديث الشجرة: فقال القوم كلهم بل ساحر كذاب عجيب السحر خفيف فيه و هل يصدقك الا مثل هذا يعنونى (۱).

جاحظ سبقت اسلام امير المؤمنين عليه السلام را انکار نموده

اشاره

«و بعد این استصغار و استحقار جاحظ نابکار گفته»:

فان قالوا: فلعله هو ابن سبع سنين أو ثمان سنين قد بلغ من فطنته و ذكائه

ص: ۱۰۳

و صحه ليه و صدق حدسه و انكشاف العواقب له و ان لم يكن جرب الامور و لا فاتح الرجال و لا نازع الخصوم ما يعرف به جميع ما يجب على البالغ معرفته و الاقرار به. قيل لهم: انما نتكلم على ظواهر الاحوال، و ما شاهدنا عليه طبائع الاطفال فانا وجدنا حكم ابن سبيح أو ثمان ما لم يعلم باطن امره و خاصه طبعه حكم الاطفال و ليس لنا ان نزيل ظاهر حكمه، و الذى يعرف من حال ابناء جنسه بلعل و عسى لأنا و إن كنا لا ندرى لعله قد كان ذا فضيله فى الفطنه فلعله قد كان ذا نقص فيها، هذا على تجويز ان يكون على فى المغيب قد اسلم و هو ابن سبيح أو ثمان اسلام البالغ، غير ان الحكم على مجرى أمثاله و اشكاله الذين اسلموا و هم فى مثل سنه إذ كان اسلام هؤلاء عن تربيته الحاضن و تلقين القيم و رياضه السائس فاما عند التحقيق فانه لا تجويز لمثل ذلك لانه لو كان اسلم و هو ابن سبيح أو ثمان و عرف فصل ما بين الانبياء و الكهنه، و فرق ما بين الرسل و السحره، و فرق ما بين خبر النبى و المنجم حتى عرف كيد الاكرب و موضع الحججه، و نقد التمييز، و كيف يلبس على العقلاء و تستمال عقول الدهماء، و عرف الممكن فى الطبع من الممتنع، و ما يحدث بالاتفاق مما يحدث بالاسباب، و عرف قدر القوى و غايه الحيله، و منتهى التمويه و الخديعه، و ما لا- يحتمل أن يحدثه الا- الخالق سبحانه، و ما يجوز على الله فى حكمته مما لا يجوز، و كيف التحفظ من الهوى و الا-حتراس من الخداع، لكان كونه على هذه الحال مع فرط الصبى و الحداثه و قله التجارب و الممارسه خروجاً من العاده و من المعروف مما عليه تركيب هذه الخلقه، و ليس يصل أحد الى معرفه نبى و كذب متنبى حتى يجتمع فيه هذه المعارف التى ذكرناها و الاسباب التى وصفناها و فصلناها، و لو كان على على هذه الصفه و معه هذه الخاصه لكان حجه على العامه و آيه تدل على النبوه و لم يكن الله عز و جل ليخصه بمثل هذه الاعجوبه الا و هو يريد أن يحتج بها و يجعلها قاطعه لعذر الشاهد و حجه على الغائب، و لو لا ان

اللّه أخبر عن يحيى بن زكريا أنه أتاه الحكم صبيًا، وأنه أنطق عيسى في المههد ما كانا في الحكم الا كسائر الرسل و ما عليه جميع البشر فإذا لم ينطق لعلى بذلك قرآن و لا جاء الخبر به مجيء الحجة القاطعه و المشاهده القائمه، فالمعلوم عندنا فى الحكم أن طباعه كطباع عميه حمزه و العباس و هما أمس بمعدن جماع الخير منه أو كطباع جعفر و عقيل و رجال قومه و ساده رهطه، و لو ان انسانا ادعى مثل ذلك لآخيه جعفر أو لعميه حمزه و العباس ما كان عندنا فى أمره الا مثل ما عندنا فيه(١).

«از اين عبارات خسارات آثار و اشارت جسارت شعار، نهايت ناصبيت و استحقار و كمال استبداد و اصرار بر تعصب و انكار و ازراء و تنقيص و توهين و تهوين و تهجين اسلام حيدر كرار و صاحب ذو الفقار الصارم البتار المبيد زرافه الفجار المبير دهماء الكفار أبى الائمه الاطهار امام الابرار رئيس الاخير الكريم النجار الجليل الفخار العظيم الاضطبار على جور الاشرار الدائب المجتهد فى احياء دين الجبار، المقيم لفرائض الله و سنته فى الآصال و الاسحار، السائر صيت فضائله فى الانجاد و الاغوار وصى الرسول المختار صلوات الله و سلامه عليهما ما اختلف الليل و النهار هويدا و آشكار است كه:

أولا تجويز نفى فضيلت آن حضرت در فطنت و ذكاء و حصول نقيصت و انطفاء نور علا و سنا بر آن حضرت در حال اسلام کرده.

و نیز اسلام آن حضرت را ناشی از تربیت حاضن و تلقین قیم و ریاضت سائس قرار داده یعنی از مرتبه تحقیق و فکر و ایقان و تأمل و تمییز هابط ساخته.

ص: ۱۰۵

۱- شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ۱۳ ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸ .

و باز بسبب مزید عداوت و لداد و اشتعال نار احن و احقاد داد کذب و عناد داده، اکتفا و اقتصار بر این هذیان و هذر، و عجائب شقر و بقر نکرده تحقیق و تدقیق و امعان و تحدیق را مقتضی استیصال احتمال فضیلت وصی رسول رب متعال صلوات الله و سلامه علیهما ما مختلف النهر و اللیال انگاشته حتما و جزما نفی و ابطال ورد و استیصال فضیلت فطنت و ذکا از آن حضرت کرده، و بشبه رکیکه که اطفال صغار هم بطلان و فساد آن در می یابند متمسک گردیده.

و کسی که ادنی تفحص کتب درایت و رجال(۱) کرده. و احوال اذکیاء اطفال آحاد ناس دریافته بر او کمال شناخت این استغراب و استبعاد جاحظ کثیر العناد مخفی نخواهد بود.

و شیخ ابو جعفر محمد بن عبد الله الاسکافی المعتزلی چون در رد و ابطال این خرافات جاحظ و دیگر خرافات او در کتاب «نقض العثمانیه» با وصف اتحاد در اعتزال سعی بلیغ کرده، و در احقاق حق و ازهاق باطل تشمیر ذیل کما ینبغی نموده، لهذا نقل کلام او از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید که در آن عبارت جاحظ و ابو جعفر اسکافی هر دو مذکور است می نمایم تا نهایت تعصب و عناد و ناصبیت جاحظ و کمال شناخت خرافتش زیاده تر واضح گردد: «

اسکافی در نقض العثمانیه از تقولات جاحظ جواب داده

قال ابو جعفر الاسکافی: هذا کله مبنی علی انه اسلم و هو ابن سبع او ثمان و نحن قد بینا انه اسلم بالغابن خمس عشره، او ابن أربع عشره سنه، علی انا لو

ص: ۱۰۶

۱- مثلا از ترجمه ابن تیمیه که قبل از این در متن منقول شد ظاهر است که ابن تیمیه قرآن شریف و فقه خوانده و مناظره کرده و استدلال نموده قبل از بلوغ - ۱۲ منه قدس سره .

نزلنا على حكم الخصوم و قلنا ما هو الاشهر و الاكثر من الرواه و هو انه أسلم و هو ابن عشر لم يلزم ما قاله الجاحظ، لان ابن عشر قد يستجمع عقله و يعلم من مبادئ المعارف ما يستخرج به كثيرا من الامور المعقوله. و متى كان الصبي عاقلا مميزا كان مكلفا بالعقليات و ان كان تكليفه بالشرعيات موقوفا على حد آخر و غايه اخرى، فليس بمنكر ان يكون على و هو ابن عشر قد عقل المعجزه فلزمه الاقرار بالنبوه و اسلم اسلام عالم عارف لا اسلام مقلد تابع.

و ان كان ما نسقه الجاحظ و عدده من معرفه السحر و النجوم و الفصل بينهما و بين النبوه، و معرفه ما يجوز في الحكمه مما لا يجوز، و ما لا- يحدثه الا- الخالق، و الفرق بينه و بين ما يقدر عليه القادرون بالقدره، و معرفه التمويه و الخديعه و التليس و المماكره شرطا في صحه الاسلام لما صح اسلام أبى بكر و لا عمر و لا غيرهما من العرب، و انما التكليف لهؤلاء بالجمل و مبادئ المعارف لا بدقائقتها و الغامض منها، و ليس يفتقر الاسلام الى ان يكون المسلم قد فاتح الرجال و جرب الامور و نازع الخصوم، و انما يفتقر الى صحه الغريزه و كمال العقل، و سلامه الفطره، أ لا ترى ان طفلا لو نشأ في دار لم يعاشر الناس بها و لا فاتح الرجال و لا نازع الخصوم ثم كمل عقله و حصلت العلوم البديهيه عنده لكان مكلفا بالعقليات.

فاما توهمه ان عليا أسلم عن تربيه الحاضن، و تلقين القيم و رياضه السائس فلعمري ان محمدا صلى الله عليه و آله و سلم كان حاضنه و قيمه و سائسه، و لكن لم يكن منقطعا عن أبيه أبى طالب، و لا- عن اخوته طالب و عقيل و جعفر، و لا عن عمومته و أهل بيته و ما زال مخالطا لهم ممتزجا بهم مع خدمته لمحمد صلى الله عليه و سلم فما باله لم يمل الى الشرك و عباده الاصنام لمخالطته اخوته و أباه و عمومته و أهل و هم كثير، و محمد صلى الله عليه و آله و سلم واحد، و انت تعلم ان الصبي إذا كان له أهل ذوو كثره و فيهم واحد يذهب الى رأى مفرد لا يوافق عليه غيره

منهم فانه الى ذوى الكثره اميل، و عن ذى الرأى الشاذ المنفرد ابعد.

و على أن عليا عليه السلام لم يولد فى دار الاسلام، و انما ولد فى دار الشرك، و ربى بين المشركين، و شاهد الاصنام و عاين بعينه أهله و رهطه يعبدونها، فلو كان فى دار الاسلام لكان للقول مجال و لقييل: انه ولد بين المسلمين فاسلامه عن تلقين الظئر و عن سماع كلمه الاسلام و مشاهده شعاره، لانه لم يسمع غيره و لا خطر بباله سواه فلما لم يكن ولد كذلك ثبت ان إسلامه اسلام المميز العارف بما دخل عليه.

و لو لا أنه كذلك لما مدحه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بذلك.

و لا ارضى ابنته فاطمه لما وجدت من تزويجه

بقوله لها: زوجتك اقدمهم سلما و لا قرن الى ذلك

قوله: و أكثرهم علما و اعظمهم حلما، و الحلم العقل، و هذان الامران غايه الفضل، فلو لا انه أسلم اسلام عارف عالم مميز لما ضم اسلامه الى العلم و الحلم الذين وصفه بهما، و كيف يجوز ان يمدحه بامر لم يكن مثابا عليه و لا معاقبا لو تركه.

و لو كان اسلامه عن تلقين و تربيه لما افتخر هو عليه السلام به. على رؤس الاشهاد و لا خطب على المنبر و هو بين عدو محارب و خاذل منافق،

فقال: انا عبد الله و اخو رسوله، و أنا الصديق الاكبر، و الفاروق الاعظم صليت قبل الناس سبع سنين و أسلمت قبل اسلام ابى بكر، و آمنت قبل ايمانه، فهل بلغكم أن احدا من أهل هذا العصر انكر ذلك او عابه، أو ادعاه لغيره، او

قال له: انما كنت فلا اسلمت على تربيه محمد صلى الله عليه و آله و سلم لك و تلقينه اياك كما يعلم الطفل الفارسى و التركى منذ يكون رضيعا، فلا فخر له فى تعلم ذلك و خصوصا فى عصر قد حارب فيه أهل البصره و الشام و النهروان و قد اعتورته الاعداء و هجته الشعراء فقال فيه النعمان بن بشر:

لقد طلب الخلافه من بعيد و سارع فى الضلال ابو تراب

معاويه الامام و انت منها على و تح بمنقطع السراب

و قال فيه بعض الخوارج:

دسنا له تحت الظلام ابن ملجم جزاء إذا ما جاء نفسا كتابها

أبا حسن خذها على الرأس ضربه بكف كريم بعد موت ثوابها

و قال عمران بن حطان يمدح قاتله يا ضربه من منيب ما أراد بها الا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

انى لا ذكره حيننا فاحسبه او فى البريه عند الله ميزانا

فلو وجد هؤلاء سبيلا الى دحض حجته فيما كان يفخر به من تقدم اسلامه لبدءوا بذلك، و تركوا ما لا معنى له.

و قد اوردنا ما مدحه الشعراء به من سبقه الى الاسلام فكيف لم يرد على هؤلاء الذين مدحوه بالسبق شاعر و احد من أهل حربيه، و لقد قال فى امهات الاولاد قولاً خالف فيه عمر فذكروه بذلك و عابوه، فكيف تركوا أن يعيبوه بما كان يفتخر به مما لا فخر فيه عندهم، و عابوه بقوله فى امهات الاولاد.

ثم يقال له: خبرنا عن عبد الله بن عمر و قد اجازه النبي صلى الله عليه و آله و سلم يوم الخندق و لم يجزه يوم أحد هل كان يميزها ما ذكرته؟ و هل كان يعلم فرق ما بين النبي و المتنبى و يفصل بين السحر و المعجزه مما عدت و فصلت؟ فان قال: نعم و تجاسر على ذلك قيل له: فعلى عليه السلام بذلك أولى من ابن عمر لانه اذكى و افطن بلا خلاف بين العقلاء، و انى يشك فى ذلك و قد رويتهم أنه لم يميز بين الميزان و العود بعد طول السن و كثره التجارب، و لم يميز بين امام الرشد و امام الغى فانه امتنع من بيعه على عليه السلام و طرق على الحجاج بابه ليلا ليبيع لعبد الملك كى لا يبيت تلك الليله بلا امام زعم لانه

روى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم أنه قال: من مات و لا امام له مات ميتة جاهليه، و حتى

بلغ من احتقار الحجاج و استرداله حاله أن أخرج رجله من الفراش فقال: اصفق بيدك عليها، فذلك تمييزه بين الميزان و العود، و هذا اختياره فى الأئمه.

و حال على عليه السلام فى ذكائه و فطنته، و توقد حسه، و صدق حديثه معلومه مشهوره، فاذا جاز أن يصح اسلام ابن عمرو يقال عنه: أنه عرف تلك الامور التى سردها الجاحظ و نسقها و اظهر فصاحته و تشادقه فيها فعلى بمعرفه ذلك احق و بصحه اسلامه أولى.

و ان قال: لم يكن ابن عمر يعلم و يعرف ذلك ابطال اسلامه و طعن فى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حيث حكم بصحه اسلامه و اجازه يوم الخندق،

لانه عليه السلام كان قال: لا اجيز الا البالغ العاقل، و لذلك لم يجزه يوم احد.

ثم يقال له: ان ما نقوله فى بلوغ على عليه السلام الحد الذى يحسن فيه التكليف العقلى بل يجب و هو ابن عشر سنين ليس باعجب من مجيء الولد لسته اشهر، و قد صحح ذلك أهل العلم و استنبطوه من الكتاب و ان كان خارجا من التعارف و التجارب و العاده و كذلك مجيء الولد لسنتين خارج أيضا عن التعارف و العاده، و قد صححه الناس و الفقهاء، و يروى أن معاذا لما نهى عمر عن رجم الحامل تركها حتى ولدت غلاما قد نبت ثنتاه، فقال ابوه ابنى و رب الكعبه، فثبت ذلك سنه يعمل بها الفقهاء و قد وجدنا العاده تقضى بان الجاربه تحيض لاثنتى عشر سنه، و انه اقل سن تحيض فيه المرأه، و قد يكون فى الاقل نساء يحضن لعشر و لتسع، و قد ذكر ذلك الفقهاء، و قد قال الشافعى فى اللعان: لو جاءت المرأه بحمل و زوجها صبى له دون عشر سنين لم يكن ولدا له، لان من لم يبلغ عشر سنين من الصبيان لا يولد له، و ان كان له عشر سنين جاز ان يكون الولد له، و كان بينهما لعان إذا لم يقر به، و قال الفقهاء ايضا: ان نساء تهامه يحضن لتسع سنين

شيخ مفيد در رد هفوات جاحظ و كاسه ليسانس جوابي قاطع و مفصل داده

«و چون جناب شيخ مفيد طاب ثراه در جواب اين شبهه كه جاحظ اضلال همج رعاع اتباع كل ناعق بآن خواسته كلامي مبسوط كثير الفوائد، جم المنافع مشتمل بر كمال تحقيق و تدقيق افاده فرموده لهذا نقل آن هم مناسب مي نمايد كه بملاحظه آن زياده تر شناعت و فضاعت ابن عناد قبيح و تعصب فاحش واضح خواهد گرديد» .

قال السيد المرتضى طاب ثراه في «الفصول» بعد أن نقل عن الشيخ المفيد اثبات اسبقية علي عليه السلام بالاخبار الكثيره و الاثار الشهيره:

قال الشيخ أيداه الله: فأما قول الناصبه: «ان ايمان أمير المؤمنين عليه السلام لم يقع على وجه المعرفه و انما كان على وجه التقليد و تحفظ التلقين و ما كان بهذه المنزله لم يستحق صاحبه المدحه، و لم يجب له به الثواب و ادعاؤهم أن أمير المؤمنين عليه السلام كان في تلك الحال ابن سبع سنين، و من كان هذه سنّه لم يكن كامل العقل و لا مكلفا» .

فانه يقال لهم: انكم جهلتم في ادعائكم أنه كان في وقت مبعث النبي عليه و على آله السلام ابن سبع سنين، و قلتتم قولاً لا برهان عليه، يخالف المشهور و يضاد المعروف و ذلك أن جمهور الروايات جاءت بأنه عليه السلام قبض و له خمس و ستون سنه، و جاء في بعضها أن سنّه كان عند وفاته ثلاثاً و ستين سنه، فأما ما سوى هاتين الروايتين فشاذّ مطرح، لا يعرف في صحيح النقل و لا يقبله أحد من أهل الروايه و العقل.

و قد علمنا أن أمير المؤمنين عليه السّلام صحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثلاثاً و عشرين سنه منها ثلث عشره قبل الهجره و عشره بعدها، و عاش

ص: ١١١

بعده ثلاثين سنه، و كانت وفاته فى سنه أربعين من الهجره، فاذا حكمنا فى سنّه على خمس و ستين بما تواترت به الاخبار كانت سنّه عليه السلام عند مبعث النبى صلى الله عليه و آله و سلم اثنى عشره سنه، و ان حكمنا على ثلث و ستين كانت سنّه عليه السلام عشر سنين، فكيف يخرج من هذا الحساب أن يكون سنّه عند المبعث سبع سنين، اللهم الا ان يقول قائل ان سنّه كانت عند وفاته ستين سنه فيصح له ذلك، الا- أنه يكون دافعا للمتواتر من الاخبار منكرًا للمشهور من الآثار معتمدا على الشاذ من الروايات و من صار الى ذلك كان الاولى بمناظره البيان له عن وجه الكلام فى الاخبار و التوقيف على طرف الفاسد من الصحيح منها دون المجازفه فى المقال، و كيف يمكن عاقلا سمع الاخبار أو نظر فى شىء من الآثار أن يدعى أن أمير المؤمنين عليه السلام توفى و له ستون سنه مع قوله عليه السلام الشائع الذائع عنه فى الخاص و العام عند ما بلغه من ارجاف أعدائه به فى التدابير و الرأى: بلغنى أن قوما يقولون: ان ابن أبى طالب شجاع لكن لا بصيره له بالحرب لله أبوهم، هل منهم أحد أبصر بها منى، لقد قمت فيها و ما بلغت العشرين و ها أنا ذا قد ذرفت على الستين، و لكن لا رأى لمن لا يطاع.

فخبر بأنه عليه السلام قد نيف على الستين فى وقت عاش بعده دهرا طويلا، و ذلك فى ايام صفيين، و هذا يكذب قول من زعم أنه عليه السلام توفى و له ستون سنه، مع أن الروايات قد جاءت مستفيضه ظاهره بأن سنّه عليه السلام كان عند وفاته بضعا و ستين سنه و فى مجيئها بذلك على الانتشار دليل على بطلان مقال من أنكر ذلك.

فمن روى ذلك على بن عمرو بن أبى ميسره عن عبد الله بن محمد بن عقيل قال: سمعت محمد بن عقيل، قال: سمعت محمد بن الحنفية يقول فى سنه

الجحاف حين دخلت سنة احدى و ثمانين: هذه لى خمس و ستون سنه، قد جاوزت سن أبى، قلت: و كم كانت سنّه يوم قتل؟ قال: ثلث و ستون سنه.

و منهم أبو نعيم قال: حدثنا شريك، عن أبى اسحاق، قال: توفى على عليه السلام و هو ابن ثلث و ستون سنه.

و منهم يحيى بن أبى كثير عن مسلمه، قال: سمعت أبا سعيد الخدرى يقول و قد سئل عن سنّ أمير المؤمنين عليه السلام يوم قبض، قال: كان نيف من الستين.

و منهم ابن عائشه من طريق حمد بن زكريا قال سمعته يقول: بعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و على عليه السلام ابن عشر سنين و قتل على عليه السلام و هو ابن ثلث و ستين سنه.

و منهم الوليد بن هشام القحدمى، من طريق أبى عبد الله الكواشجى قال:

أخبرنا الوليد بأسانيد مختلفه، أن عليا عليه السلام قتل بالكوفه يوم الجمعة لتسع عشر ليله خلت من شهر رمضان سنه أربعين و هو ابن خمس و ستين سنه.

فأما من روى أن سنّه عليه السلام كانت عند البعته أكثر من عشر سنين فغير واحد:

و منهم عبد الله بن مسعود من طريق عثمان بن المغيرة، عن وهب عنه قال:

ان اول شىء علمته من امور رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أنى قدمت مكه فأرشدونا الى العباس بن عبد المطلب فاتتهنا إليه و هو جالس الى زمزم، فبينما نحن جلوس إذ أقبل رجل من باب الصفا عليه ثوبان أبيضان على يمينه غلام مراهق أو محتلم تبعته امرأه قد سترت محاسنها حتى قصدوا الحجر، فاستلمه و الغلام و المرأه معه، ثم طاف بالبيت سبعا، و الغلام و المرأه معه يطوفان، ثم استقبال الكعبه، و قام فرفع يديه فكبير، فأطال القنوت، ثم ركع، فركع الغلام

و المرأه معه، ثم رفع رأسه فأطال القنوت، ثم سجد و يصنعان ما يصنع، فلمّا رأينا شيئاً ننكره لا يعرف بمكه، أقبلنا على العباس فقلنا: يا أبا الفضل ان هذا الدين ما كنا نعرفه، قال: أجل، و الله ما تعرفون هذا، قلنا: ما نعرفه، قال: هذا ابن أخى محمد بن عبد الله، و هذا على بن أبى طالب، و هذه المرأه خديجه بنت خويلد و الله ما على وجه الارض أحد يعبد الله بهذا الدين الا هؤلاء الثلثه.

و روى قتاده عن الحسن و غيره قال: أول من آمن على بن أبى طالب و هو ابن خمس عشره سنه.

و روى شداد بن اوس قال: سألت خباب بن الارت عن اسلام على عليه السلام فقال: أسلم و هو ابن خمس عشره سنه، و لقد رأيتاه يصلى مع النبى و هو يومئذ بالغ مستحكم البلوغ.

و روى على بن زيد عن أبى نصره، قال: أسلم على و هو ابن أربع عشره سنه، و كان له ذوابه يختلف الى الكتاب.

و روى عبد الله بن زياد، عن محمد بن على، قال: أول من آمن على بن أبى طالب عليه السلام و هو ابن احدى عشره سنه.

و روى الحسن بن يزيد، قال: أول من أسلم على عليه السلام و هو ابن خمس عشره سنه.

و قد قال عبد الله بن أبى سفيان بن عبد المطلب:

و صلى على مخلصا بصلاته لخمس و عشر من سنين كوامل

و خلى أناسا بعده يتبعونه له عمل أفضل به صنع عامل

و روى سلمه بن كهيل، عن أبيه، عن حبه بن جوين العرنى، قال: أسلم على عليه السلام و كان له ذوابه يختلف الى الكتاب.

على أنا لو سلمنا لخصومنا ما ادعوه من أنه عليه السلام كان له عند المبعث

سبع سنين لم يدل على صحه ما ذهبوا إليه من أن ايمانه كان على وجه تلقين دون المعرفه و اليقين، و ذلك أن صغر السن لا ينافى كمال العقل، و ليس وجوب التكليف ببلوغ الحلم الا فى الاحكام الشرعيه دون العقليه، و قد قال سبحانه فى قصه يحيى بن زكريا: آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (١) و قال فى قصه عيسى عليه السلام:

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنَّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (٢).

فلم ينف صغر سن هذين النبيين عليهما السلام كمال عقلهما و الحكمه التى آتاها الله، و لو كانت العقول تحيل ذلك لاحالته فى كل أحد و على كل حال و قد أجمع أهل التفسير الا من شذ منهم فى قوله تعالى: وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلِ فَصِيْدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ، وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (٣). : أنه كان طفلا صغيرا فى المهدي أنطقه الله عز و جل حتى برأ يوسف من الفحشاء و أزال عنه التهمه.

و الناصبه إذا سمعت هذا الاحتجاج قالت: ان الذى ذكرتموه ممن عددتموه كان معجزا لخرقه العاده، و دلالة لنبى من أنبياء الله عليهم السلام، فلو كان أمير المؤمنين مشاركا لمن وصفتموه فى خرق العاده لكان معجزا له عليه السلام أو للنبي صلى الله عليه و آله و سلم و ليس يجوز أن يكون المعجز له و لو كان للنبي صلى الله عليه و آله و سلم لجعله فى معجزاته و احتج به فى جملة بيناته، و لجعله

ص: ١١٥

١- مريم : ١٢

٢- مريم : ٢٩ - ٣٠ - ٣١

٣- يوسف : ٢٦ - ٢٧

المتمسكون في آياته، فلما لم يجعله رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لنفسه علما، ولا عده المسلمون في معجزاته علمنا أنه لم يجر الأمر فيه على ما ذكرتموه.

فيقال لهم: ليس كل ما خرق الله به العاده وجب أن يكون علما، ولا لزم أن يكون معجزا، ولا شاع علمه في العام، ولا عرف من جهة الاضطراب، وإنما المعجز العلم وهو خرق العاده عند دعوه داع أو براهه مقذوف يجرى برائته مجرى التصديق له في مقاله بل هي تصديق في المعنى، وان لم يك تصديقا بنفس اللفظ والقول، وكلام عيسى عليه السلام إنما كان معجزا لتصديقه له في قوله: **إِنِّي عَزِيدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (١)** مع كونه خرقا للعاده، وشاهدا لبراهه امه من الفاحشه و تصديقه فيما ادعته من الطهاره، وكانت حكمه يحيى في حال صغره تصديقا له في دعوته في الحال و لدعوه أبيه زكريا عليه السلام، فصارت مع كونها خرقا للعاده دليلا و معجزا، وكلام الطفل في براهه يوسف عليه السلام إنما كان معجزا لخرق العاده بشهادته ليوسف عليه السلام بالصدق في براهه ساحته و يوسف عليه السلام نبي مرسل فثبت أن الأمر على ما ذكرناه.

ولم يك كمال عقل أمير المؤمنين عليه السلام شاهدا في شيء دعى إليه ولا استشهاد هو عليه السلام به فيكون مع كونه خرقا للعاده معجزا ولو استشهاد به عليه السلام أو شهد على حد ما شهد به الطفل ليوسف، وكلام عيسى له ولائمه وكلام يحيى لآبيه بما يكون في المستقبل والحال لكان لخصومنا وجه في المطالبه بذكر ذلك في المعجزات، ولكن لا وجه له على ما بيناه على أن كمال عقل أمير المؤمنين عليه السلام لم يكن ظاهرا للحواس ولا معلوما باضطراب فيجرى مجرى كلام المسيح عليه السلام و حكمه يحيى وكلام شاهد يوسف عليهم السلام فيمكن الاعتماد عليه في المعجزات، وإنما كان طريق العلم به قول الرسول عليه وآله السلام أو الاستدلال الشاق بالنظر الثاقب والسير لحاله عليه السلام

ص: ١١٤

١- مريم : ٢٩ .

على مرور الاوقات بسماع كلامه، و التأمل لاستدلالاته، و النظر فيما يؤدي الى معرفته و فطنته، ثم لا يحصل ذلك إلا لخاص من الناس، و من عرف وجوه الاستنباطات و ما جرى هذا المجرى فارق حكمه حكم ما سلف للانبياء من المعجزات، و ما كان لنبينا عليه السلام من الاعلام، إذ تلك بطواهرها تقدح في القلوب أسباب اليقين و يشترك الجميع في علم الحال الظاهر منها المبينه عن خرق العادات دون أن يكون مقصورا على ما ذكرناه من البحث الطويل و الاستبراء للاحوال على مرور الاوقات أو الرجوع فيه الى نفس قول الرسول عليه السلام الذى يحتاج في العلم به الى النظر في معجز غيره و الاعتماد على ما سواه من البيئات، و لا ينكر أن يكون الرسول عليه السلام انما عدل عن ذكر ذلك و احتجابه به في جملة آياته لما وصفناه.

و شىء آخر و هو أنه لا ينكر أن يكون الله عزّ و جل علم من مصلحه خلقه الكف عن الرسول عليه السلام عن الاحتجاج بذلك و الدعاء الى النظر فيه، و أن اعتماده على ظاهر خرق العاده أولى في مصلحه الدين.

و شىء آخر، و هو أن الرسول عليه و آله السلام و ان لم يحتج به على التفصيل و التعيين فقد فعل ما يقوم مقام الاحتجاج به على البصيره و اليقين فابتدأ عليا عليه السلام بالدعوه قبل الذكور كلهم ممن ظاهره البلوغ و افتتح بدعوته اداء رسالته و اعتمد عليه في استيداعه سره و أودعه ما كان خائفا من ظهوره عنه فدل باختصاصه بذلك على ما يقوم مقام قوله عليه السلام انه لمعجز له و ان بلوغ عقله علم على صدقه، ثم جعل ذلك من مفاخره و جليل مناقبه و عظيم فضائله و نوه بذكره و أشهره بين أصحابه و احتج له به في اختصاصه و كذلك فعل أمير المؤمنين عليه السلام فى ادعائه له فاحتج به على خصومه و تمدّح به بين أوليائه و أعدائه و فخر به على جميع أهل زمانه و ذلك هو معنى النطق بالشهاده بالمعجز له، بل هو الحججه

فى كونه نائبا(١) فى القوم بما خصه الله تعالى منه و نفس الاحتجاج بعلمه و دليل الله و برهانه، و هذا يسقط ما اعتمده.

و مما يدل على أن أمير المؤمنين عليه السلام كان عند بعثه النبي عليه و آله السلام بالغنا مكلفا و أن ايمانه كان بالمعرفه و الاستدلال، و أنه وقع على أفضل الوجوه و أكدها فى استحقاق عظيم الثواب أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مدحه و جعله من فضائله و ذكره فى مناقبه، و لم يك بالذى يفضل بما ليس بفضل و يجعل فى المناقب ما لا يدخل فى جملتها، و يمدح على ما لا يستحق عليه الثواب.

فلما مدح رسول الله عليه و آله السلام أمير المؤمنين عليه السلام بتقدم الايمان فيما ذكرناه آنفا من

قوله لفاطمه عليها السلام: أ ما ترضين أن زوجتك أقدمهم سلما.

و قوله فى روايه سلمان رضى الله عنه: أول هذه الامه و رودا على نبيها الحوض أولها اسلما على بن أبى طالب.

و قوله صلى الله عليه و آله و سلم: لقد صلت الملكة على و على على سبع سنين و ذلك أنه لم يكن من الرجال أحد يصلى غيرى و غيره.

و إذا كان الامر على ما وصفناه فقد ثبت أن ايمانه عليه السلام وقع بالمعرفه و اليقين دون التقليد و التلقين لا سيما و قد سماه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ايمانا و اسلما، و ما يقع من الصبيان على جهه التلقين لا يسمى على الاطلاق الدينى ايمانا و اسلما.

و يدللك على ذلك أيضا أن أمير المؤمنين عليه السلام قد تمدح به و جعله من مفاخره و احتج به على اعدائه و كرره فى غير مقام من مقاماته.

ص: ١١٨

١- ناء ينوء نوءا: نهض بجهد و مشقه، يقال: ناء بالحمل إذا نهض به مثقلا.

يقول: اللهم انى لا أعرف عبدا لك من هذه الامه عبدك قبلى.

وقوله عليه السلام: أنا الصديق الاكبر آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر وأسلمت قبل أن يسلم.

وقوله عليه السلام لعثمان: أنا خير منك و منهما، عبت الله قبلهما و عبتة بعدهما.

وقوله: أنا أول من ذكر اسم ربه فصلى.

وقوله عليه السلام: على من أكذب؟ أعلى الله فأنا أول من آمن به و عبده.

فلو كان ايمانه على ما ذهب إليه الناصبه من جهه التلقين و لم يكن له معرفه و لا- علم بالتوحيد لما جاز منه عليه السلام أن يتمدح بذلك و لا أن يسميه عباده و لا أن يفخر به على القوم و لا يجعله تفضيلا له على أبى بكر و عمر، و لو أنه فعل من ذلك ما لا- يجوز لرده عليه مخالفيه و اعترضه فيه مضادوه، و حاجه فيه مخصصه و فى عدول القوم عن الاعتراض عليه فى ذلك و تسليم الجماعه له ذلك دليل على ما ذكرناه و برهان على فساد قول الناصبه الذى حكيناه، و ليس يمكن أن يدفع ما روينا فى هذا الباب من الاخبار لشهرتها و اجماع الفريقين من الناصبه و الشيعه و من تعرض للطعن فيها مع ما شرحناه لم يمكنه الاعتماد على تصحيح خبر وقع فى تأويله الاختلاف، و فى ذلك ابطال جمهور الاخبار، و افساد عامه الاثار، و هب أن من لا يعرف الحديث و لا خالط حمله العلم يقدم على انكار بعض ما روينا أو يعاند فيه بعض العارفين و يغتنم الفرصه بكونه خاصا فى أهل العلم.

كيف يمكن دفع شعر أمير المؤمنين عليه السلام فى ذلك، و قد شاع من شهرته على حد يرتفع فيه الخلاف و انتشر حتى صار مذكورا مسموعا من العامه فضلا عن الخواص فى

قوله عليه السلام:

محمد النبى أخى و صهرى و حمزه سيد الشهداء عمى

و جعفر الذى يضحى و يمسى يطير مع الملائكه ابن امى

و بنت محمد سكنى و عرسى مشاط لحمها بدمى و لحمى

و سبطا أحمد ولدای منها فمن منكم له سهم كسهمى

سبقتكم الى الاسلام طرا غلاما ما بلغت أو ان حلمى

و أوجب لى ولايته عليكم خليلى يوم دوح غدیر خم

و فى هذا الشعر كفايه فى البيان عن تقدم ايمانه عليه السلام، و أنه وقع مع المعرفه بالحجه و البيان، و فيه انه كان الامام بعد الرسول عليه و آله السلام بدليل المقال الظاهر فى يوم الغدير الموجب له الاستخلاف.

و مما يؤيد ما ذكرناه ما

رواه عبد الله بن الاسود البكرى، عن محمد بن عبد الله ابن أبى رافع عن أبيه عن جده أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم صلى يوم الاثنين و صلت خديجه معه، و دعى عليا عليه السلام الى الصلوه معه يوم الثلاثاء، فقال له: أنظرنى حتى ألقى أبا طالب، فقال النبى عليه و آله السلام:

انها أمانه، فقال عليه السلام: فان كانت أمانه فقد أسلمت لك و صلى معه و هو ثانى يوم المبعث.

و روى الكلبي عن أبى صالح عن ابن عباس مثله، و قال فى حديثه: ان هذا دين يخالف دين أبى حتى أنظر فيه و اشاور أبا طالب فقال له النبى عليه و آله السلام: انظر و اكنم، فقال: مكث هنيهة، ثم قال: بل أجبتك و اصدق بك فصدقته و صلى معه.

و قد روى هذا المعنى بعينه بهذا المقال من أمير المؤمنين عليه السلام على اختلاف فى اللفظ و اتفاق فى المعنى جماعه كثيره من حملة الاثار، و هو يدل على أن أمير المؤمنين عليه السلام كان عارفا فى تلك الحال بتوقفه و استقلاله و يميز بين مشوره أبيه و بين الاقدام على القبول و الطاعة للرسول عليه و آله السلام

من غير فكره و لا تأمل، ثم خوفه ان ألقى ذلك على أيه أن يمنعه منه مع أنه حق فيكون قد صد عن الحق، فعدل عن ذلك الى القبول و علم من النبي عليه و آله السلام مع أمانته و ما كان يعرفه من صدقه في مقاله و ما سمعه من القرآن الذى يدل عليه و أراه الله من برهانه أنه رسول الله محق فآمن به و صدقه، هذا بعد أن ميز بين الامانه و غيرها و عرف حقها و كره أن يفشى سر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قد ائتمنه عليه، و هذا لا يقع باتفاق من صبي لا عقل له و لا يحصل ممن لا تمييز له.

و يؤيد ما ذكرناه أن النبي عليه و آله السلام بدأ به فى الدعوه قبل الذكور كلهم، و انما أرسله الله عز و جل الى المكلفين فلو لم يعلم أن عليا عليه السلام عاقل مكلف لما افتتح به أداء رسالته و قدمه فى الدعوه على جميع من بعث عليه لانه لو كان الامر على ما ادعته الناصبه لكان عليه و آله السلام قد عدل عن الاولى و تشاغل بما لم يكلفه عن أداء ما كلفه و وضع فعله فى غير موضعه، و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يجلب عن ذلك.

و شىء آخر و هو أنه عليه السلام دعى عليا عليه السلام فى حاله كان مستسرا فيها بدينه كاتما لامره، خائفا أن شاع من عدوه، فلا يخلو اما أن يكون قد كان واثقا من أمير المؤمنين عليه السلام بكتم سره و حفظ وصيته، و امثال أمره و حمله من ما حمله، أو لم يكن واثقا بذلك، فان كان واثقا فلم يثق به عليه السلام الا و هو فى نهايه كمال العقل و على غايه الامانه و صلاح السريه و العصمه و الحكمه و حسن التدبير لان الثقة بما وصفناه دليل على جميع ما شرحناه على الحال التى قدمنا وصفها، و ان كان غير واثق منه عليه السلام بحفظ سره و غير آمن من تضييعه اذاعه أمره فوضعه عنده من أعظم الجهل و التفريط، و ضد الحزم و الحكمه و التدبير و حاشا لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من ذلك و من كل صفة نقص

و قد أعلى الله تعالى رتبته و أكذب مقال من ادعى ذلك فيه.

و إذا كان الامر على ما بيناه فما ترى الناصبه قصدت بالطعن فى ايمان أمير المؤمنين عليه السلام الا عيب الرسول عليه و آله السلام و الذم لافعاله و وصفه بالعبث و التفريط و وضع الشىء غير موضعه و الازراء عليه فى تدبيراته و ما أراد مشايخ القوم و من ألقى هذا المذهب إليهم الا ما ذكرناه و **اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (١)**.

جاحظ سبقت اسلام امير المؤمنين عليه السلام را با دليلی علیل انكار نموده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته:» و لو لم يعرف باطل هذه الدعوى من آثر التقوى و تحفظ من الهوى الا بترك على ذكر ذلك لنفسه و الاحتجاج به على خصمه و قد نازع الرجال و ناوى الاكفاء و جامع أهل الشورى و ولى و ولى عليه لكان كافيا، و متى لم تصح لعلی هذه الدعوى فى أيامه و لم يذكرها لاهل عصره فهى عن ولده أعجز و منهم أضعف، و لم ينقل إلينا ناقل أن عليا احتج بذلك فى موقف و لا ذكره فى مجلس و لا قام به خطيبا، و لا أدلى به واثقا لا سيما و قد رضيه الرسول صلى الله عليه عندكم مفزعا و معلما و جعله للناس اماما و لا ادعى له أحد ذلك فى عصره كما لم يدعه لنفسه حتى يقول انسان واحد: الدليل على امامته أن النبى صلى الله عليه دعاه الى الاسلام أو كلفه التصديق قبل بلوغه ليكون ذلك آية للناس فى عصره و حجه له و لولده من بعده، فهذا كان أشد على طلحه و الزبير و عائشه من كل ما ادعاه من فضائله و سوابقه و ذكر قرابته (٢).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ بسبب کمال تعصب فاحش و نهایت غلو در انکار فضل جناب امیر المؤمنين علیه سلام رب

ص: ۱۲۲

۱- الفصول المختاره من ص ۶۴ الى ص ۷۲ .

۲- شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۴۳ .

العالمين دعوى اسلام آن حضرت را در حال صغر سن دعوى باطل نام گذاشته و ايثار تقوى و تحفظ هوى را موجب معرفت بطلان آن انگاشته و كذبا و زورا و بهتا و مكابره و مباحته ادعا کرده كه جناب امير المؤمنين عليه السلام اين معنى را ذكر فرموده و احتجاج بآن بر خصوم فرموده، حال آنكه بطلان اين كذب واهى بر ادنى ممارسى بكتب اخبار و آثار مخفى نيست.

جواب كافى اسكافى از كلمات سخيجه جاحظ

و شيخ ابو جعفر اسكافى در جواب اين كلام عصبيت نظام جاحظ هم در طعن و تشنيع بر او تفضيح و تقبيح و تهجين عصبيت شيعيه او مبالغه نموده است چنانچه گفته: «ان مثل الجاحظ مع فضله و علمه لا يخفى عليه كذب هذه الدعوى و فسادها و لكنه يقول ما يقوله تعصبا و عنادا، و قد روى افتخار على عليه السلام بالسبق الى الاسلام، و ان النبى صلى الله عليه و آله و سلم استنبنى يوم الاثنين و أسلم على يوم الثلاثاء، و

أنه كان يقول: صليت قبل الناس سبع سنين،

و أنه ما زال يقول:

أنا أول من أسلم، و يفتخر بذلك: و يفتخر له أوليائه، و مادحوه و شيعته فى عصره و بعد وفاته، و الامر فى ذلك أشهر من كل شهير و قد قد منا منه طرفا، و ما علمنا أحدا من الناس فيما خلا استخف باسلام على عليه السلام و لا تهاون به، و لا زعم أنه أسلم اسلام حدث غرير و طفل صغير، و من العجب أن يكون مثل العباس و حمزه ينتظران أبا طالب و فعله ليصدرا عن رأيه ثم يخالفه على ابنه بغير رغبه و لا رهبه، يؤثر القلّه على الكثره، و الذل على العزه، من غير علم و لا معرفه بالعاقبه.

و كيف ينكر الجاحظ و العثمانيه أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم دعاه الى الاسلام و كلفه التصديق و قد ورد فى الخبر الصحيح أنه كلفه فى مبدأ

ص: ۱۲۳

الدعوه قبل ظهور كلمه الاسلام و انتشارها بمكه أن يصنع له طعاما و أن يدعو له بنى عبد المطلب فصنع له الطعام و دعاهم له فخرجوا ذلك اليوم و لم ينذرهم صلى الله عليه و آله و سلم لكلمه قالها عمه أبو لهب، فكلفه اليوم الثانى أن يصنع مثل ذلك الطعام و أن يدعوهم ثانيه فصنعه و دعاهم فأكلوا ثم كلمهم صلى الله عليه و آله و سلم فدعاهم الى الدين و دعاه معهم لانه من بنى عبد المطلب، ثم ضمن لمن يوازره منهم و ينصره على قوله أن يجعله أخاه فى الدين، و وصيه بعد موته، و خليفته من بعده فأمسكوا كلهم و أجابه هو وحده و

قال أنا أنصرك على ما جئت به و اوازرك و اباعك، فقال لهم لما رأى منهم الخذلان و منه النصر و شاهد منهم المعصيه و منه الطاعه، و عاين منهم الالباء و منه الاجابه:

هذا أخى و وصيى و خليفتى من بعدى، فقاموا يسخرون و يضحكون و يقولون لابى طالب:

أطع ابنك فقد أمره عليك.

فهل يكلف عمل الطعام و دعاء القوم صغير غير مميز و غير عاقل؟ و هل يؤتمن على سر النبوه طفل ابن خمس سنين أو ابن سبع سنين؟ و هل يدعى فى جملة الشيوخ و الكهول الا عاقل لبيب؟ و هل يضع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يده فى يده و يعطيه صفقه يمينه بالاخوه و الوصيه و الخلافه الا و هو اهل لذلك بالغ حد التكليف، محتمل لولايه الله تعالى و عداوه أعدائه؟ و ما بال هذا الطفل لم يأنس بأقرانه و لم يلصق بأشكاله و لم ير مع الصبيان فى ملاعبهم بعد اسلامه و هو كأحدهم فى طبقته كبعضهم فى معرفته و كيف لم ينزع إليهم فى ساعه من ساعاته، فيقال: دعاه نقص الصبى و خاطر من خواطر الدنيا و حملته الغره و الحدائث على حضور لهوهم و الدخول فى حالهم، بل ما رأينا الا ماضيا على اسلامه، مصمما فى أمره، محققا لقوله بفعله، قد صدق اسلامه بعفافه و زهده و لصق برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من بين جميع من

بحضرتة، فهو أمينه و أليفه في دنياه و آخرته، قد قهر شهوته، و جاذب خواطره، صابرا على ذلك نفسه لما يرجو من فوز العاقبه و ثواب الآخرة.

و قد ذكر هو عليه السلام في كلامه و خطبه و بدء حاله و افتتاح أمره حيث

أسلم لما دعى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الشجره فأقبلت تخذ الارض فقالت قريش: ساحر خفيف السحر، فقال على عليه السلام: يا رسول الله أنا أول مؤمن بك آمنت بالله و رسوله، و صدقتك فيما جئت به أنا أشهد أن الشجره فعلت ما فعلت بأمر الله تصديقا لنبوتك و برهانا على صحه دعوتك.

فهل يكون ايمان قط اصح من هذا الايمان و اوثق عقده او احكم مره؟ و لكن خنق العثمانيه و غيظهم و عصبيه الجاحظ و انحرافه مما لا حيله فيه.

ثم لينظر المنصف و ليدع الهوى جانبا ليعلم نعمه الله على على عليه السلام بالاسلام حيث اسلم على الوضع الذي اسلم عليه فانه لولا-اللطاف التي خص بها، و الهدايه التي منحها لما كان الا كبعض اقارب محمد صلى الله عليه و سلم و اهله، فقد كان ممازجا له كتمازجته و مخالطا له كمخالطته كثير من اهله و رهطه، و لم يستجب منهم احد له الا-بعد حين و منهم من لم يستجب له اصلا، فان جعفرًا كان ملتصقا به و لم يسلم حينئذ، و كان عتبه بن ابي لهب ابن عمه و صهره و زوج ابنته و لم يصدق، بل كان شديدا عليه و كان لخديجه بنون من غيره و لم يسلموا حينئذ و هم ربائبه و معه في دار واحده، و كان ابو طالب اباه في الحقيقه و كافله و ناصره و المحامي عنه و من لولاه بعد رحمه الله تعالى لم يقم له قائمه، و مع ذلك لم يسلم(1) في اكثر الروايات و كان العباس عمه و صنو أبيه و كالتقرين له في الولاده و المنشأ و التربيه، و لم يستجب له الا بعد حين طويل و كان ابو لهب عمه و كدمه و لحمه و لم يسلم و كان شديدا عليه، فكيف ينسب اسلام على عليه السلام الى الالف و التربيه و القرابه و اللحمه

ص: ١٢٥

١- هذا عند السنيه و أما عند أهل الحق فاسلام أبي طالب ثابت قطعا .

و التلقين و الحضانه و الدار الجامعه و طول العشره و الانس و الخلوه.

و قد كان كل ذلك حاصلًا لهؤلاء او لكثير منهم، و لم يهتد احد منهم او ذاك بل كانوا بين من جحد و كفر و مات على كفره، و من ابطأ و تأخر و سبق بالاسلام و جاء سكيته(١) و قد فاز بالمنزله غيره، و هل يدل تأمل حال على عليه السلام مع الانصاف الا على انه اسلم لانه شاهد الاعلام و رأى المعجزات، و شم ريح النبوه و رأى نور الرساله، و ثبت اليقين فى قلبه بمعرفه و علم و نظر صحيح لا بتقليد و لا حميه و لا رغبه و لا رهبه الا فيما يتعلق بامور الآخره(٢):

جاحظ اسلام أبى بكر و زيد و خباب را افضل از اسلام امير المؤمنين عليه السلام دانسته

«و نیز جاحظ گفته»:

فلو ان عليا كان بالغًا حيث اسلم لكان اسلام ابى بكر و زيد بن حارثه و خباب ابن الارت أفضل من اسلامه لان اسلام المقتضب(٣) الذى لم يعتد به و لم يعود و لم يمرن عليه افضل من اسلام الناشى الذى ربي فيه و نشأ و حبب إليه و ذلك لان صاحب التريه يبلغ حيث يبلغ و قد اسقط الفه عنه مؤنه الرؤيه و الخاطر و كفاه علاج القلب و اضطراب النفس، و زيد و خباب و ابو بكر يعانون من كلفه، النظر، و مؤنه التأمل و مشقه الانتقال من الدين الذى قد طال الفهم له ما هو غير خاف- و لو كان على حيث أسلم بالغًا مقتضبا كغيره ممن عددنا كان اسلامهم أفضل من اسلامه، لان من أسلم و هو يعلم أن له ظهرا كأبى طالب و ردا كبنى هاشم و موضعا فى بنى عبد المطلب ليس كالحليف و المولى و التابع و العسيف(٤) و كالرجال

ص: ١٢٦

١- السكيت بالتصغير: الفرس الذى آخر الحلبه فى المسابقه .

٢- شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٤٦ .

٣- المقتضب: غير المستعد للشىء .

٤- العسيف: الاجير .

من عرض (۱) قریش، أو لست تعلم أن قریشا خاصه و أهل مکة عاما لم یقدروا علی أذی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ما کان أبو طالب حیا.

و أيضا فان أولئك اجتمع علیهم مع فراق الالف مشقه الخواطر، و علی کان بحضره الرسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یشاهد الاعلام فی کل وقت و یحضر منزل الوحي فالبراهین له أشد انکشافا و الخواطر علی قلبه أقل اعتلاجا و علی قدر الکلفه و المشقه یعظم الفضل و یكثر الاجر (۲).

«از ملا حظہ این عبارت ظاهر است کہ جاحظ بی حظ از ایمان و حیا بمزید کذب و افترا اسلام اُبی بکر بلکه اسلام زید بن حارثه و خباب بن الارت را هم افضل از اسلام جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بر تقدیر بلوغ آن حضرت هم در وقت اسلام می داند، و این مفضولیت و مرجوحیت را معلل می گرداند بآنکه جناب امیر المؤمنین تربیت در اسلام یافته و نشو و نما در اسلام گرفته و اسلام بسوی آن حضرت محبوب بوده، پس این کمال بغض و عداوت و نهایت جسارت و خسارت است کہ فضیلت جلیله و منقبت جمیله را کہ نشو و نما در اسلام و تربیت در حجر ایمان و مغذی بودن بغذاء ایقان است سبب نقص و مرجوحیت و عیب و ثلب و انحطاط می گرداند. عجب تر از این کلام بگوش احدی نخورده باشد، و ان کان کل کلماتهم لا رعاهم اللہ و استأصل شافتهم عجیبا.

سبحان اللہ انهماک اُبی بکر و امثال او در شرک و سر بسجود اصنام گذاشتن سبب تفضیل او گردد، و مصون و محفوظ ماندن جناب امیر المؤمنین علیہ السلام از شرک و عبادت اصنام و اتصاف آن حضرت بحیازت شرف اسلام

ص: ۱۲۷

۱- العرض : العامه من الناس .

۲- شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۴۷ .

از بدو شعور و ابتدای زمان ادراک موجب نقص و عیب و ازراء و مرجوحیت گردد، ان هذا لشیء عجاب فاعتبروا یا أولى الالباب.

جاحظ حمایت ابو طالب را از پیغمبر صلی الله علیه و آله سبب نقض ایمان امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ بسبب مزید عناد و ناصبیت و باختن هوش و حواس در بغض و صی حضرت خیر الناس صلوات الله و سلامه علیهما فضیلت حضرت اَبی طالب و قوّت و نبالت و عز و مجد و جلالت آن حضرت و شرف بنی هاشم را هم بسبب تام و علت موجه نقصان شرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گرداند.

این وقاحت و صفاقت و جلاعت و سفاهت و ضلالت پایانی ندارد، سبحان الله خود می گوید: که آیا نمی دانی که قریش خاصه و اهل مکه عامه قادر نشدند بر اذیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تا وقتی که ابو طالب زنده بود.

پس این فضیلتی است نهایت جلیل و شرفی است بغایت بارع و کامل، و عزّی است باقصی المرتبه ناصع و فاضل که کسی از قریش خصوصاً و اهل مکه عموماً تا حیات حضرت ابو طالب بر ایذاء و ایلام جناب سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام قدرت نیافتند، پس این شرف عظیم و مدح فخیم و فضل صمیم و منقبت جسیم را جاحظ لئیم سبب نقص اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گرداند، و حیا از اهل ایمان و انصاف نمی آورد که چطور مزید اهتمام حضرت اَبی طالب را در صیانت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای کفار و اعداء آن حضرت سبب نقص فضیلت و انحطاط مرتبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده، آیا در حکم عقل و نقل و عرف این شرف عظیم مثبت فضل عظیم برای جناب امیر المؤمنین است یا باعث نقص و انحطاط

اسلام آن حضرت» .

هل لهذا الجنون و الخبط من حد ينتهى إليه العقل و الادراك، فنعوذ بالله من شر الخناس الموضع فى فيافى الاضلال و الاهلاك.

«و این تعصب ذمیم از مشرکین و کفار و معاندین سرور اختیار صلی الله علیه و آله الاطهار هم مسموع نشده، زیرا که مشرکین و کفار هم اهتمام حضرت اَبی طالب را در صیانت و کلائت و حمایت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سبب نقص و انحطاط جناب امیر المؤمنین علیه السلام نگردانیده.

پس این شرف جلیل را سبب نقص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردانیدن از کفار و مشرکین پا را فراتر نهادن است.

و فاضل رشید بسبب مزید تدقیق نظر و تحدیق بصر و اطلاع بر افادات اکابر ائمه بر قضیه متداوله شرف الابهاء شرف للابناء ستم ظریفی می فرمود، و آن را سخریه و سبب استعجاب و استغراب می پنداشت، کما هو واضح من الايضاح، این طرفه ماجرا باید دید که جاحظ شرف آباء را موجب نقص ابنا می گرداند» .

پاسخ شافی اسکافی از هدیانات جاحظ

و قال الشيخ أبو جعفر الاسكافي فى رد خرافه الجاحظ و هتك استاره و كشف عواره: ينبغى ان ينظر أهل الانصاف فى هذا الفصل و يقفوا على قول الجاحظ و الا-صم فى نصره العثمانية و اجتهادهما فى القصد الى فضائل هذا الرجل و تهجينها فمره ييطان معناها و مره يتوصلان الى حط قدرها و لينظر فى كل باب اعتراض فيه اين بلغت حيلتهما و ما صنعا فى احتيالهما فى قصصهما و سجعهما، أليس إذا تأملتها علمت أنها الفاظ ملفقه بلا معنى و انها عليهما شجى و بلاء؟ و الا فما عسى ان تبلغ حيله الحاسد و يغنى كيد الشانئ لمن قد جل قدره عن النقص و اضاءت

ص: ۱۲۹

فضائله اضاءه الشمس، و این قول الجاحظ من دلائل السماء و براهین الانبیاء، و قد علم الصغیر و الکبیر و العالم و الجاهل ممن بلغه ذکر علی، و علم مبعث النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان علیا علیه الصلاه و السلام لم یولد فی دار الاسلام و لا غدی فی حجر الایمان، و انما استضافه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی نفسه سنه القحط، و عمره یؤمئذ ثمانی سنین، فمکث معه سبع سنین حتی اتاه جبرئیل بالرساله، فدعاه و هو بالغ کامل العقل الی الاسلام، فاسلم بعد مشاهده المعجزه و بعد اعمال النظر و الفکره، و ان کان قد ورد فی کلامه انه صلی سبع سنین قبل الناس کلهم، فانما یعنی ما بین الثمانی و الخمس عشر، و لم یکن حیثذ دعوه و لا رساله و لا ادعاء نبوه، و انما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتعبد علی مله ابراهیم و دین الحیفیه و یتحنث(۱) و یجانب الناس و یعتزل و یطلب الخلوه و ینقطع فی جبل حراء فکان علی(۲) معه کالتابع و التلمیذ، فلما بلغ الحلم و جاءت النبی صلی الله علیه و آله و سلم الملائکه و بشرته بالرساله دعاه، فاجابه عن نظر و معرفه بالاعلام المعجزه، فکیف یقول الجاحظ: ان اسلامه لم یکن مقتضبا؟ و ان کان

ص: ۱۳۰

۱- تحنث: عبادت کرد شبهای چند و گوشه گرفت از عبادت بنان .

۲- مولوی مبین در کتاب (وسیله النجاه) گفته: باب اول در شمائل و فضائل و اعمال و افعال و کرامات مخزن اسرار و معدن انوار ولایت، محبوب خدا، حضرت علی مرتضی علیه الصلاه و السلام از حال ولادت موفور السعاده تا وفات آن صاحب آیات بینات . بدانکه بموجب من سعد سعد فی بطن امه آثار سعادت و صدور کرامت از آن مظهر ولایت قبل از ظهور عالم شهادت واضح و لایح گشت، چنانچه در شکم مادر که بود کرامات از وی مشهور است، و اول و آخر کسی که با سعادت باشد و از لوث شرک و شرب شقاوت و خلط نجاست پاک باشد، و بجز طهارت از ابتدا تا انتها نگذشته باشد سواى علی مرتضی از صحابه کسی نبود لهذا بر نام نامی وی یعنی آن حضرت کرم الله وجهه میگویند . ۱۲ منه .

اسلامه ينقص عن اسلام غيره في الفضيله، لما كان يمرن عليه من التعبد مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قبل الدعوه لتكونن طاعه كثير من المكلفين أفضل من طاعه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أمثاله من المعصومين، لان العصمه عند اهل العدل لطف يمنع من اختصاص به من ارتكاب القبيح، فمن اختص بذلك اللطف كانت الطاعه عليه اسهل، فوجب أن يكون ثوابه انقص من ثواب من اطاع من غير تلك اللطاف.

و كيف يقول الجاحظ: ان اسلامه ناقص عن اسلام غيره؟ و قد جاء في الخبر انه اسلم يوم الثلاثاء و استنبت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوم الاثنين فمن هذه حاله لم تكثر حجج رساله على سماعه، و لا تواترت الاعلام على مشاهدته و لا تطاول الوقت عليه لتخف محتته و يسقط ثقل تكليفه، بل بان فضله و ظهر حسن اختياره لنفسه إذا سلم في حال بلوغه، و عانى نوازع طبعه و لم يؤخر ذلك بعد سماعه.

و قد زعم الجاحظ، في كتابه هذا ان أبا بكر كان قبل اسلامه مذكورا و رئيسا معروفا يجتمع إليه كثير من أهل مكه فينشدون الاشعار و يتذاكرون الاخبار و يشربون الخمر، و قد كان سماع دلائل النبوه و حجج الرسل، و سافر الى البلدان و وصلت إليه الاخبار، و عرف دعوى الكهنه و حيل السحره، و من كان كذلك كان انكشاف الامور له اظهر و الاسلام عليه اسهل و الخواطر على قلبه اقل اعتلاجا، و كل ذلك عون لابي بكر على الاسلام و مسهل إليه سبيله، و لذلك لما

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: اتيت بيت المقدس سأله أبو بكر عن المسجد و مواضعه، فصدقه و بان له امره و خفت مؤنته لما تقدم من معرفته بالبيت، فخرج إذا اسلام أبي بكر على قول الجاحظ من معنى المقتضب، و في ذلك رويتهم عنه صلى الله عليه وآله وسلم

انه قال: ما دعوت احدا الى الاسلام الا و كان له تردد

الا ما كان من أبى بكر، فانه لم يتلثم(١) حتى هجم به اليقين الى المعرفه و الاسلام.

فأين هذا و اسلام من خلى و عقله، و ألجئ الى نظره مع صغر سنه، و اعتلاج الخواطر على قلبه، و نشأته فى ضد ما دخل فيه، و الغالب على أمثاله و أقرانه حب اللعب و اللهو، فلجأ الى ما ظهر له من دلائل الدعوه، و لم يتأخر اسلامه فيلزمه التقصير بالمعصيه فقهر شهوته و غالب خواطره، و خرج من عادته و ما كان غدى به لصحه نظره و لطافه فكره و غامض فهمه، فعظم استنباطه، و رجح فضله و شرف قدر اسلامه و لم يأخذ من الدنيا بنصيب، و لا تنعم فيها بنعيم حدثا و لا كبيرا، حمى نفسه عن الهوى، و كسر شره(٢) حدائته بالتقوى، و اشتغل بهم الدين عن نعيم الدنيا و أشعر لهم الآخره قلبه و وجهه إليه رغبته.

فاسلامه هو السبيل الذى لم يسلم عليه أحد غيره، و ما سبيله فى ذلك الا كسبيل الانبياء، ليعلم أن منزلته من النبى صلى الله عليه و آله و سلم كمنزله هارون من موسى، و انه و ان لم يكن نبيا فقد كان فى سبيل الانبياء سالكا، و لمنهاجهم متبعا.

و كانت حاله كحال ابراهيم عليه السلام، فان أهل العلم ذكروا أنه لما كان صغيرا جعلته امه فى سرب(٣) لم يطلع عليه أحد، فلما نشأ و درج و عقل قال لامه:

من ربى؟ قالت: أبوك، قال: فمن رب أبى؟ فزبرته و نهفته الى أن اطلع من شق السرب فرأى كوكبا، فقال:

ص: ١٣٢

١- تلثم : تأمل .

٢- الشره بكسر الشين و تشديد الراء المفتوحه : النشاط - الغضب - الطيش - الحرص .

٣- السرب بفتح السين و الراء : جحر الوحش - الحقير تحت الارض .

هَذَا رَبِّي، فَلَمَّا أَفْلَحَ قَالَ لَا- أَحِبُّ الْآفِلِينَ، فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَارِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفْلَحَ قَالَ لَيْتُنِي لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ، فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَارِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفْلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ، إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١)، وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ ثَنَائُهُ: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (٢).

وَ عَلَى هَذَا كَانَ إِسْلَامُ الصَّدِيقِ الْكَبِيرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لَسْنَا (٣) نَقُولُ: أَنَّهُ كَانَ مَسَاوِيًا لَهُ فِي الْفَضِيلَةِ، وَ لَكِنْ كَانَ مُقْتَدِيًا بِطَرِيقِهِ عَلَى مَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (٤).

فَأَمَّا اعْتِلَالُ الْجَاحِظِ بِأَنَّ لَهُ ظَهْرًا كَأَبِي طَالِبٍ وَ رَدَّ كَبْنِي هَاشِمٍ فَانَّهُ يُوجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ مُحْنَةً أَبِي بَكْرٍ وَ بِلَالٍ وَ ثَوَابَهُمَا وَ فَضْلَ إِسْلَامِهِمَا أَعْظَمَ مِمَّا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ، لِأَنَّ أَبَا طَالِبٍ ظَهَرَهُ وَ بَنِي هَاشِمٍ رَدُّهُ، وَ حَسْبُكَ جَهْلًا مِنْ مَعَانِدٍ لَمْ يَسْتَطِعْ حِطُّ قَدْرِ عَلَى الْإِبْحَاطِ مِنْ قَدْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ، وَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَشَدَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ مِنْ قَرَابَاتِهِ الْإِدْنِي مِنْهُمْ فَالِدُنِّي كَأَبِي لَهَبٍ عَمِّهِ وَ أَمْرَاهُ أَبِي لَهَبٍ وَ هِيَ أُمُّ جَمِيلِ بِنْتِ حَرْبِ بْنِ أُمِّيهِ وَ أَحَدِي أَوْلَادِ عَبْدِ مَنْفٍ، ثُمَّ مَا كَانَ مِنْ عَقْبِهِ بَنِي أَبِي مَعِيطٍ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّهِ، وَ مَا كَانَ مِنَ النَّظَرِ بِنِ الْحَارِثِ وَ هُوَ مِنْ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قَصِيٍّ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّهِ أَيْضًا، وَ غَيْرِ هَؤُلَاءِ مِمَّنْ يَطُولُ تَعَدُّدُهُ، وَ كَلِّهِمْ كَانَ يَطْرَحُ الْإِدْنِي فِي طَرِيقِهِ وَ يَنْقُلُ أَخْبَارَهُ، وَ يَرْمِيهِ بِالْحِجَارَةِ وَ يَرْمِي الْكِرْشَ وَ الْفَرثَ عَلَيْهِ، وَ كَانُوا يُؤْذِنُونَ

ص: ١٣٣

١- الانعام رقم ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩

٢- الانعام رقم ٧٥

٣- هذا بناء على مذهبه، و أما عند أهل الحق فعلى عليه السلام أفضل من إبراهيم على نبينا و آله و عليه السلام.

٤- آل عمران ٦٨

عليا كأذاه و يجتهدون في غمه و يستهزءون به، و ما كان لابي بكر قرابه تؤذيه كقرابه علي.

و لما كان بين علي و بين النبي صلى الله عليه و سلم من الاتحاد، و الالف و الاتفاق أحجم (١) المنافقون بالمدينه عن أذى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خوفا من سيفه، و أنه صاحب الدار و الجيش و أمره مطاع و قوله نافذ، فخافوا علي دمائهم منه فاتقوه و أمسكوا عن اظهار بغضه و أظهروا بغض علي و شتأته،

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في حقه في الخبر الذي روى في جميع الصحاح لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق.

و قال كثير من أعلام الصحابه كما روى في الخبر المشهور بين المحدثين:

ما كنا نعرف المنافقين الا- ببغض علي بن أبي طالب، و أين كان ظهر أبي طالب عن جعفر، و قد أزعجه الاذى عن وطنه حتى هاجر الى بلاد الحبشه و ركب البحر، أيتوهم الجاحظ أن أبا طالب نصر عليا و خذل جعفرا (٢)؟

جاحظ اسلام أبي بكر را بواسطه كثرت مال و ياران افضل قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و لابي بكر فضيله في اسلامه أنه كان قبل اسلامه كثير الصديق، عريض الجاه ذا يسار و غنى، يعظم لماله، و يستفاد من رأيه، فخرج من عز الغنى و كثره الصديق الى ذل الفاقه و عجز الوحده، و هذا غير اسلام من لا حراك به و لا عز له، تابع غير متبوع، لان من أشد ما يتلى الكريم به السب بعد التحيه، و الضرب بعد الهيئه، و العسر بعد اليسر، ثم كان أبو بكر داعيه من دعاه الرسول صلى الله عليه و آله و سلم، و كان يتلوه في جميع أحواله فكان الخوف إليه أشد و المكروه نحوه أسرع، و كان ممن تحسن مطالبته، و لا يستحيي من ادراك الثار عنده، لنباهته

ص: ١٣٤

١- أحجم عن الاذى : كف نفسه عن الاذى خوفا .

٢- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٤٧ الى ص ٢٥١ .

و بعد ذکره، و الحدث الصغير يزدرى و يحتقر لصغر سنه و خمول ذكره(۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ جاهل اولاً مبالغه و اغراق در مدح و ستایش ابی بکر و باظهات کثرت اصداقاء و درازی جاه و یسار و غنا و عظم مال او و حصول استفاده از رأی او قبل اسلامش نموده، و بعد از آن انهماک تمام در ازراء و عیب و ثلب و نقص فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ورزیده، تا آنکه بکمال خسارت و شقاوت تعبیر از آن حضرت بکلمه سخیفه من لا حراک به کرده، و بکلمه شنیعه لا عز له نفی جنس عز از آن حضرت کرده، و بر این همه ژاژخای و هرزه سرای اکتفا نکرده.

در آخر کلام ناصبیت نظام آن حضرت را حدث صغیر و مزدوری و حقیر و حامل الذکر قرار داده، ذکر استصغار و احتقار حیدر کرار که کار کفار اشرار است، بکمال ابتهاج و افتخار و نهایت سرور و استبشار ذکر کرده.

پس آیا هیچ عاقلی که ادنی بهره از اسلام و حیا داشته باشد، جسارت خواهد کرد بر تشبث بکلام چنین معاند بغیض و ناصب خبیث، عجب که رازی چنان اقدام نموده بر تشبث بقدح او و از مؤاخذة و طعن و ملام اهل اسلام نترسیده» .

جواب کافی اسکافی از ترهات جاحظ جافی

و لله در الشيخ أبی جعفر الاسکافی حیث قال فی نقض کلام الجاحظ الجافی:

أما ما ذکر من کثره المال و الصدیق و استفاضه الذکر و بعد الصیت و کبر السن فکله علیه لا له، و ذلك لانه قد علم أن من سیره العرب و أخلاقها حفظ الصدیق و الوفاء بالذمام، و التهیّب لذوی الثروه و احترام ذی السن العالیه، و فی کل هذا ظهر شدید و سند و ثقہ یعتمد علیها عند المحن، و لذلك کان المرء

ص: ۱۳۵

منهم إذا تمكن من صديقه أبقى عليه، و استحیی منه و طلب ذلك سببا لنجاته و العفو عنه.

على أن على بن أبى طالب عليه السلام ان لم يكن شهره سنّه فقد شهره نسبه و موضعه من بنى هاشم، و ان لم يستفض ذكره بقاء الرجال و كثره الاسفار استفاض بأبى طالب، فأنتم تعلمون أنه ليس تيم فى بعد الصيت كهاشم و لا أبو قحافه كأبى طالب، و على حسب ذلك يعلو ذكر الفتى على ذى السن، فيبعد صيت الحدث على الشيخ، و معلوم أيضا أن عليا على أعناق المشركين أثقل إذ كان هاشميا و إذ كان أبوه حامى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و المانع لحوزته و على هو الذى فتح على العرب باب الخلاف، و استهان بهم بما أظهر من الاسلام و الصلوه، و خالف رهطه و عشيرته، أطاع ابن عمّه فيما لم يعرف من قبل و لا عهد له نظير، كما قال تعالى لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ(١).

ثم كان بعد صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و مشتكى حزنه و أنيسه فى خلوته و جلسه، و أليفه فى أيامه كلها، و كل هذا يوجب التحريض عليه و معاداه العرب له.

ثم أنتم معاشر العثمانيه تثبتون لآبى بكر فضيله بصحبه الرسول من مكه الى يثرب و دخوله معه الغار فقلتم مرتبه شريفه و حال جليله، إذ كان شريكه فى الهجره، و أنيسه فى الوحشه، فأين هذه من صحبه على له فى خلوته حيث لا يجد أنيسا غيره ليله و نهاره أيام مقامه بمكه يعبد الله تعالى سرا و يتكلف له الحاجه جهرا، و يخدمه كالعبد يخدم مولى، و يشفق عليه و يحوطه كالولد يبر والده و يعطف عليه، و

لما سئلت عائشه من كان أحب الناس الى رسول الله صلى الله عليه

ص: ١٣٦

و آله و سلم قالت: أما من الرجال فعلى، و أما النساء ففاطمه(۱).

بعقیده جاحظ ابو بکر از معذبین در راه اسلام بوده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

و كان أبو بكر من المفتونين المعذبين بمكة قبل الهجرة، فضربه نوفل بن خويلد المعروف بابن العدويه مرتين حتى أدماه و شده مع طلحه ابن عبيد الله في قرن، و جعلها في الهاجرة عمير بن عثمان بن مره بن كعب بن سعد بن تيم بن مره، و لذلك كانا يدعيان القرينين، و لو لم يكن له غير ذلك لكان لحاقه عسيرا و بلوغ منزلته شديدا و لو كان يوما واحدا لكان عظيما، و على بن أبي طالب رافه و ادع ليس بمطلوب و لا طالب، و ليس انه لم يكن في طبعه الشهامه و النجده، و في غريزته البساله في الشجاعه لكنه لم يكن قد تمت أدواته و لا استكملت آله و رجال الطلب و أصحاب الثار يغمصون ذا الحدائه و يزدرون بذي الصبي و الغراره الى أن يلحق بالرجال و يخرج من طبع الاطفال(۲).

«از این عبارت واضح است که جاحظ اولاً تعظیم و تبجیل ابو الفصیل باظهار مفتونیت و معذیبت او در مکه قبل هجرت، و زد و کوب و ادماء نوفل بن خویلد او را دو بار و بستن او با طلحه بن عبید الله در یک رسن و گردانیدن عمر بن عثمان او را با طلحه در هاجره خواسته، و لحاق فضل این زد و کوب را عسیر، و بلوغ این منزلت را شدید و انموده، و بعد این سخن سازی در صدد اهانت و تعییر و ازراء و عیب و تحقیر امیر کل امیر، علیه سلام الملک القدير ما نفتح المسك و العبير، بر آمده و گفته:

که علی بن ابی طالب رافه و وادع بود و نه مطلوب بود و نه طالب، و چون بر کمال شناعت این تعصب فاحش متنبه شده و دانسته که هر

ص: ۱۳۷

۱- شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۵۲ .

۲- شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۳

عاقل تسفیه و تحقیق بسبب آن خواهد کرد، لهذا بزعم باطل خود دفع تهمت تعصب از خود خواسته، بنفی نفی شهادت و نجدت و بسالت و شجاعت آن حضرت لکن باز بسبب ثوران مواد عدوان و عناد و اشتعال نار عداوت، ادعا کرده که آن حضرت معاذ الله تام الاداه و کامل الآله نبوده و رجال طلب و اصحاب ثار تحقیر می کنند صاحب حوادث را و ازدرا می کنند بصاحب صبا و غرارت تا آنکه ملحق شود برجال و خارج شود از طبع اطفال.

و غرض جاحظ ناصب از این کلام آنست که کفار لثام که اصحاب ثار و خواهان انتقام از سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام بودند بسبب آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله تام الاداه و کامل الآله نبوده تحقیر آن حضرت می کردند، و بسبب حوادث و غرارت ازدراء بآنحضرت می نمودند.

پس این کمال بی آزر می و بیدینی را بنظر امعان باید دید، که استحقار کفار اشرار جناب امام الائمه الاطهار را بار بار بکمال افتخار ذکر می کند و بمزید وقاحت و رقاعت تشبث بآن بمقابله اهل حق می سازد» .

جواب اسکافی از دعوی بی محتوای جاحظ

و لقد أجاد الشيخ أبو جعفر الاسكافي حيث قال في جواب الجاحظ الهائم من الجهل في الفيافي.

أما القول فممکن و الدعوی سهله، سیما علی مثل الجاحظ، فانه لیس علی لسانه من دینه و عقله رقیب، و هو من دعوی الباطل غیر بعید، فمعناه نزر و قوله لغو، و مطلبه سجع، و کلامه لعب و لهو، يقول الشيء و خلافه، و يحسن القول و ضده، لیس له من نفسه واعظ، و لا لدعواه حد قائم.

و الا فكيف تجاسر علی القول بأن علیا حينئذ لم يكن مطلوباً و لا طالباً،

و قد بينا بالاخبار الصحيحه و الحديث المرفوع المسند أنه كان يوم أسلم بالغاً كاملاً منابذاً بلسانه و قلبه لمشركى قريش، ثقيلاً على قلوبهم، و هو المخصوص دون أبى بكر بالحصار فى الشعب، و صاحب الخلوات برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى تلك الظلمات، المتجرع لغصص المرار من أبى لهب و أبى جهل و غيرهما و المصطفى لكل مكروه، و الشريك لنيبه فى كل اذى، قد نهض بالحمل الثقيل، و بان بالامر الجليل.

و من الذى كان يخرج ليلاً من الشعب على هيئة السارق يخفى نفسه و يضائل شخصه حتى يأتى الى من يبعثه إليه أبو طالب من كبراء قريش كمطعم بن عدى و غيره؟ فيحمل لبنى هاشم على ظهره أعدال الدقيق و القمح و هو على أشد خوف من أعدائهم كأبى جهل و غيره لو ظفروا به لراقوا دمه، أ على كان يفعل ذلك أيام الحصار فى الشعب أم أبو بكر و قد ذكر هو حاله يومئذ فقال فى خطبه له مشهوره:

فتعاقدوا أن لا- يعاملونا و لا- يناكحونا، و أوقدت الحرب علينا نيرانها و اضطرونا الى جيل وعر، مؤمننا يرجو الثواب و كافرنا يحامى عن الاصل، و لقد كانت القبائل كلها اجتمعت عليهم و قطعوا عنهم الماده و الميره، فكانوا يتوقعون الموت جوعاً صباحاً و مساءً لا يرون وجهها و لا فرجاً، قد اضمحل عزمهم و انقطع رجاؤهم.

فمن الذى خلى إليه مكروه تلك المحن بعد محمد صلى الله عليه و آله و سلم الا على وحده؟، و ما عسى أن يقول الواصف و المطنب فى هذه الفضيله من تقصّى معانيها و بلوغ غايه كنهها و فضيله الصابر عندها، و دامت هذه المحنه عليهم ثلاث سنين حتى انفرجت عنهم بقصه الصحف، و القصه مشهوره.

و كيف يستحسن الجاحظ لنفسه أن يقول فى على أنه قبل الهجره كان وادعا

رافها لم يكن مطلوباً ولا طالباً، وهو صاحب الفراش الذي فدا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنفسه ووقاه بمهجته، واحتمل وقع السيوف ورضخ الحجارة دونه، وهل ينتهى الواصف وان أطنب والمادح وان أسهب الى الابانه عن مقدار هذه الفضيله والايضاح لمزيه هذه الخصيصة.

فأما قوله: ان أبا بكر عذب بمكه فانا لا نعلم أن العذاب كان واقعا الا بعبد أو عسيف أو لمن لا عشيره له تمنعه، فأنتم فى أبى بكر بين أمرين: تاره تجعلونه دخيلاً- ساقطاً، وهجينا رذلاً، مستضعفاً ذليلاً، و تاره تجعلونه رئيساً متبعا و كبيراً مطاعاً، فاعتمدوا على أحد القولين لنكلمكم بحسب ما تختارونه لانفسكم، و لو كان الفضل فى الفتنة و العذاب لكان عمار و خباب و بلال، و كل معذب بمكه أفضل من أبى بكر، لانهم كانوا من العذاب فى أكثر مما كان فيه و نزل فيهم من القرآن ما لم ينزل فيه كقوله تعالى: وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا (١).

قالوا: نزلت فى خباب و بلال، و نزل، فى عمار قوله: إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ (٢).

و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يمر على عمار و أمه و أبيه و هم يعذبون يعذبهم بنو مخزوم، لانهم كانوا حلفاءهم فيقول: صبرا آل ياسر فان موعدكم الجنة، و كان بلال يقلب على الرمضاء و هو يقول: أحد أحد، و ما سمعنا لابى بكر فى شىء من ذلك ذكراً، و لقد كان لعلى عنده يد غراء ان صح ما رويموه فى تعذيبه لانه قتل نوفل بن خويلد، و عمير بن عثمان يوم بدر، ضرب نوفلاً فقطع ساقه فقال: اذكرك الله و الرحم، فقال: قد قطع الله كل رحم و صهرا الا من كان تابعا لمحمد.

ص: ١٤٠

١- سورة النحل ٤١

٢- سورة النحل ١٠٦

ثم ضربه اخرى ففاضت نفسه، و صمد لعمر بن عثمان التيمي فوجده يروم الهرب و قد ارتج عليه المسلك، فضربه على شراشيف صدره، فصار نصفه الا على بين رجليه، و ليس ان ابا بكر لم يطلب بثاره منهما و يجتهد و لكنه لم يقدر على أن يفعل فعل على، فبان على بفعله دونه (١).

جاحظ محنت ابو بكر را در اسلام قبل از هجرت بیشتر از ديگران دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

و لا يبي بكر مراتب لا- يشركه فيها على و لا غيره و ذلك قبل الهجره، فقد علم الناس ان عليا انما ظهر فضله و انتشر صيته، و امتحن و لقي المشاق منذ يوم بدر، و انه انما قاتل في الزمان الذي استوى فيه أهل الاسلام و أهل الشرك، و طمعوا في أن يكون الحرب بينهم سجالا، و أعلمهم الله تعالى أن العاقبه للمتقين، و أبو بكر كان قبل الهجره معذبا و مطرودا مشردا في الزمان الذي ليس بالاسلام و أهله نهوض و لا حركه، و لذلك قال أبو بكر في خلافته: طوبى لمن مات في فأفاه الاسلام يقول: في ضعفه (٢).

از این عبارت هم کمال تعصب جاحظ و انهماك او در باطل و کذب و فريه و عدم مبالات بافتضاح ظاهر است، که بر ملا نفی ظهور فضل جناب امير المؤمنين عليه السلام و انتشار صيت انحضرت و امتحان و لقاء مشاق قبل يوم بدر می کند.

جواب کافی اسکافی از اقوال مزيفه جاحظ جافی

و كفى دافعا لهذيان الجاحظ و مظهرا لاختلال مقاله و اختلاط باله و رادعا لفاحش زلله، و قادعا لفظيح خطله ما افاده الشيخ ابو جعفر الاسكافي حيث قال:

لا- اشك ان الباطل خان ابا عثمان و الخطاء اقعده، و الخذلان اصاره الى الحيره، فما علم و عرف حتى قال ما قال، فزعم ان عليا قبل الهجره لم يمتحن

ص: ١٤١

١- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٥٣ الى ص ٢٥٥ .

٢- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٥٦

و لم يكابد المشاق، و انه انما قاسى مشاق التكليف و نحو الابتلاء منذ يوم بدر، و نسى الحصار فى الشعب و ما منى منه، و ابو بكر و ادع رافه يأكل ما يريد و يجلس مع من يحب مخلى سر به طيبه نفسه، ساكنا قلبه و على يقاسى الغمرات، و يكابد الاهوال و يجوع و يظماً و يتوقع القتل صباحا و مساء، لانه كان هو المتوصل المحتال فى احضار قوت زهيد من شيوخ قريش و عقلائها سرا ليقيم به رمق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و بنى هاشم فى الحصار، و لا يأمن فى كل وقت مفاجاه اعداء رسول الله له بالقتل، كابى جهل ابن هشام و عقبه بن أبى معيط، و الوليد بن المغيره، و عتبه بن ربيعه و غيرهم من فراعنه قريش و جبايرتها، و لقد كان يجيع نفسه و يطعم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم زاده، و يظمئ نفسه و يسقيه ماءه و هو كان المعلل له إذا مرض و المونس له إذا استوحش، و ابو بكر بجوه عن ذلك لا- يمسه مما يمسه الم، و لا يلحقه مما يلحقهم مشقه، و لا يعلم بشىء من اخبارهم و احوالهم الا- على سبيل الاجمال دون التفصيل ثلث سنين محرمة معاملتهم و مناكحتهم و مجالستهم محبوسين محصورين ممنوعين من الخروج و التصرف فى انفسهم.

فكيف اهمل الجاحظ هذه الفضيله، و نسى هذه الخصيصه و لا نظير لها؟ و لكن الجاحظ لا يبالي بعد ان يسوغ له لفظه و تتسق له خطابه ما ضيع من المعنى و رجع عليه من الخطاء.

فاما قوله: و اعلموا ان العاقبه للمتقين ففيه اشاره الى معنى غامض قصده الجاحظ يعنى ان لا فضيله لعلى فى الجهاد، لان الرسول كان اعلمه انه منصور و ان العاقبه له و هذا من دسائس الجاحظ و همزاته و لمزاته و ليس بحق ما قاله، لان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اعلم اصحابه جمله ان العاقبه لهم و لم يعلم واحدا منهم بعينه انه لا يقتل لا علنياً و لا غيره، و ان صح انه كان اعلمه انه لا يقتل

فلم يعلمه انه لا يقطع عضو من اعضائه، و لم يعلمه انه لا يمسه الم الجراح فى جسده و لم يعلمه انه لا يناله الضرب الشديد.

و على ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد اعلم اصحابه قبل بدر و هو يومئذ بمكة ان العاقبه لهم كما اعلم اصحابه بعد الهجرة ذلك فان لم يكن لعلى و المجاهدين فضيله فى الجهاد بعد الهجرة لاعلامه اياهم بذلك، فلا فضيله لابي بكر و غيره فى احتمال المشاق قبل الهجرة لاعلامه اياهم بذلك، فقد جاء فى الخبر انه وعد ابا بكر قبل الهجرة بالنصر و انه قال له: ارسلت الى هؤلاء بالذبح و ان الله تعالى سيغنمنا اموالهم و يملكنا ديارهم، فالقول فى الموضوعين متساو و متفق.

«و نیز جاحظ گفته»:

و ان بين المحنة فى الدهر الذى صار فيه أصحاب النبى صلى الله عليه و سلم مقرنين لاهل مكة و مشركى قريش، و معهم أهل يثرب اصحاب النخيل و الآطام و الشجاعه و الصبر و المواساه و الايثار و المهاباه و العدد الدثر و الفعل الجزل و بين الدهر الذى كانوا فيه بمكة يفتنون و يشتمون و يضربون و يشردون و يجوعون و يعطشون مقهورين لا حراك بهم و اذلاء لا عز لهم و فقراء لا مال عندهم مستخفين لا يمكنهم اظهار دعوتهم لفرقا واضحا، و لقد كانوا فى حال أحوجت لوطا عليه السلام و هو نبى الى ان قال: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ(١).

و قال النبى صلى الله عليه و سلم: أعجب من أخى لوط كيف قال: أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ(٢)، و هو يأوى الى الله تعالى ثم لم يكن ذلك يوما و لا يومين و لا شهرا و لا شهرين و لا عاما و لا عامين و لكن السنين بعد السنين، و كان اغلظ القوم و اشداهم

ص: ١٤٣

١- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٥٦ و ص ٢٥٧

٢- سورة هود ٨٠.

محنه بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم أبو بكر، لانه اقام بمكه ما اقام رسول الله صلى الله عليه و سلم ثلث عشره سنه و هو أوسط ما قالوا فى مقام النبى صلى الله عليه و سلم(1).

«و شيخ أبو جعفر اسكافى در جواب اين فصل صريح الهزل گفته» :

ما نرى الجاحظ احتج لكون أبى بكر اغلظهم و اشدهم محنه الا بقوله لانه اقام بمكه مده مقام رسول الله صلى الله عليه و سلم بها، و هذه الحجه لا تخص أبا بكر وحده، لا عليا اقام معه هذه المده و كذلك طلحه، و زيد، و عبد الرحمن، و بلال و خباب و غيرهم، و قد كان الواجب عليه أن يخص أبا بكر وحده بحجه تدل على انه كان اغلظ الجماعه و اشدهم محنه بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. فالاحتجاج فى نفسه فاسد.

ثم يقال له: ما بالك اهملت امر مبيت على على الفراش بمكه ليله الهجره هل نسيته أم تناسيته، فانها المحنه العظيمه و الفضيله الشريفه التى متى امتحنها الناظر و اجال فكره فيها رأى تحتها فضائل متفرقه و مناقب متغايره.

و ذلك أنه لما استقر الخبر عند المشركين أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مجمع على الخروج من بينهم و الهجره الى غيرهم قصدوا الى معاجلته و تعاقدوا على أن يبيتوه فى فراشه، و أن يضربوه بأسياف كثيره بيد كل صاحب قبيله من قريش سيف منها ليضيع دمه بين الشعوب و يتفرق بين القبائل، و لا يطلب بنو هاشم بدمه قبيله واحده بعينها من بطون قريش و تحالفوا على تلك الليله، و اجتمعوا عليها.

فلما علم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ذلك من أمرهم دعا أوثق الناس عنده و أمثلهم فى نفسه، و أبدلهم فى ذات الله لمهجته، و أسرعهم اجابه الى

ص: ١٤٤

فقال له: ان قريشا قد تحالفت على أن تبتنى هذه الليلة فامض الى فراشى و نم فى مضجعى و التف فى بردى الحضرمى ليروا أنى لم أخرج و انى خارج انشاء الله.

فمنعه من التحرز و أعمال الحيله، و صده عن الاستظهار لنفسه بنوع من أنواع المكائد و الجهات التى يحتاط بها الناس لنفوسهم، و الجأه الى أن يعرض نفسه لظبات السيوف الشحيذه من أيدي أرباب الحق و المغيظه.

فأجاب الى ذلك سامعا مطيعا طيبه بها نفسه و نام على فراشه صابرا محتسبا واقيا له بمهجته ينتظر القتل، و لا نعلم فوق بذل النفس درجه يلتمسها صابر و لا يبلغها طالب، و الجود بالنفس أقصى غايه الجود.

و لو لا أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم علم أنه أهل لذلك لما أهله، و لو كان عنده نقص فى صبره أو فى شجاعته أو فى مناصحته لابن عمه و اختير لذلك لكان من اختاره صلى الله عليه و آله و سلم منقوضا فى رأيه، مقصرا فى اختياره و لا يجوز أن يقول هذا أحد من أهل الاسلام، فكلهم مجمعون على أن الرسول صلى الله عليه و آله و سلم عمل الصواب و أحسن فى الاختيار.

ثم فى ذلك إذا تأمله المتأمل وجوه من الفضل:

منها أنه و ان كان عنده فى موضع الثقه، فإنه غير مأمون عليه أن لا يضبط السر فيفسد التدبير بافشائه تلك الليله الى من يلقاه من الاعداء.

و منها انه و ان كان ضابطا للسر و ثقه عند من اختاره فغير مأمون عليه الجبن عند مفاجأه المكروه و مباشره الاهوال فيفر من الفراش فيفطن لموضع الحيله و يطلب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيظفر به.

و منها أنه و ان كان ثقه ضابطا للسر شجاعا نجدا، فلعله غير محتمل للمييت على الفراش، لان هذا أمر خارج عن الشجاعه، إذ كان قد أقامه مقام المكتوف

الممنوع، بل هو أشد مشقه من المكتوف الممنوع، لان المكتوف الممنوع يعلم من نفسه أنه لا سبيل له الى الهرب، و هذا يجد السبيل الى الهرب و الى الدفع عن نفسه و لا يهرب و لا يدافع.

و منها أنه و ان كان ثقة عنده ضابطا للسر شجاعا محتملا للمبيت على الفراش فانه غير مأمون أن يذهب صبره عند العقوبه الواقعه و العذاب النازل بساحته حتى يبوح بما عنده و يصير الى الاقرار بما يعلمه أنه أخذ طريق كذا فيطلب فيؤخذ.

فلهذا قال علماء المسلمين: ان فضيله على تلك الليله لا- نعلم أحدا من البشر نال مثلها الا ما كان من اسحاق و ابراهيم عند استسلامه للذبح، و لو لا ان الانبياء(١) لا- يفضلهم غيرهم لقلنا ان محنه على أعظم لانه قد روى ان اسحاق تلك لما أمره أن يضطجع و بكى على نفسه، و قد كان أبوه يعلم ان عنده في ذلك وقفه و لذلك قال له: فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى(٢) و حال على بخلاف ذلك أنه ما تلك و لا تتعتع و لا تغير لونه و لا اضطربت أعضاؤه، و لقد كان أصحاب النبي صلى الله عليه و سلم يشيرون عليه بالرأى المخالف لما كان أمر به، و تقدم فيه فيتركه و يعمل بما أشاروا به، كما جرى يوم الخندق في مصانعتة للاحزاب بثلاث تمر المدينة فانهم أشاروا عليه بترك ذلك فتركه، و هذه كانت قاعدته معهم و عادته بينهم.

و قد كان لعلى أن يعتل بعله، و أن يقف و

يقول يا رسول الله أكون معك أحميك من العدو و أذب بسيفي عنك، فليست مستغنيا، في خروجك عن مثلي و نجعل عبدا من عبيدنا في فراشك، قائما مقامك، يتوهم القوم برؤيته نائما في بردك أنك لم تخرج و لم تفارق مركزك، فلم يقل ذلك، و لا تحبس، و لا توقف، و لا تلعثم، و ذلك لعلم

ص: ١٤٦

-
- ١- هذا على مذهبه و الا عند أهل الحق فأفضليه على عليه السلام مثل أفضليه خاتم الانبياء على ساير الانبياء عين الحق و التحقيق
 - ٢- سورة الصافات ١٠٢ .

كل واحد منهما عليهما السلام أن أحدا لا يصبر على ثقل هذه المحنة ولا يتورط هذه الهلكة الا من خصه الله تعالى بالصبر على مشقتها و الفوز بفضيلتها.

و له من جنس ذلك أفعال كثيرة كيوم

دعا عمرو بن عبدود المسلمين الى المبارزه فأحجم الناس كلهم عنه، لما علموا من بأسه و شدته، ثم كرر النداء فقام على فقال: أنا أبرز إليه، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: انه عمرو قال: نعم و أنا على، فأمره بالخروج إليه فلما خرج قال صلى الله عليه و آله و سلم:

برز الايمان كله الى الشرك كله.

و كيوم احد حيث حمى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من أبطال قريش و هم يقصدون قتله فقتلهم دونه، حتى قال جبرئيل: يا محمد ان هذه للمواساه.

فقال: انه منى و أنا منه، فقال جبرئيل: و أنا منكما، و لو عددنا أيامه و مقاماته التى شرى فيها نفسه لله تعالى لاطلنا و أسهبنا(١).

جاحظ داستان غار را از داستان ليله المبيت برتر دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

فان احتج محتج لعلی بالمبيت على الفراش، فبين الغار و الفراش فرق واضح لان الغار و صحبه أبى بكر النبى صلى الله عليه (و آله) و سلم قد نطق به القرآن فصار كالصلاه و الزكاه و غيرهما مما نطق به الكتاب و أمر على و نومه على الفراش، و ان كان ثابتا صحيحا، الا أنه لم يذكر فى القرآن و انما جاء مجيء الروايات و السير و هذا لا يوازن هذا و لا يكايله(٢).

جواب اسکافی از دعوی پوج جاحظ جافی

«و شیخ أبو جعفر بجواب آن گفته»:

هذا فرق غير مؤثر، لانه قد ثبت بالتواتر حديث الفراش فلا فرق بينه و بين ما ذكر فى نص الكتاب، و لا يجحده، الا مجنون أو غير مخالط لاهل المله، أ رأيت

ص: ١٤٧

١- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٥٨ الى ص ٢٦١ .

٢- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٦١

كون الصلوات خمسا، و كون زكاه الذهب ربع العشر، و كون خروج الريح ناقضا للطهاره و أمثال ذلك مما هو معلوم بالتواتر حكمه، هل هو مخالف لما نص في الكتاب عليه من الاحكام؟ هذا مما لا يقوله رشيد و لا عاقل.

على ان الله تعالى لم يذكر اسم أبي بكر في الكتاب و انما قال: إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ (١) و انما علمنا انه أبو بكر بالخبر و ما ورد في السيره.

و قد قال أهل التفسير: ان قوله تعالى: وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (٢) كناية عن علي لانه مكر بهم، و اول الآيه: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ أنزلت في ليله الهجره، و مكرهم كان توزيع السيوف على بطون قريش، و مكر الله تعالى هو منام علي عليه السلام على الفراش، فلا فرق بين الموضوعين في انهما مذكوران كناية لا تصريحاً.

و قد روى المفسرون كلهم ان قول الله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ إِتِّغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (٣) أنزلت في علي عليه السلام ليله المبيت على الفراش، فهذه مثل قوله تعالى: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ» لا فرق بينهما. (٤).

جاحظ از راه عناد فضيلت ليله المبيت را تحقير کرده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

و فرق آخر، و هو أنه لو كان مبيت علي على الفراش، جاء مجيء كون أبي بكر في الغار، لم يكن له في ذلك كبير طاعه، لان الناقلين نقلوا

أنه صلى الله عليه و سلم قال له: نم فلن يخلص إليك شيء تكرهه، و لم ينقل ناقل أنه قال لابي بكر في

ص: ١٤٨

١- سورة التوبه ٤٠

٢- سورة الانفال ٣٠

٣- سورة البقره ٢٠٧

٤- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٤٢

صحبتہ ایاہ و کونہ معہ فی الغار مثل ذلك، و لا قال له: انفق و اعتق، فانک لن تفتقر و لن یصل إلیک مکروه. (۱).

«از این عبارت ظاهر است که جاحظ عنید مبیّت جناب امیر المؤمنین را موجب طاعت کبیر نمی داند، و توهین و تحقیر آن می نماید، حال آنکه وجوه داله بر عظمت و جلالت این فضیلت در کلام ابو جعفر اسکافی شنیدی، پس این تعصب فاحش و حیف عظیم است که هر عاقل بقبح و شناخت آن وامیرسد و موجب تحیر افکار و باعث غایت تشنیع نزد ارباب ابصار است، و علاوه بر آنچه ابو جعفر اسکافی تقریر کرده نهایت جلالت و غایت علو این فضیلت از کلام خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلکه وحی ایزد منعم ثابت و متحقق است.

میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در کتاب (مفتاح النجا) گفته: :

اعلم ان وجوه الفضیله فی الصحابه أربعه: سبق الايمان، و سبق الهجرة، و شهود المشاهد الفاضله مع النبی صلی اللہ علیہ و سلم، و القتال بین یدیه بالسيف.

أما سبق الايمان، فقد سبق فی الفصل الثانی فی هذا الباب أن علیا هو أول من آمن من رجال هذه الامه فی قول اکثر العلماء من الصحابه و التابعین و من بعدهم. (۲) و أما الهجرة، فانه لما امر اللہ المسلمین بالهجرة الى المدینه، هاجر کل من آمن باللّٰه و رسوله من الرجال الاقویاء، و لم یبق مع النبی صلی اللّٰه علیہ و سلم الا أبو بکر و علی،

فلما أمر اللّٰه النبی صلی اللّٰه علیہ و سلم بالهجرة، أمر النبی صلی

ص: ۱۴۹

۱- شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۲

۲- مفتاح النجا ص ۱۹ مخطوط در کتابخانه مؤلف واقع در لکهنو

اللّٰه عليه و سلم أبا بكر أن يصاحبه في السفر، و أمر عليا أن يقيم بعده مكه أياما.

قال امام أهل السيد محمد بن اسحاق بن يسار المطلبى المدني: ان رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم فيما بلغنى أخبر عليا بخروجه، و أمره أن يتخلف بعده بمكه حتى يؤدى عن رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم الودائع التى عنده، و ليس بمكه أحد عنده شىء يخشى عليه الا وضعه عنده، لما يعلم من صدقه و أمانته، فبات على على فراش النّبى صلى اللّٰه عليه و سلم تلك اللّيلة، و خرج رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم الى الغار.

آيات منقوله از امير المؤمنين عليه السلام عظمت اثار در ليله المبيت را ثابت مى كند

و روى (١) أن عليا انشأ فى بيتوته فى بيت النّبى صلى اللّٰه عليه و سلم هذه الآيات:

وقيت بنفسى خير من وطئ الحصا و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر

رسول آله الخلق إذ مكروا به فنجاه ذو الطول الكريم من المكر

و بت اراعيهم متى ينشرونى و قد وطنت نفسى على القتل و الاسر

و بات رسول اللّٰه فى الغار آمنا موقى و فى حفظ الاله و فى ستر

أقام ثم زمت قلائص قلائص قد تفرى الحصى أينما تفرى

أردت به نصر الاله تبتلا و أضمرته حتى أوسد فى قبرى

ص: ١٥٠

١- فى مستدرک الحاكم فى كتاب الهجرة حدثنا بكر بن محمد الصيرفى ، حدثنا عبيد بن قنفل البزار ، حدثنا يحيى بن عبد الحميد الحماني ، حدثنا قيس بن الربيع ، حدثنا حكيم بن جبیر ، عن علي بن الحسين قال : اول من شرى نفسه ابتغاء مرضات اللّٰه على بن أبى طالب ، و قال على عند مبيته على فراش رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلموقيت بنفسى خير من وطئ الحصا * و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر رسول آله خاف ان يمكروا به * فنجاه ذو الطول الاله من المكر و بات رسول اللّٰه فى الغار آمنا * موقى و فى حفظ الاله و فى ستر و بت اراعيهم و لم يتهمونى * و قد وطنت نفسى على القتل و الاسرالمستدرک على الصحيحين ج ٣ ص ٤ ط بيروت .

و قال الامام حجه الاسلام أبو حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی (ره) فی (الاحیاء) :

ان ليله بات على بن أبى طالب على فراش رسول الله صلى الله عليه و سلم أوحى الله تعالى الى جبرئيل و ميكائيل: انى آخيت بينكما، و جعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر، فايكما يؤثر صاحبه بحياته؟ فاختار كلاهما الحياه، و أحباها فأوحى الله تعالى إليهما أ فلا كنتما مثل على بن أبى طالب؟ آخيت بينه و بين محمد صلى الله عليه و سلم فبات على فراشه يفديه بنفسه و يؤثره بالحياه، اهبطا الى الارض و احفظاه من عدوه، فكان جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رجله، و جبرئيل ينادى بخ بخ من مثلك يا بن أبى طالب، و الله تعالى يباهى بك الملائكه فانزل الله تعالى(١):

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ(٢).

«از ملاحظه اشعار اعجاز شعار خود حضرت حيدر كرار صلوات الله و سلامه عليه ما اختلف الليل و النهار هويدا و آشكار است كه آن حضرت در معرکه مبيت وقايه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بنفس

ص: ١٥١

١- احیاء العلوم ج ٣ ص ٢٣٨

٢- البقره : ٢٠٧

مبارک خود نموده و نیز آن حضرت توطین نفس شریف خود بر قتل و اسر فرموده.

پس بحمد الله و حسن توفیقه خرافت جاحظ و عناد او بتصریح خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام باطل و پا در هوا گردید، و از روایتی که امام حجه الاسلام در احیاء العلوم وارد کرده ظاهر است که حسب وحی ملک علام جناب امیر المؤمنین علیه السلام فدای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بنفس خود فرموده، و ایثار آن حضرت بحیات خود نموده، و این فدا و ایثار آن حضرت امری بس جلیل و عظیم بود، که جبرئیل و میکائیل هم با آن همه قرب و اختصاص و جلالت مرتبت ادراک آن نتوانستند کرد، و حق تعالی افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر جبرئیل و میکائیل در این باب ظاهر فرموده و بعد از اظهار افضلیت آن حضرت و مفضولیت این هر دو ملک مقرب، ایشان را حکم فرموده بآمدن سوی زمین و ادراک سعادت جناب حفظ امیر المؤمنین علیه السلام از شر مشرکین پس این هر دو ملک بر زمین آمدند، جبرئیل نزد سر مبارک آن حضرت بود و میکائیل نزد پاهای مبارک آن جناب، و جبرئیل فدای بخ بخ می کرد، و می گفت: که کیست مثل تو ای ابن ابی طالب؟ مباحث (۱) می کند خدا بتو با ملائکه، و حق تعالی آیه کریمه (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ) الآیه در این باب نازل فرموده

ص: ۱۵۲

۱- ابن روزبهان در جواب (نهج الحق) جائی که علامه حلی طاب ثراه ذکر عبادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده گفته : عبادت امیر المؤمنین لا- یقاربه العابدون ، و لا- یدانیه الزاهدون ، الملائکه عاجزون عن تحمل اعبائها ، و اهل القدس معترفون من بحار صفائها و کیف لا و هو من اعرف الناس بجلال القدس و جمال الملكوت ، و اعشق النفوس الی وصال عالم الجبروت .

پس این همه نهایت اعظام و اجلال این فضیلت سنیّه، و غایت تصریح با فضیلت جناب امیر المؤمنین از ملائکه هست.

تحقیر داستان ليله المبيت تحقیر قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرشتگان است

پس تحقیر و توهین جاحظ این فضیلت جلیله را رد صریح بر رب جلیل و حضرت جبرئیل و میکائیل است، و ناهیک به من کفر صراح و ضلال بواح.

و بعد سماع کلام متین النظام ابو جعفر اسکافی، متضمن اثبات جلال و عظمت این فضیلت، و سماع معروضات آثم نهایت قبح و سماجت و وهن و رکاکت تشبث جاحظ، در توهین و تحقیر این فضیلت جلیله بفرقه «فلن یخلص إلیک شیء تکرهه» خود ظاهر است، و واضح که این عناد خالص و تعصب مکروه است، و اندفاع آن بوجوه عدیده لائح:

اول آنکه تمسک بآن وقتی تمام می شود که روایت این فقره از احادیث اهل حق که روی خطاب (۱) جاحظ بایشان ثابت کند.

اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله از مصونیت علی علیه السلام منافی فضیلت ليله المبيت نیست

دوم آنکه پر ظاهر است که این فقره در صحت و ثبوت مثل اصل قصه مبيت نیست، پس ابطال اصل فضیلت بآن جنون محض است، عجب که قصه فضیلت مبيت را بزعم عدم ذکر آن در قرآن شریف حال آنکه آیه وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ الْآیة و آیه وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا الْآیة در این باب نازل است، موازین و مکایل رفاقت غاریه نداند، چه جا که بتفضیل آن لب جنباند، و خود بسبب نهایت تعصب

ص: ۱۵۳

۱- و دلالت صریحه میکنند بر آنکه خطاب جاحظ با اهل حق است قول او که سابقا مذکور خواهد شد و هو هذا: و لم ینقل إلینا ناقل ان علیا احتج بذلك فی موقف و لا ذکره فی مجلس و لا قام خطیبا و لا ادی به واثقا و لا سیما و قد رضیه الرسول صلی الله علیه و سلم عندکم مفزعا و معلما و جعله للناس اماما .

این فقره را معارض و موازن اصل فضیلت میبت گردانیده موجب وهن و خفض قدر آن سازد.

سوم آنکه این فقره دلالت ندارد بر اخبار از امن و صیانت از قتل زیرا که ما تسلیم نمی کنیم که قتل نزد جناب امیر المؤمنین مکروه بود، بلکه حسب تصریح خود آن حضرت آنجناب مأنوس(۱) تر بود بموت از طفل بئدی أم خود» حیث

قال علیه السلام فی کلام له مذکور فی نهج البلاغه: «فان اقل يقولوا حرص على الملك، و ان اسکت يقولوا جزع من الموت، هیهات بعد اللتیا و التی، و الله لابن ابي طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه»(۲).

«هر گاه نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام موت مألوف و خوش گوار و محبوب تر از ئدی مادر بسوی طفل شیرخوار باشد چسان توان گفت: که موت نزد آن جناب مبعوض و مکروه بوده، تا از اخبار عدم وصول مکروه بآنحضرت لازم آید امن و اطمینان از اهلاک و اتلاف اهل عدوان». و الله الموفق و هو المستعان.

چهارم آنکه اگر تسلیم کنیم که مراد از مکروه در این فقره قتل و اهلاک

ص: ۱۵۴

۱- ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه در ترجمه جناب علی بن ابي طالب مسندا از ابن عباس حدیثی نقل کرده قال: قال علی علیه السلام یعنی للنبی صلی الله علیه و سلم: انک قلت لی یوم أحد حین اخرت عن الشهاده، و استشهد من استشهد: ان الشهاده من ورائک، کیف صبرک إذا خضبت هذه من هذه بدم، و اهوی بیده الی اللحیه و رأسه؟ قال علی: یا رسول الله اما ان تثبت لی ما اثبت فلیس ذلک من مواطن الصبر، و لکن من مواطن البشری و الکرامه

۲- الخطبه الخامسه من نهج البلاغه .

اهل اشراک بود، باز هم از آن نفی فضیلت شراء نفس و فداء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم، و توهین و تحقیر این منزلت سامیه لازم نمی آید، زیرا که جائز است که این اخبار مشروط باشد ببعض شروط غیر مذکور.

ابو بکر در غزوه بدر پیغمبر صلی الله علیه و آله را از دعاء و تضرع باز میداشت

اشاره

شیخ عبدالحق دهلوی که از اکابر محققین و اعظام محدثین متأخرین سنیه است در کتاب (مدارج النبوه) در غزوه بدر گفته:

و مروی است که آن حضرت صلی الله علیه چون تراحف مردم در حرب مشاهده کرد، و کثرت کفار و قلب اصحاب خود را دید، بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت، و مشغول شد بسؤال و مناجات پروردگار، و نبود با وی در عریش جز ابو بکر صدیق رضی الله عنه، و طلبید از حق فتح و نصری که وعده کرده بود، و گفت:

خداوندا وفا کن و بسر بر وعده را که کردی بمن، و گفت خدایا اگر هلاک می کنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شوی تو بروی زمین، و چندان مبالغه کرد و الحاح نمود در دعا که رداء از دوش مبارک وی بیفتاد، و ابو بکر ردای اطهر ویرا برداشت و بر دوش آن سرور انداخت، و گفت: یا رسول الله بگذار سؤال و الحاح را و بس است، که طلب کردی از پروردگار خویش، قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند.

و در روایتی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز گذارد، و ابو بکر در جانب یمین او هم در نماز دعا کرد، و گفت: خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را.

و از علی رضی الله عنه آمده که گفت: قتال می کردم روز بدر و هر بار

می آمدم بر آن حضرت در عریش، و می دیدم او را که می فرمود در سجده:

یا حی یا قیوم برحمتک أستغیث.

و آمده است که بود آن حضرت در عریش با صدیق، ناگاه گرفت آن حضرت را خواب سبک پس بیدار شد متبسم و فرمود: یا ابا بکر رسید نصرت خدا، اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسب خود را گرفته، و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته، و بیرون آمد از عریش تحریض کننده مردم را بر جنگ، و فرمود: هر که بکشد کافری را سلب آن کافر مر او را باشد، و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت او است که جنگ نکنند با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان.

عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمایی چند در دست داشت و می خورد و گفت: خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان.

پس خرماها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد.

اهل سنت از اعتراض ابو بکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله به وجوهی مختلفه پاسخ داده اند

تنبیه در (روضه الاحباب) از حدیث مناشدت و سؤال و الحاح آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده، و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند ابو بکر بر امر کردن آن حضرت را بیازداشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سؤال، و تقویت کند رجای او را، و تثبیت نماید یقین او را، و حال آنکه مقام رسول الله صلی الله علیه و سلم احمد و أرفع و اجل و اعلى است، و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است

و جواب داده اند بوجه:

سهیلی گفته: که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت در مقام رجاء بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و شهود، آنکه پروردگار تعالی و تقدس می کند هر چه می خواهد، و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد، و کمال بود نه نقص.

و خطابی گفته: که توهم نکند هیچ یکی که ابا بکر اوثق بود به پروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن حالت، بلکه حامل و باعث مر آن حضرت را بر آن شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود.

پس مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهاج تا ساکن گردد و آرام گیرد، و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان، زیرا که می دانستند که دعا و سؤال وی مستجاب و مقبول است، پس چون گفت مر او را ابو بکر آنچه گفت باز آمد آن حضرت، و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابو بکر در نفس خود از قوت و طمأنینت، لهذا تعقب کرد آن را بقول خود: **سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۱)**، و بود آن حضرت در مقام خوف و آن اکمل حالات صلاه است، و جائز بود پیش آن حضرت که واقع نشود نصر در آن روز، زیرا که وعده او بنصر نبود معین در آن واقعه و در آن روز بلکه وعده او مجمل بود.

گفت خطابی این است آنچه ظاهر می گردد، و این که فرمود که عبادت کرده نمی شوی تو از امروز، زیرا که دانست آن حضرت صلی الله علیه و سلم که وی خاتم النبیین است، پس اگر هلاک گردد وی و هر که با وی

ص: ۱۵۷

است، در این هنگام مبعوث نمی گردد هیچ یکی دعوت کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم، و مشقت وی در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض می کنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال، خواست که از خود نیز اجتهاد کند در جهاد، و جهاد بر دو نوع است: جهادی است بسیف، و جهادی است بدعا، و سنت آنست که باشد امام و رای جند و قتال کند همراه ایشان، پس همه در جد و اجتهاد بودند، و نخواست آن حضرت که در راحت از این دو اجتهاد.

نقل کرده است این همه را صاحب (مواهب لدنیه) فتأمل.

جواب سید احمد رزوق از اعتراض مذکور

و در اینجا کلامی است مناسب مقام، که سیدی احمد رزوق که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ مغرب است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه و تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بروی تعالی، و اعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه ایمان است.

پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال، و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد، و اجابت آن موعود در آن وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردید نیفتد از آن که تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد، که دانای مطلق عز شأنه بعلم آن مستأثر و مخصوص باشد، و بنده را بر آن اطلاع نداده، و لا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء (۱) و بروی تعالی واجب نیست که هر چه در علم او است از قیود و شروط بیان فرماید، و بنده را بر آن اطلاع بخشد، بسا

ص: ۱۵۸

که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان کند، بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده، و استیفای احکام عبودیت بر وی، چنانکه تأدب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل، که اول بقوم گفت: «وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ» بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین، پس از آن استثناء کرد و فرمود: «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا» بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی، و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پستر گفت: وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا(۱) از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثناء که کردم نه از آن جهت کردم که در وعده که بعدم غلبه و تسلط اعدا بر رسل کرد وثوق و یقین ندارم، بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام حق ادب در حضرتش و از اینجا است که گفته اند که خوف انبیاء مبشران بجهت خوف حکم لا ابالی است، نه بجهت عدم وثوق بوعده کرایم وی تعالی فافهم.

و هم چنین شعیب علیه السلام با قومش گفت: «وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا» و هرگز نبود و نسزد که ما در ملت شما که کفر است در آییم، باز فرمود: إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا(۲) چنانکه تقریر یافت، و هم از جهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل صلی الله علیه و سلم در روز بدر گفت:

اللَّهُمَّ انْ أَهْلَكَ هَذِهِ الْعَصَابَةَ لَنْ تَعْبُدَ عَلِيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ، در اینجا ابو بکر صدیق بر سر وی صلی الله علیه و سلم آمده گفت: خل يا رسول الله مناشدتك ربك، فان الله منجز

ص: ۱۵۹

۱- الانعام ۸۰

۲- الاعراف ۸۹

لک ما وعدک.

امام ابو حامد غزالی رحمه الله عليه می فرماید: اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتم و اکمل است، یعنی توهم نکنی و چه گنجایش آن توهم است که مگر وثوق و یقین ابو بکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا.

نظر آن حضرت در مقام تأدب و نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لا ابالیت جل شأنه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت، و نظر ابو بکر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است، و هم چنین وعده کرد حق جل و علی در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه، و پنهان داشت شروط آن را، و ورود مثل این معنی در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد باعدا واقع است، و سر همان است که گفته شد، و بالجمله چنانکه عدم اتهام حق سبحانه در وعد کریمش واجب است، هم چنین در فعل حکیمش نیز لازم، و همه از نزد او است، اول بحکم بر، دیگر بحکم قهر، و در هر دو هم قهر است، و هم بر، و مقام معرفت و حال مقربان بارگاه عزت این است که «لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ، وَ لَا يُعْتَرَضُ عَلٰی مَا يَقُولُ، يَفْعَلُ اَللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» انتهى. (۱)

جواب قدح جاخظ در فضیلت مبیّت

از کلامی که شیخ عبد الحق از احمد رزوق نقل کرده ظاهر است که می تواند شد که وعده اجابت در وقت معین از جانب ایزد منعم واقع شده باشد، و اجابت آن موعود در آن وقت واقع نشود، زیرا که ممکن است که وقوع وعده معلق و مشروط باشد باسبابی و شروطی که حق

ص: ۱۶۰

تعالی شأنه مستأثر بعلم آن باشد، و اطلاع آن مخصوص بذات اقدس او باشد، و بنده را بر آن مطلع نفرموده، چه بر حق تعالی لازم و واجب نیست که هر چه در علم او است از قیود و شروط وقوع این موعود بیان فرماید، و بنده را بآن آگاه سازد، بسا که حکمت بالغه، و مصلحت کامله حی قیوم اقتضا کند که این قیود و شروط مستور و مکتوم، و بنده را مجهول و غیر معلوم باشد تا که سطوت ربوبیت در نظر بنده باقی ماند و احکام عبودیت مستوفی گردد، پس می تواند شد که بر تقدیر اراده قتل از مکروه در فقره «فلن یخلص إلیک شیء یکرهه» عدم وصول مکروه معلق باشد بقیود و مشروط باشد بشروط، و هر گاه احتمال اشتراط و تعلیق راه یافت، تخییل و تهجس جاحظ پا در هوا گردید.

و نیز از کلامی که از ابو حامد غزالی نقل کرده ظاهر است که گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم در روز بدر:

«اللهم ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض» و سؤال و مناشدت و الحاح آن حضرت در بارگاه إلیه، با وصف تحقق وعده نصر از جانب او تعالی شأنه، مبنی بود بر تادب با حسن آداب و نظر باتساع علم رب الارباب و این مقام ارفع و اتم و اعلی و اکمل و اسنی و ابهی است در معرفت صفات حق تعالی و ملاحظه حقیقت.

پس هم چنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم با وصف وعده «فلن یخلص إلیک شیء تکرهه» در مقام ادب و نظر باتساع علم الهی و معرفت صفات او تعالی و ادراک حقیقت بوده، پس نفی فضیلت میت بسبب حصول امن و اطمینان لازم نیاید.

پنجم آنکه این تقریر و تزویر جاحظ شریر در حقیقت توجیه طعن

و تشنیع عظیم بر حضرات انبیاء علیهم السلام و لا سیما حضرت خاتم النبیین علیه و آله السلام است، و این عین الحاد و زندقه و کفر و بیدینی نزد نواصب هم هست، چه از افاده سید احمد رزوق واضح است: که حضرت ابراهیم با وصف آنکه می دانست که حق تعالی وعده بعدم خوف رسل، و وجوب نصرت ایشان کرده باز در کلام خود «وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ» استشنا کرد و گفت: إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا^(۱) و وجه این استثناء رجوع بود باتساع علم باری تعالی، و عدم اطلاع عبد، و عدم احاطه وی بعلم حق تعالی.

پس بنابر مزعوم ملوم جاحظ شوم لازم می آید که برای حضرت ابراهیم علیه السلام و سایر انبیاء علیهم السلام که ایشان را علم بوعده الهی بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین حاصل بوده در جمیع انواع مجاهدات و احتمال مشاق بمقابله کفار لئام طاعتی کبیر و اجری جلیل نباشد، که ایشان خود بسبب وعده الهی آمن البال و مطمئن الخاطر بودند.

و نیز بنابر مزعوم جاحظ لئیم لازم می آید، طعن عظیم بر جناب سرور انبیاء علیه و آله آلاف التحیه و الثناء که در روز بدر گفت:

اللَّهُمَّ ان اهلكت هذه العصابة لن تعبد على وجه الارض، حال آنکه وعده نصر برای آن حضرت متحقق بود چنانچه قول ابی بکر علی ما رووه فان الله منجز لك ما وعدك، کاشف از آن است.

و نیز صدر عبارت مدارج بوجه عدیده دلالت صریحه بر آن دارد، و هر گاه وعده نصر برای آن حضرت متحقق بود، لازم آید بنابر مزعوم

ص: ۱۶۲

جاحظ که برای آن حضرت در جهاد کفار العیاذ باللّٰه طاعتی کبیر و فضلی غزیر نباشد.

جاحظ طاعت ابوبکر را با لاطائاتی از طاعت امیر المؤمنین علیه السلام برتر دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته:» و ان كان المبيت على الفراش فضيله فاین هی من فضائل أبي بكر ايام مکه من عتق المعذيين و انفاق المال و كثره المستجيبين، مع فرق ما بين الطاعتين، لان طاعه الشاب الغرير و الحدث الصغير الذي في عز صاحبه عزه ليست كطاعه الحكيم الكبير الذي لا يرجع تسويد صاحبه الى رهطه و عشيرته(۱).

«از این عبارت ظاهر است که جاحظ شریر بسبب عناد کبیر جناب امیر کل امیر، علیه سلام الملك القدير ما نفع المسك و العبير، را معاذ الله شاب غرير و حدث صغير قرار داده، داد اهانت و ارراء و تحقير می دهد و اطاعت آن حضرت را برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم معلل بغرض حصول عز گردانیده، از مرتبه اعتناء و التفات ساقط می گرداند، و بمزید وقاحت ابو بکر را حکیم کبیر قرار می دهد، و گمان می برد که سیادت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رجوع برهط و عشیره ابو بکر نمی کرد.

و كفى بذلك دلالة على غايه الانهماك في العدوان، و كمال العناد و وضوح العصبيه السمجه، التي تأنف منها العوام، فضلا عن الاعلام الامجاد.

و لنعم ما قال الشيخ ابو جعفر الاسكافي بعد الجواب عن انفاق ابي بكر و مثله:

و اما طاعه على و كون الجاحظ زعم انها كانت لان في عز محمد صلی الله علیه و آله عزه و عز رهطه، بخلاف طاعه أبي بكر فهذا يفتح عليه ان يكون جهاد

ص: ۱۶۳

حمزه كذلك، و جهاد عبيده، بن الحارث، و هجره جعفر الى الحبشه، بل لعل محاماه المهاجرين من قريش على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كانت لان في دولته دولتهم و في نصرته استجداد ملك لهم و هذا يجر الى الالحاد، و يفتح باب الزندقه و يفضى الى الطعن فى الاسلام و النبوه(١).

«و نیز جاحظ گفته» على انا إذا نزلنا الى ما يريدونه جعلنا الفراش كالغار، و خلصت فضائل ابى بكر غير ذلك عن معارض(٢).

جواب كافي اسكافي از لا طائلات جاحظ جافى

«و شيخ ابو جعفر اسكافي بجواب آن گفته»:

قد بينا فضيله المبيت على الفراش على الصحبه فى الغار بما هو واضح لمن انصف، و نزيد هيهنا تأكيداً بما لم نذكره فيما تقدم فنقول: ان فضيله المبيت على الفراش على الصحبه فى الغار لوجهين.

احدهما ان عليا عليه السلام قد كان انس بالنبي صلى الله عليه و آله و سلم و حصل له بمصاحبه قديما انس عظيم و الف شديد، فلما فارقه عدم ذلك الانس و حصل به ابو بكر، فكان ما يجده على عليه السلام من الوحشه و الم فرقه موجبا زياده ثوابه لان الثواب على قدر المشقه.

و ثانيهما ان ابا بكر كان يؤثر الخروج من مكه، و قد كان خرج من قبل فرد فازداد كراهيته للمقام، فلما خرج مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم وافق ذلك هوى قلبه و محبوب نفسه، فلم يكن له من الفضيله ما يوازي فضيله من احتمل المشقه العظيمه، و عرض نفسه لوقع السيوف و رأسه لرضخ الحجاره لان على قدر سهوله العباده يكون نقصان الثواب(٣).

ص: ١٦٤

١- شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد ج ١٣ ص ٢٦٦

٢- شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد ج ١٣ ص ٢٦٦

٣- شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ١٣ ص ٢٦٧

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

ثم الذى لقي ابو بكر فى مسجده الذى بناه على بابہ فى بنى جمح، فقد كان بنى مسجدا يصلى فيه و يدعو الناس الى الاسلام، و كان له صوت رقيق و وجه عتيق، و كان إذا قرأ بكي فيقف عليه الماره من الرجال و النساء و الصبيان و العبيد فلما اودى فى الله و منع من ذلك المسجد استاذن رسول الله صلى الله عليه و سلم فى الهجره، فاذن له فاقبل يريد المدينه، فتلقيه الكنانى (١) فعقد له جوارا فقال و الله لا ادع مثلك يخرج من مكه فرجع إليها و عاد لصنيعه فى المسجد فمشت قريش الى جاره الكنانى و اجلبوا عليه، فقال له: دع المسجد و ادخل بيتك و اصنع ما بدا لك (٢).

ابو جعفر اسكافى از تقولات جاحظ پاسخ گفته

«و شيخ ابو جعفر بجواب آن گفته»:

كيف كانت بنو جمح تؤذى عثمان بن مظعون و تضربه، و هو فيهم ذو سطره و قدر، و تترك أبا بكر بينى مسجدا يفعل فيه ما ذكرتم، و أنتم الذين رويتم عن ابن مسعود أنه قال: ما صلينا ظاهرين حتى أسلم عمر بن الخطاب، و الذى تذكرونه من بناء المسجد كان قبل اسلام عمر فكيف هذا.

و أما ما ذكرتم من رقه صوته و عتاقه وجهه فكيف يكون ذلك، و قد روى الواقدى و غيره أن عائشه رأت رجلا من العرب خفيف العارضين، معروق الخدين غائر العينين أجنا (٣) لا يمسك ازاره، فقالت: ما رأيت أشبه بأبى بكر من هذا فلا تراها دلت على شىء من الجمال فى صفته (٤).

ص: ١٦٥

١- الكنانى هو مالك بن الدغنه احد بنى الحارث بن بكر بن عبد مناه

٢- شرح النهج لابن أبى الحديد ج ١٣ ص ٢٦٧

٣- الاجناء : من الجنأ و هو ميل الظهر

٤- شرح النهج ج ٣ ص ٢٦٨

«و نیز جاحظ گفته» :

و حیث رد أبو بكر جوار الكنانی و قال: لا ارید جارا سوى الله، لقی من الاذى و الذل و الاستخفاف و الضرب ما بلغكم، و هذا موجود فى جميع السير و كان آخر ما لقی هو و أهله فى أمر الغار و قد طلبته قریش و جعلت فيه مائه بعير كما جعلت للنبي صلى الله عليه، فلقى أبو جهل أسماء بنت أبي بكر فسألها، فكتمته فطمها حتى رمت قرطا كان فى أذنها(١).

«و شیخ ابو جعفر اسکافی در رد آن گفته» :

هذا الكلام و هجر السكران سواء فى تقارب المخرج و اضطراب المعنى، و ذلك أن قریشا لم تقدر على أذى النبي صلى الله عليه و آله و سلم، و أبو طالب حى يمنعه، فلما مات طلبته لتقتله، فخرج تاره الى بنى عامر، و تاره الى ثقیف، و تاره الى بنى شیبان، و لم یکن یتجاسر على المقام بمكه الا مستترا حتى أجاره مطعم بن عدی، ثم خرج الى المدینه، فبذلت فيه مائه بعير لشده حنقها علیه حین فاتها، فلم تقدر علیه، فما بالها بذلت فى أبى بكر مائه بعير اخرى، و قد كان رد الجوار و بقى بينهم فردا لا ناصر له و لا دافع عنده، یصنعون به ما یریدون، اما أن یكونوا أجهل البریه كلها، أو یكون العثمانيه أكذب جیل فى الارض و أوقحه وجهها، و هذا مما لم یذكر فى سيره و لا روى فى أثر، و لا سمع به بشر، و لا سبق الجاحظ به أحد(٢).

ابو بكر بزعم جاحظ چند نفر را با حسن احتجاج باسلام آشنا کرد

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

ثم الذى كان من دعائه الى الاسلام و حسن احتجاجه حتى أسلم على يديه طلحه و الزبير و سعد و عثمان و عبد الرحمن لانه ساعه أسلم دعا الى الله و الى

ص: ١٦٦

١- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٦٨

٢- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٦٨

ابو بكر با حسن احتجاج چرا نتوانست پدر و پسر و همسر خود را باسلام آشنا کرد؟

«و شيخ ابو جعفر بجواب آن گفته» .

ما اعجب هذا القول، إذ تدعى العثمانيه لابي بكر الرفق في الدعاء و حسن الاحتجاج، و قد أسلم و معه في منزله ابنه عبد الرحمن، فما قدر أن يدخله في الاسلام طوعا برفقه و لطف احتجاجه، و لا كرها بقطع النفقه عنه و ادخال المكروه عليه، و لا كان لابي بكر عند ابنه عبد الرحمن من القدر ما يطيعه فيما يأمره به و يدعوه إليه، كما

روى أن أبا طالب فقد النبي صلى الله عليه و آله و سلم يوما، و كان يخاف عليه من قريش أن يغتالوه فخرج و معه ابنه جعفر يطلبان النبي صلى الله عليه و آله و سلم فوجده قائما في شعاب مكة يصلى، و على عليه السلام عن يمينه، فلما رآهما أبو طالب قال لجعفر: تقدم فصل جناح ابن عمك، فقام جعفر عن يسار محمد صلى الله عليه و آله و سلم، فلما صاروا ثلاثه تقدم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و تأخر الاخوان، فبكى أبو طالب و دخله رقه الرحم و قال:

ان عليا و جعفرا ثقتي عند ملّم الخطوب و النوب

لا تخذلا و انصرا ابن عمكما أخي لامي من بينهم و أبي

و الله لا أخذل النبي و لا يخذله من بنى ذو حسب

فتذكر الروايه أن جعفرا أسلم منذ ذلك اليوم، لان أباه أمره بذلك، فأطاع أمره، و أبو بكر لم يقدر على ادخال ابنه عبد الرحمن في الاسلام، حتى أقام بمكة على كفره ثلاث عشره سنه و خرج يوم احد في عسكر المشركين ينادى أنا عبد الرحمن بن عتيق هل من مبارز، ثم مكث بعد ذلك على كفره، حتى أسلم عام الفتح و هو اليوم الذي دخلت فيه قريش في الاسلام طوعا و كرها، لم يجد أحد منهما الى ترك ذلك سبيلا.

ص: ١٦٧

و این کان رفق أبى بكر و حسن احتجاجه عند أبيه قحافه، و هما فى دار واحده، هلا رفق به و دعاه الى الاسلام فأسلم، و قد علمتم أنه بقى على الكفر الى يوم الفتح فأحضره ابنه عند النبي صلى الله عليه و آله و سلم و هو شيخ كبير رأسه كالثغامه (١) فنفر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم منه و

قال: غيروا هذا فحضبوه، ثم جاءوا به فأسلم و كان أبو قحافه فقيرا مدقعا (٢) سيئ الحال، و أبو بكر عندكم مثيرا فائض المال، فلم يمكنه استمالاته الى الاسلام بالنفقة و الاحسان، و قد كانت امرأه أبى بكر أم عبد الله ابنه، و اسمها نمله بنت عبد العزى بن أسعد بن عبدود العامريه لم تسلم و أقامت على شركها بمكها، و هاجر أبو بكر و هى كافره.

فلما نزل قوله تعالى: **وَ لَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ (٣)** طلقها أبو بكر، فمن عجز عن ابنه و أبيه و امرأته فهو من غيرهم أعجز، و من لم يقبل منه أبوه و ابنه و امرأته لا برفق و احتجاج، و لا خوفا من قطع النفقه عنهم، و ادخال المكروه عليهم فغيرهم أقل قبولا منه و أكثر خلافا عليه (٤).

«و نیز جاحظ گفته» :

و قالت أسماء بنت أبى بكر: ما عرفت أبى الا و هو يدين بالدين، و لقد رجع إلينا يوم أسلم، فدعانا الى الاسلام فما دومنا حتى أسلمنا و أسلم اكثر جلسائه، و لذلك قالوا من أسلم بدعاء أبى بكر أكثر ممن أسلم بالسيف، و لم يذهبوا فى ذلك الى العدد، بل عنوا الكثره فى القدر لانه أسلم على يديه خمس من أهل الشورى، كلهم يصلح للخلافه، و هم اكفاء على و منازعوه الرياسه و الامامه، فهؤلاء

ص: ١٦٨

١- الثغامه بفتح الثاء : شجر ابيض الزهر ينبت فى الجبل

٢- المدقع بضم الميم و سكون الدال و فتح القاف : الفقير الذليل

٣- الممتحنه - ١٠

٤- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٧٠

«و شيخ ابو جعفر در جواب آن گفته» :

أخبرونا من هذا الذى أسلم ذلك اليوم من أهل بيت أبى بكر؟ إذ كانت امرأته لم تسلم، و ابنه عبد الرحمن لم يسلم، و أبوه أبو قحافه لم يسلم، و اخته أم فروه لم تسلم، و عائشه لم تكن ولدت فى ذلك الوقت لأنها ولدت بعد مبعث النبى صلى الله عليه و آله و سلم بخمس سنين، و محمد بن أبى بكر ولد بعد مبعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بثلاث و عشرين سنه، لأنه ولد فى حجه الوداع و أسماء بنت أبى بكر التى قد روى الجاحظ هذا الخبر عنها كانت يوم بعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بنت أربع سنين و فى الرواه من يقول: بنت سنتين.

فمن الذى أسلم من أهل بيته يوم أسلم؟ نعوذ بالله من الجهل و المكابره، و كيف أسلم سعد و الزبير و عبد الرحمن بدعاء أبى بكر؟ و ليسوا من رهطه، و لا من أتراه و لا من جلسائه، و لا كانت بينهم قبل ذلك صداقه متقدمه و لا انس و كيد.

و كيف ترك أبو بكر عتبه بن ربيعه و شيبه بن ربيعه لم يدخلهما فى الاسلام برفقه و حسن دعائه؟ و قد زعمتهم انهما كانا يجلسان إليه لعلمه و طريف حديثه.

و ما باله لم يدخل جبير بن مطعم فى الاسلام؟ و قد ذكرتم انه أدبه و خرجه و منه أخذ جبير العلم بانساب قريش و مأثرها.

فكيف عجز عن هؤلاء الذين عددناهم و هم بالحال التى وصفنا، و دعا من لم يكن بينه و بينه أنس و لا معرفه الا معرفه عيان؟ .

و كيف لم يقبل منه عمر بن الخطاب؟ و قد كان شكله و اقرب الناس شبها به

ص: ١٦٩

فى أغلب أخلاقه.

و لئن رجعتم الى الانصاف لتعلمن أن هؤلاء لم يكن اسلامهم الا بدعاء الرسول صلى الله عليه و آله و سلم، و على يديه أسلموا.

و لو فكرتم فى حسن التانى فى الدعاء ليصحن لابي طالب فى ذلك على شركه اضعاف ما ذكرتموه لابي بكر، لانكم رويتم أن أبا طالب قال لعلى عليه السلام: يا بنى الزمه فانه لن يدعوك الا الى خير، و قال لجعفر: صل جناح ابن عمك فأسلم بقوله، و لا جعله أصفق بنو عبد مناف على نصره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بمكه من بنى مخزوم و بنى سهم، و بنى جمح، و لاجله صبر بنو هاشم على الحصار فى الشعب، و بدعائه و اشباله (١) على محمد صلى الله عليه و آله و سلم اسلمت امرأته فاطمه بنت أسد، فهو أحسن رفيقه و ايمن نقيبته من أبى بكر و غيره، و انما منعه عن الاسلام، ان ثبت أنه لم يسلم، الانفه (٢).

و أبو بكر لم يكن له الا ابن واحد و هو عبد الرحمن، فلم يمكنه أن يدخله فى الاسلام، و لا امكنه إذ لم يقبل منه الاسلام أن يجعله كبعض مشركى قريش فى قله الاذى للرسول صلى الله عليه و آله و سلم و فيه أنزل: «وَ الَّذِي قَالَ لِيَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كَمَا أَتَعَدَّيْنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَمَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُمَا يَسْتَتَغِيثَانِ اللَّهُ وَ يَلْمُكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (٣) و انما يعرف حسن رفق الرجل و تأنيه بأن يصلح أولاً أمر بنيه و أهله، ثم يدعو الاقرب فالاقرب، فان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لما بعث كان أول من دعا زوجته خديجه، ثم مكفوله و ابن عمه عليا، ثم مولاه زيدا، ثم أم ايمن خادمته، فهل رأيتم أحدا ممن كان يأوى

ص: ١٧٠

١- الاشبال : العطف و الاعانه

٢- الانفه بفتح الهمزه و النون و الفاء : العزه

٣- الاحقاق : ١٧

الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يسارع. و هل التاث عليه أحد من هؤلاء فهكذا يكون حسن التأنى و الرفق فى الدعاء، هذا و رسول الله مقل، و هو جمله عيال خديجه حين بعثه الله تعالى، و أبو بكر عندكم كان مؤسرا، و كان أبوه مقترا و كذلك ابنه و امرأته أم عبد الله، و الموسر فى فطره العقول أولى أن يتبع من المقتر، و انما حسن التأنى و الرفق فى الدعاء ما صنعه مصعب بن عمير بسعد بن معاذ لما دعاه، و ما صنع سعد ابن معاذ بينى عبد الاشهل لما دعاهم، و ما صنع بريده بن الحصيب بأسلم لما دعاهم قالوا: أسلم بدعائه ثمانون بيتا من قومه، و أسلم بنو عبد الاشهل بدعاء سعد فى يوم واحد، و أما من لم يسلم ابنه و لا امرأته و لا أبوه و لا أخته بدعائه، فيبهات أن يوصف و يذكر بالرفق فى الدعاء و حسن التأنى و الاناه(١).

بزعم جاحظ ابو بكر جمعى از معذبين را آزاد كرد

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

ثم أعتق أبو بكر بعد ذلك جماعه من المعذبين فى الله و هم ست رقاب منهم بلال و عامر بن فهيره، و زنيره النهديه، و ابنتها، و مر بجاريه يعذبها عمر بن الخطاب، فابتاعها منه و اعتقها، و اعتق ابا عيسى فأنزل الله فيه: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيَّ لَهُ لِلْيَشْرَى (٢) الى آخر السوره.(٣)

جواب اسكافى از جاحظ جافى

«و شيخ ابو جعفر اسكافى بجواب آن گفته» :

أما بلال، و عامر بن فهيره فانما اعتقهما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم روى ذلك الواقدى، و ابن اسحاق و غيرهما.

و أما باقى الرقاب الاربع فان سامحناكم فى دعواكم لم يبلغ ثمنهم

ص: ١٧١

١- شرح النهج لابن أبى الحديد ج ١٣ ص ٢٧١

٢- الليل : ٧

٣- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٧٢

فى تلك الحال لشده بغض موالىهم لهم الا مائه درهم أو نحوها، فأى فخر فى هذا.

و أما الآيه فان ابن عباس قال فى تفسيرها: فأما من أعطى زكاه ماله فَسَيَسِّرُهُ لِيُشْرَى ، أى لان يعود، و قال غيره نزلت فى مصعب بن عمير. (١)

بزعم جاحظ ابو بكر اموال كثيره در نوائب اسلام انفاق كرد

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و قد علمتم ما صنع أبو بكر فى ماله، و كان ماله أربعين الف درهم فأنفقه فى نوائب الاسلام و حقوقه، و لم يكن خفيف الظهر قليل العيال و النسل فيكون فاقد جميع اليسارين، بل كان ذا بنين، و بنات و زوجه و خدم و حشم و يعول والديه و ما ولدا، و لم يكن النبى صلى الله عليه و سلم قبل ذلك عنده مشهورا فيخاف العار فى ترك مواساته، فكان انفاقه على الوجه الذى لا نجد فى غايه الفضل مثله

ولقد قال النبى صلى الله عليه و سلم: ما نفعنى مال كما نفعنى مال أبى بكر. (٢)

جواب ابو جعفر اسكافى از هفوات جاحظ

«و شيخ ابو جعفر در رد آن گفته»:

أخبرونا على أى نوائب الاسلام انفق هذا المال و فى أى وجه وضعه؟ فانه ليس بجائز أن يخفى ذلك و يدرس حتى يفوت حفظه و ينسى ذكره و أنتم فلم تفقوا على شىء اكثر من عتقه بزعمكم ست رقاب لعلها لا يبلغ ثمنها فى ذلك العصر مائه درهم و كيف يدعى له الانفاق الجليل و قد باع من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بعيرين عند خروجه الى يثرب و أخذ منه الثمن فى مثل تلك الحال روى ذلك جميع المحدثين.

و قد رويتم أيضا أنه كان حيث كان بالمدينه غنيا موسرا، و رويتم عن عائشه أنها قالت: هاجر أبو بكر و عنده عشره آلاف درهم و قلتم ان الله تعالى أنزل فيه:

ص: ١٧٢

١- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٧٣

٢- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٧٣

وَلَا يَأْتِلِ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أَوْلَى الْقُرْبَى (١) قَلْتُمْ هُوَ فِي أَبِي بَكْرٍ وَمَسْطَحُ بْنُ أَثَاثَةَ، فَأَنَى الْفَقْرَ الَّذِي زَعَمْتُمْ أَنَّهُ أَنْفَقَ حَتَّى تَخْلَلَ بِالْعِبَاءِ؟ وَرَوَيْتُمْ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي سَمَائِهِ مَلَائِكَةً قَدْ تَخَلَّلُوا بِالْعِبَاءِ وَانَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَأَى هُمْ لَيْلَةَ الْإِسْرَاءِ، فَسَأَلَ جِبْرِئِيلَ عَنْهُمْ فَقَالَ: هَؤُلَاءِ مَلَائِكَةٌ تَأْسُوا بِأَبِي بَكْرٍ بْنِ أَبِي قَحْفَاةٍ صَدِيقِكُمْ فِي الْأَرْضِ، فَانَهُ سَيَنْفِقُ عَلَيْكُمْ مَالَهُ حَتَّى يَخْلَلَ عِبَاءَ فِي عُنُقِهِ.

وَانْتُمْ أَيْضًا رَوَيْتُمْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا أَنْزَلَ آيَةَ النَّجْوَى فَقَالَ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَهُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ (٢) الْآيَةَ لَمْ يَعْمَلْ بِهَا إِلَّا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَحْدَهُ، مَعَ اقْرَارِكُمْ بِفَقْرِهِ وَقَلَهُ ذَاتَ يَدِهِ وَأَبُو بَكْرٍ فِي الْحَالِ الَّتِي ذَكَرْنَا مِنَ السَّعَةِ أَمْسَكَ عَنْ مَنَاجَاةِ، فَعَاتَبَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ: أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ (٣) فَجَعَلَهُ سَبْحَانَهُ ذَنْبًا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ مِنْهُ، وَهُوَ أَمْسَاكُهُمْ عَنْ تَقْدِيمِ الصَّدَقَةِ، فَكَيْفَ سَخَتْ نَفْسَهُ بِانْفِاقِ أَرْبَعِينَ الْفَا وَ أَمْسَكَ عَنْ مَنَاجَاةِ الرَّسُولِ، وَانَمَا كَانَ يَحْتَاجُ فِيهَا إِلَى خَرَاةٍ دَرَاهِمِينَ.؟ وَانَمَا مَا ذَكَرْنَا مِنْ كَثْرَةِ عِيَالِهِ وَنَفَقَتِهِ عَلَيْهِمْ فَلَيْسَ فِي ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى تَفْضِيلِهِ، لِانَ نَفَقَتَهُ عَلَى عِيَالِهِ وَاجِبٌ مَعَ أَنَّ أَرْبَابَ السَّيْرِ ذَكَرُوا أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَنْفِقُ عَلَى أَبِيهِ شَيْئًا، وَانَهُ كَانَ أَجِيرًا لِابْنِ جَدْعَانَ عَلَى مَائِدَتِهِ يَطْرُدُ عَنْهَا الذَّبَانَ. (٤)

ص: ١٧٣

١- النور ٢٢

٢- المجادلة ١٢

٣- المجادلة ١٣

٤- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٧٤

«و نیز جاحظ گفته»:

و قد تعلمون ما كان يلقي أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ببطن مکه من المشركين، و حسن صنيع كثير منهم، كصنيع حمزه حين ضرب أبا جهل بقوسه ففلق هامته، و أبو جهل يومئذ سيد البطحاء و رأس الكفر و امع أهل مکه، و قد عرفتم أن الزبير سل سيفه، و استقبال به المشركين لما أرجف أن محمداً عليه السلام قد قتل و أن عمر بن الخطاب قال حين أسلم: لا يعبد الله سرا بعد اليوم، و أن سعداً ضرب بعض المشركين بلحى جمل فأراق دمه، فكل هذه الفضائل لم يكن لعلي بن أبي طالب فيها ناقه و لا- جمل و قد قال الله تعالى: لا- يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا(۱) فاذا كان الله قد فضل من انفق قبل الفتح لانه لا هجره بعد الفتح على من انفق بعد الفتح فما ظنكم بمن انفق من قبل الهجره، و من لدن مبعث النبي صلى الله عليه وسلم الى الهجره و الى بعد الهجره.(۲) «از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ برای دیگر اصحاب ملاقات شدائد و نوائب، و معانات مشاق و مصاعب از کفار اشرار در بطن مکه و حسن صنيعشان در حمايت سرور مختار عليه و آله الاطهار سلام الملك الجبار ثابت می کند، و بمزید ثوران تعصب و طغیان، و نهایت انهماک در حيف و عدوان، و غایت استیلاء بغض و شنآن و کمال شغف هجر و هذیان نفی ابن فضائل از جناب امیر المؤمنین می کند، و مثل شتر بی مهار، پی سپر وادی پر خار ناصیبت و انکار گردیده، و مانند ناقه عشوا خبط در مضمار معادات و استحقار ورزیده بنهایت وقاحت و بی آزر می متکلم

ص: ۱۷۴

۱- الحديد ۲۰

۲- شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ۱۳ ص ۲۷۵

فكل هذه الفضائل لم يكن لعلی بن أبی طالب فیها ناقه و لا جمل.

و هذا من اكبر الفحش و الزلل، و افحش المجازفه و الخطل، و افطع البذاء المورث لعظیم الخزی و الوجل، و انكر الاستهزاء المبدي الكاشف عن خبث الطويه و سوء العمل، و لعمری ليس له لامه الهبل فی اتباع الصدق الجمیل ناقه و لا جمل، فانه ممن نسی الاجل، و ركب متن المین و الخلل، و استحوذ علیه الرین و الخبل، فأثر فاحش الخطاء الجلل، و حاد عن الحق و غفل، و جار عن الصواب و وهل، و نكص عن الدين و ذهل، و اوضع فی مهامه، الاضلال و الدغل، و خب فی فیافی البحث و النغل، و دب و درج الشيطان فی صدره بلا مهل، فهو اصفق من هدی و اوقح من هزل، و سوف يخامرہ عنز الندامه و مضض الخجل، و يدركه بعد هذا النشاط و المرح مولم السدم و المذل، و يحيط به غصص الشرق و فترات الملل، إذا استنوق الجمل، و وقع هو فی سلا جمل فارتبك فی مخالبا النكال و علی العذاب الوییل حصل، فلا یلقى من العقاب الهائل و بشاعه الصدید، و القیح من فداء و بدل.

جواب اسکافی از کلمات مزیفه جاحظ

«و شیخ ابو جعفر نیز در تهجین و تشنیع و تغلیظ بر جاحظ بسبب این کلمه سخیفه و هفوة شنیعه مبالغه کرده، لکن چون سنی مذهب است ابتدای کلام بانکار انکار فضل صحابه و سوابقشان و طعن بر امامیه کرده» .

حیث قال: اننا لا ننكر فضل الصحابه، و سوابقهم، و لسنا كالامامیه الذین یحملهم الهوی علی جحد الامور المعلومه، و لكننا ننكر تفضیل أحد من الصحابه علی علی بن أبی طالب علیه السلام، لسنا ننكر غیر ذلك، و ننكر تعصب الجاحظ للعثمانیه و قصده الی فضائل هذا لرجل و مناقبه بالرد و الابطال.

فأما حمزه فهو عندنا ذو فضل عظيم، و مقام جليل، و هو سيد الشهداء الذين استشهدوا على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و اما فضل عمر فغير منكر، و كذلك الزبير، و سعد، و ليس فيما ذكر ما يقتضى كون على مفضولا لهم او لغيرهم الا قوله: (و كل هذه الفضائل لم يكن لعلى فيها ناقه و لا جمل) فان هذا من التعصب البارد و الحيف الفاحش.

و قد قدمنا من آثار على عليه السلام قبل الهجرة و ما له، إذ ذاك من المناقب و الخصائص ما هو افضل و اعظم و اشرف من جميع ما ذكر لهؤلاء.

على ان ارباب السيره يقولون: ان الشجه التى شجها سعد، و ان السيف الذى سله الزبير هو الذى جلب الحصار فى الشعب على النبى صلى الله عليه و سلم و بنى هاشم، و هو الذى سير جعفرا و اصحابه الى الحبشه و سل السيف فى الوقت الذى لم يؤمر المسلمون فيه بسل السيف غير جائز.

قال تعالى: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ (١).

فتبين ان التكليف له اوقات فمنها وقت لا يصلح فيه سل السيف، و منها وقت يصلح فيه و يجب.

فاما قوله تعالى: لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ (٢) فقد ذكرنا ما عندنا فى دعواهم لابي بكر انفاق المال، و ايضا فان الله تعالى لم يذكر انفاق المال مفردا، و انما قرن به القتال، و لم يكن أبو بكر رحمه الله صاحب قتال و انفاق قبل الفتح فلا تشمله الآية.

و كان على عليه السلام صاحب قتال و انفاق قبل الفتح اما قتاله فمعلوم

ص: ١٧٦

١- النساء : ٧٧

٢- الحديد : ١٠

بالضروره، و اما انفاقه فقد كان على حسب حاله و فقره و هو الذى اطعم الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا، و أنزلت فيه و فى زوجته و ابنه سوره كامله من القرآن و هو الذى ملك أربعه دراهم فاخرج منها درهما سرا و درهما علانيه ليلا، ثم اخرج منها فى النهار درهما سرا و درهما علانيه، فانزل فيه.

قوله تعالى: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً (١) و هو الذى قدم بين يدي نجواه صدقه دون المسلمين كافه، و هو الذى تصدق بخاتمه و هو راعه فانزل الله فيه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ (٢). (٣).

جاحظ مجاهدات و مبارزات كثيره امير المؤمنين عليه السلام را تحقير كرده /

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و الحجه العظيم للقائلين بتفضيل على قتله الاقران و خوضه الحرب، و ليس له فى ذلك كبير فضيله، لان كثره القتل و المشى بالسيف الى الاقران لو كان من أشد المحن و اعظم الفضائل، و كان دليلا على الرياسه و التقدم، لوجب أن يكون للزبير و أبى دجانه، و محمد بن مسلمه، و ابن عفراء و البراء بن مالك من الفضل ما ليس لرسول الله صلى الله عليه و سلم لانه لم يقتل بيده الا- رجلا- واحدا، و لم يحضر الحرب يوم بدر و لا خالط الصفوف، و انما كان معتزلا عنهم فى العريس و معه أبو بكر، و انت ترى الرجل الشجاع قد يقتل الاقران و يجدل الابطال و فوقه فى العسكر من لا- يقتل و لا يبادر، و هو الرئيس أو ذو الرأى و المستشير فى الحرب لان للرؤساء من الا- كثرات و الاهتمام و شغل البال و العنايه و التفقد ما ليس لغيرهم، و لان الرئيس هو المخصوص بالمطالبه و عليه مدار الامور، و به يستبصر المقاتل و يستنصر

ص: ١٧٧

١- البقره : ٢٧٤

٢- المائده : ٥٥

٣- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٧٤

و باسمه ينهزم العدو، و لو لم يكن له الا ان الجيش لو ثبت و فر هو، لم يغن ثبوت الجيش كله و كانت الدبره عليه، و لو ضيع القوم جميعا و حفظ هو لانتصر، و كانت الدوله له، و لهذا لا يضاف النصر و الهزيمة الا إليه، ففضل أبي بكر بمقامه في العريش مع رسول الله صلى الله عليه و آله يوم بدر اعظم من جهاد على ذلك اليوم و قتله ابطال قريش (١).

«از ملاحظه اين عبارت سراسر خسارت واضح است که جاحظ بسبب استيلاء غلواء عصبیت فضیحه، و سکر و عناد فاحش، چندان مدهوش و مبهوت و مغرور و مسحور گردیده که بغیر خوف و هراس از طعن و تشنیع عقلاء حق شناس می سراید: که برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در قتل اقران و خوض حرب فضیلتی بزرگ نیست، و چون حق تعالی سلب توفیقش کرده، و در وادی ضلالت، و بیراهه هذیان و شقاوت، چنان سراسیمه و بیخود دیده، که افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسبب قتل ابطال، و قمع رؤس اهل ضلال مستلزم تفضیل زبیر و ابی دجانہ، و محمد بن مسلم و ابن عفراء و براء بن مالک بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده و از ازراء و نقص و غمض شأن سرور انس و جان علیه و آله آلف سلام الملک المنان هم نترسیده، و نفی حضور حرب مخوف و مخالطه مجامع و صفوف از آن حضرت کرده، و حال آن حضرت را بسبب نهایت عدوان، مماثل حال عتیق جبان ساخته.»

ففض الله فاه، و جعل النار مثواه، و كسر اسنانه، و هشم ارکانه و هدم بنیانه و خرم اساسه و جدم امراسه.

جواب اسکافی از ترهات جاحظ جافی

و قال الشيخ أبو جعفر الاسكافي في رده:

اعطى أبو عثمان مقولا و حرم معقولا، ان كان يقول هذا على اعتقاد و جدولم

ص: ١٧٨

يذهب به مذهب اللعب و الهزل أو على طريق التفاسح و التشادق و اظهار القوه و السلاطه و ذلاقه اللسان وحده الخاطر و القوه على جدال الخصوم الم يعلم أبو عثمان ان رسول الله صلى الله عليه و سلم كان اشجع البشر؟ و انه خاض الحروب و ثبت فى المواقف التى طاشت فيها الالباب و بلغت القلوب الحناجر فمنها

يوم احد و وقوفه بعد أن فر المسلمون بأجمعهم و لم يبق معه الا- اربعة: على و الزبير و طلحه و أبو دجانة، فقاتل ورمى بالنبل حتى فئت نبله و انكسرت سبه قوسه و انقطع وتره، فامر عكاشه بن محصن أن يؤترها، فقال: يا رسول الله لا يبلغ الوتر فقال: أوتر ما بلغ، قال عكاشه: فوالذى بعته بالحق لقد أوترت حتى طويت منه شبرا على سبه القوس.

ثم أخذها فما زال يرميهم، حتى نظرت الى قوسه قد تحطمت و بارز أبى بن خلف، فقال له اصحابه: ان شئت عطف عليه بعضنا، فأبى، و تناول الحربه من الحارث بن صمه، ثم انتفض باصحابه، كما ينتفض البعير، قالوا: فتطائرننا عنه تطائر الشعاريير(١) فطعنه بالحربه فجعل يخور كما يخور الثور، و لو لم يدل على ثباته حين انهزم اصحابه و تركوه الا قوله تعالى: إِذْ تُصَيِّدُونَ وَ لَا تَلُؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ(٢) فكونه عليه الصلوه و السلام فى أخراهم و هم يصعدون و لا يلوون هاربين دليل على انه ثبت و لم يفر، و ثبت يوم حنين فى تسعه من أهله و رهطه الادنين و قد فر المسلمون كلهم و النفر التسعه محذقون به:

العباس آخذ بحكمه بغلته، و على بين يديه مصلت سيفه، و الباقون حول بغله رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يمنه و يسره، و قد انهزم المهاجرون و الانصار.

و كلما فروا اقدم هو صلوات الله عليه و صمم مستقما، يلقي السيوف و النبال بنجره و صدره، ثم أخذ كفا من البطحاء و حصب المشركين، و قال: شاهت

ص: ١٧٩

١- الشعائر : ما يجتمع على دبره البعير من الذبان ، فاذا هيجت تطايرت عنها

٢- آل عمران ١٥٣

و الخبر المشهور عن علي عليه السلام و هو اشجع البشر: كنا إذا اشتد البأس، و حمى الوطيس(١) اتقينا برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و لذنا به.

فكيف يقول الجاحظ: انه ما خاض الحرب، و لا خالط الصفوف، و أى فريه أعظم من فريه من نسب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الى الاحجام و اعتزال الحرب. ! ثم أى مناسبة بين أبى بكر و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى هذا المعنى؟ ليقسه الجاحظ به و ينسبه إليه، و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم صاحب الجيش و الدعوه، و رئيس الاسلام و المله، و الملحوظ بين أصحابه و أعدائه بالسياده، و إليه الايماء و الاشاره، و هو الذى أحقق قريشا و العرب، و ورى أكبادهم بالبرائه من آلهتهم و عيب دينهم و تضليل أسلافهم، ثم وترهم فيما بعد بقتل رؤسائهم و أكابرهم، و حق لمثله إذا تنحى عن العرب و اعتزلها أن يتنحى و يعتزل، لان ذلك شأن الملوكة و الرؤساء إذا كان الجيش منوطا بهم و ببقائهم، فمتى هلك الملك هلك، و متى سلم الملك أمكن أن يبقى عليه ملكه و ان عطب جيشه فانه يستجد جيشا آخر.

و لذلك نهى الحكماء أن يباشر الملك الحرب بنفسه، و خطئوا الاسكندر لما بارز قوسرا ملك الهند، و نسبوه الى مجانيه الحكمة و مفارقه الصواب و الحزم فليقل لنا الجاحظ: أى مدخل لابي بكر فى هذا المعنى؟ و من الذى يعرفه من أعداء الاسلام ليقصده بالقتل؟ و هل هو الا واحد من عرض المهاجرين؟ حكمه حكم عبد الرحمن بن عوف، و عثمان بن عفان و غيرهما، بل كان عثمان أنبه منه صيتا و أشرف منه مركبا(٢) و العيون إليه أطمع، و العدو إليه أحق و أكلب، و لو قتل

ص: ١٨٠

١- الوطيس بفتح الواو : التنور و ما اشبهه - المعركة ، يقال : حمى الوطيس أى اشتدت الحرب

٢- المركب بضم الميم و فتح الراء و الكاف المشدده : المنبت و الاصل

أبو بكر فى بعض تلك المعارك هل كان يؤثر قتله فى الاسلام ضعفا أو يحدث فيه وهنا أو يخاف على المله لو قتل أبو بكر فى تلك الحرب أن تدرس و تعفى آثارها و تطمس منارها؟ ليقول الجاحظ: ان أبا بكر كان حكمه حكم رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم فى مجانبه الحروب و اعتزالها، نعوذ بالله من الخذلان! و قد علم العقلاء كلهم ممن له بالسير معرفه و بالآثار و الاخبار ممارسه، حال حروب رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم كيف كانت، و حاله عليه السلام فيها كيف كان و وقوفه حيث وقف و حربه حيث حارب، و جلوسه فى العريش يوم جلس، و ان وقوفه صلى الله عليه وآله و سلم وقوف رياسه و تدبير و وقوف ظهر و سند يتعرف امور أصحابه و يحرس صغيرهم و كبيرهم بوقوفه من ورائهم، و تخلفه عن التقدم فى أوائلهم.

و لانهم متى علموا أنه فى اخراهم اطمأنت قلوبهم، و لم يتعلق بأمره نفوسهم فيشتغلوا بالاهتمام به عن عدوهم، و لا يكون لهم فئه يلجئون إليها و ظهر يرجعون إليه، و يعلمون أنه متى كان خلفهم تفقد امورهم و علم مواقفهم و آوى كل إنسان مكانه فى الحمايه و النكايه و عند المنازله فى الكر و الحمله، فكان وقوفه حيث وقف أصلح لامرهم، و أحمى و أحرس لبيضتهم، و لانه المطلوب من بينهم، إذ هو مدبر أمرهم و والى جماعتهم، ألا ترون أن موقف صاحب اللواء موقف شريف، و أن صلاح الحرب فى وقوفه، و أن فضيلته فى ترك التقدم فى أكثر حالاته، فللرئيس حالات:

فحاله يتخلف و يقف آخرًا ليكون سندا و قوه و رداء و عده، و ليتولى تدبير الحرب، و يعرف مواضع الخلل.

و حاله يتقدم فيها فى وسط الصف ليقوى الضعيف، و يشجع الناكص (١).

ص: ١٨١

١- الناكص : الخائف الذى أراد ان يرجع

و حاله ثالثه و هى إذا اصطدم الفيلقان، و تكافح السيفان اعتمد ما يقتضيه الحال من الوقوف حيث يستصلح، أو من مباشره الحرب بنفسه فانها آخر المنازل، و فيها تظهر شجاعه الشجاع النجد، و فشاله الجبان المموه.

فأين مقام الرياسه العظمى لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و أين منزله أبى بكر ليسوى بين المنزلتين، و يناسب بين الحاليتين! و لو كان أبو بكر شريكا لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى الرساله، و ممنوحا من الله تعالى بفضيله النبوه، و كانت قريش و العرب تطلبه كما تطلب محمدا عليه السلام، و كان يدبر من امر الاسلام و تسريب العساكر و تجهيز السرايا و قتل الاعداء ما يدبره محمد صلى الله عليه و آله و سلم، لكان للجاحظ أن يقول ذلك.

فأما و حاله حاله، و هو أضعف المسلمين جنانا، و أقلهم عند العرب تره، لم يرم قط بسهم، و لا سل سيفا، و لا أراق دما و هو أحد الاتباع غير مشهور و لا معروف و لا طالب و لا مطلوب.

فكيف يجوز أن يجعل مقامه و منزلته مقام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و منزلته! و لقد خرج ابنه عبد الرحمن مع المشركين يوم احد فرأه أبو بكر، فقام مغيظا عليه فسل من السيف مقدار إصبع، يروم البروز إليه،

فقال له رسول الله يا أبا بكر شمس(1) سيفك و امتعنا بنفسك، و لم يقل له (و امتعنا بنفسك) الا لعلمه بأنه ليس أهلا للحرب و ملاقاته الرجال و انه لو بارز لقتل.

و كيف يقول الجاحظ: لا- فضيله لمباشره الحرب، و لقاء الاقران، و قتل أبطال الشرك، و هل قامت أعمده الاسلام الا على ذلك؟ و هل ثبت الدين و استقر الا

ص: ١٨٢

١- شم بكسر الشين و سكون الميم فعل امر من شام يشيم السيف : اعمده ، و استله و هو من الاضداد ، و المراد هنا المعنى الاول

بذلك؟ أترأه لم يسمع قول الله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صِفًا كَانَتْهُمْ بُيَانًا مَرْصُوصًا (١) و المحبه من الله هي إرادته الثواب فكل من كان أشد ثبوتا في هذا الصف و أعظم قتالا كان احب الى الله و معنى الافضل هو الاكثر ثوابا، فعلى عليه السلام إذا هو أحب المسلمين الى الله، لأنه أثبتهم قدما في الصف المرصوص، لم يفر قط باجماع الامه، و لا بارزه قرن الا قتله، و أترأه لم يسمع قول الله تعالى: وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (٢) و قوله:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمْ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ عِدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ (٣) ثم قال سبحانه مؤكدا لهذا البيع: و الشراء و مَنْ أَوْفَى بَعْثِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبَشِرُوا بِنِعْمِ اللَّهِ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (٤)، و قال تعالى: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لَا نَصَبٌ وَ لَا مَحْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لَا يِنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ (٥).

فمواقف الناس في الجهاد على احوال و بعضهم في ذلك أفضل من بعض، فمن دلف الى الاقران و استقبل السيوف و الاسنه كان أثقل على اكتاف الاعداء لشده نكايته فيهم ممن وقف في المعركه و اعان و لم يقدم: و كذلك من وقف في المعركه، و اعان و لم يقدم الا- انه بحيث تناله السهام و النبل اعظم عناء، و افضل ممن وقف حيث لا يناله ذلك، و لو كان الضعيف و الجبان يستحقان الرياسه لقله

ص: ١٨٣

١- الصف : ٤

٢- النساء : ٥٩

٣- التوبه : ١١١

٤- التوبه : ١١١

٥- التوبه : ١٢٠

بسط الكف و ترك الحرب، و ان ذلك يشاكل فعل النبي صلى الله عليه و آله و سلم لكان اوفر الناس حظا فى الرياسه، و اشدهم لها استحقاقا حسان بن ثابت، و ان بطل فضل على عليه السلام بالجهد، لان النبي صلى الله عليه و آله و سلم كان اقلهم قتالا، كما زعم الجاحظ ليطلن على هذا القياس فضل ابى بكر فى الانفاق، لان رسول الله صلى الله عليه و سلم كان اقلهم مالا.

و انت إذا تأملت امر العرب و قريش، و نظرت السير و قرأت الاخبار عرفت انها كانت تطلب محمدا صلى الله عليه و آله و سلم و تقصد قصده و تروم قتله، فان اعجزها ففاتها طلبت عليا و أرادت قتله، لانه كان اشبههم بالرسول حالا و اقربهم منه قريبا و اشدهم عنه دفعا، و انهم متى قصدوا عليا فقتلوه اضعفوا امر محمد عليه السلام، و كسروا شوكته، إذ كان على من ينصره فى البأس و القوه و الشجاعه و النجده و الاقدام و البساله.

الا ترى الى قول عتبه بن ربيعه يوم بدر، و قد خرج هو و أخوه شيبه و ابنه الوليد بن عتبه، فاخرج إليهم الرسول نفرا من الانصار فاستنسبهم فانتسبوا لهم، فقالوا ارجعوا الى قومكم، ثم نادوا يا محمد اخرج إلينا الاكفاء من قومنا،

فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم لاهله الاذنين: قوموا يا بنى هاشم فانصروا حقكم الذى اتاكم الله على باطل هؤلاء قم يا على قم يا حمزه قم يا عبيده.

الا ترى ما جعلت هند بنت عتبه لمن قتله يوم احد لانه اشترك هو و حمزه فى قتل ابيها يوم بدر، الم تسمع قول هند ترثى اهلها:

ما كان لى عن عتبه من صبر ابى و عمى و شقيق صدرى

اخى الذى كان كضوء البدر بهم كسرت يا على ظهري

و ذلك لانه قتل اخاها الوليد بن عتبه، و شرك فى قتل ابيها عتبه، و اما عمها شيبه فان حمزه تفرد بقتله.

وقال جبير بن مطعم لوحشى مولاه يوم احد: ان قتلت محمدا فانت حر، و ان قتلت عليا فانت حر، و ان قتلت حمزه فانت حر، فقال اما محمد فسيمنعه اصحابه، و اما على فرجل حذر كثير الالتفات فى الحرب، و لكنى سأقتل حمزه فقعد له و زرقه بالحربه فقتله.

و لما قلناه من مقاربه حال على فى هذا الباب لحال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و مناسبتها اياها، و ما وجدناه فى السير و الاخبار من اشفاق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و حذره عليه و دعائه له بالحفظ و السلامه،

قال صلى الله عليه و آله يوم الخندق و قد برز على الى عمرو و رفع يديه الى السماء بمحضر من اصحابه: اللهم انك اخذت منى حمزه يوم احد و عبيده يوم بدر فاحفظ اليوم عليا رب لا تدزنى فرداً و أنت خير الوارثين (١).

و لذلك ضن به عن مبارزه عمرو حين دعا عمرو الناس الى نفسه مرارا، فى كلها يحجمون و يقدم على، فيسأل الاذن له فى البراز حتى

قال له صلى الله عليه و آله: انه عمرو، فقال: و انا على، فادناه و قبله و عممه بعمامته و خرج معه خطوات كالمودع له القلق لحاله، المنتظر لما يكون منه ثم لم يزل صلى الله عليه و آله رافعا يديه الى السماء، مستقبلا لها بوجهه، و المسلمون صموت حوله كأنما على رءوسهم الطير، حتى ثارت الغبره و سمعوا التكبير من تحتها، فعلموا ان عليا قتل عمروا، فكبر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و كبر المسلمون تكبيره سمعها من وراء الخندق من عساكر المشركين.

و لذلك قال حذيفه بن اليمان: لو قسمت فضيله على بقتل عمرو يوم الخندق بين المسلمين باجمعهم لوسعتهم، و قال ابن عباس فى قوله تعالى:

ص: ١٨٥

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ (۱) قال بعلى بن أبى طالب (۲).

جاحظ جافى مقاتله و مجاهره امير المؤمنين عليه السلام را بر محامل فاسده حمل کرده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

على أن مشى الشجاع بالسيف الى الاقران، ليس على ما يتوهمه من لا يعلم باطن الامر لان معه فى حال مشيه الى الاقران بالسيف امورا اخرى لا يبصرها الناس، و انما يقضون على ظاهر ما يرون من اقدامه و شجاعته، فربما كان سبب ذلك الهوج (۳) ، و ربما كان الغراره و الحدائنه، و ربما كان الاحراج و الحميه، و ربما كان لمحبه النفج (۴) و الاحدوئه، و ربما كان طباعا كطباع القاسى و الرحيم و السخى و البخيل (۵).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ جافى بعد خرافت سابقه که مشتمل است بر نفى فضل كبير از قتل اقران و خوض حرب، چندان در گرداب ضلال و عناد، و کفر و شقاق سر فرو برده که مقابله و مقاتله اقران را که از جناب امير المؤمنين عليه السلام واقع شده، محمول بر یکی از محامل فاسده کردن می خواهد، يعنى معاذ الله اين مقاتله يا بسبب هوج بود، و مراد از هوج تسرع و حمق است، و يا بسبب غرارت و حدائت، و يا بسبب احراج و حميت، و يا بسبب محبت فخر و کبر و احدوئه و يا اين مقاتله امرى طبعى بود مثل طبع قاسى و رحيم و سخى و بخيل يعنى معاذ الله بقصد تقرب ايزد پاک نبود، و اين نهايت بغض و معادات و کمال ناصبيت و مناوات است، که برای بيان غايت شناعت آن طوامير

ص: ۱۸۶

۱- الاحزاب ۲۵

۲- شرح النهج ج ۱۳ من ص ۲۷۷ الى ص ۲۸۴

۳- الهوج بفتح الهاء و الواو : مصدر هوج كعلم : كان طويلا فى الحمق ، و الطيش ، و التسرع

۴- النفج : العدو و النوران ، و الفخر بما ليس فى الانسان

۵- شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۴ نقلا عن رساله العثمانيه ص ۴۷ مع تصرف و اختصار

طويله عريضه هم كافي و وافي ليست.

ابو جعفر اسكافي نباح و نهيق جاحظ را جواب گفته

و شيخ ابو جعفر اسكافي بجواب اين تشقيق و تزويق و تلفيق بلکه نباح و نهيق و شهيق جاحظ گفته: :

فيقال: للجاحظ: فعلى أيها كان مشى على بن أبي طالب الى الاقران بالسيف؟ فأيا قلت من ذلك بانت عداوتك لله تعالى و لرسوله صلى الله عليه و آله و سلم، و ان كان مشبه على وجه النصره و القصد الى المسابقيه الى ثواب الآخرة و الجهاد في سبيل الله و اعزاز الدين كنت بجميع ما قلت معاندا، و عن سبيل الانصاف خارجا، و في امام المسلمين طاعنا، و ان تطرق مثل هذا التوهم على على عليه السلام ليتطرقن مثله على أعيان المهاجرين و الانصار أرباب الجهاد و القتال الذين نصرروا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بأنفسهم، و وقوه بمهجتهم و فدوه بأبنائهم، فلعل ذلك كأن لعله من العلل المذكوره و في ذلك الطعن في الدين.

و في جماعه المسلمين، و لو جاز أن يتوهم هذا في على عليه السلام و في غيره، لما

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حكاية عن الله تعالى لاهل بدر:

إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ ، و لا

قال لعلى عليه السلام: برز الايمان كله الى الشرك كله، و لا قال اوجب (1) طلحه و قد علمنا ضروره من دين الرسول صلى الله عليه و آله و سلم تعظيمه لعلى عليه السلام تعظيما دينيا، لاجل جهاده و نصرته فالطاعن فيه طاعن في رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، إذ زعم أنه قد يمكن أن يكون جهاده لا لوجه الله، بل لامر آخر من الامور التي عددها، و بعثه على التفوه بها اغواء الشيطان و كيده و الافراط في عداوه من أمر الله بمحبته، و نهى عن بغضه و عداوته أ ترى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خفى عليه من أمر على ما لاح للجاحظ

ص: ١٨٧

١- أوجب طلحه أى عمل عملا يدخله الجنة .

و العثمانيه، فمدحه و هو غير مستحق للمدح(١).

جاحظ جهاد امير المؤمنين عليه السلام را موافق طبع و غير قابل مدح دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

فصاحب النفس المختاره المعتدله يكون قتاله طاعه، و فراره معصيه، لان نفسه معتدله، كالميزان في استقامه لسانه و كفتيه، فاذا لم يكن كذلك كان اقدامه طباعا، و فراره طباعا(٢).

«و این کلام خرافت عجیب و هفوة غریب است، و ضررش برای جاحظ ناصب و اتباع او بیشتر است، زیرا که بنا بر این مفاخر اول و ثانی که نهایت اتعاب نفس در اثبات و اجلال آن می کنند، هباء منشورا خواهد شد، بلکه بنا بر این پناه بخدا طعن در فضائل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و دیگر اصحاب کبارهم لازم خواهد آمد، و کفی بذلک عارا و شنارا.

جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ جافی

و شیخ ابو جعفر بجواب جاحظ گفته» :

فيقال له: فلعل انفاق أبي بكر على ما تزعم أربعين ألف درهم لا ثواب له، لان نفسه ربما تكون غير معتدله، لانه يكون مطبوعا على الجود و السخاء، و لعل خروجه مع النبي صلی الله علیه و آله و سلم يوم الهجره الى الغار لا ثواب له فيه، لان أسبابه كانت له مهيجه و دواعيه غالبه، بحبه الخروج و بغضه المقام.

و لعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم في دعائه الى الاسلام و اكبابه على الصلوات الخمس في جوف الليل، و تدبيره أمر الامه لا ثواب له فيه، لانه قد تكون نفسه غير معتدله، بل يكون في طباعه الرياسه و حبها و العباده و الالتذاذ بها، و لقد كنا نعجب من مذهب أبي عثمان أن المعارف ضروره و أنها تقع طباعا

ص: ١٨٨

١- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٨٥

٢- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٨٦

و فی قوله بالتولد و حرکه الحجر بالطبع! حتی رأینا من قوله ما هو أعجب منه، فرعم أنه ربما یكون جهاد علی علیه السلام و قتله المشرکین لا ثواب له فیہ، لانه فعله طبعاً و هذا أطرف من قوله فی المعرفه و فی التولد(۱).

جاحظ جهاد طلحه و زبیر را افضل از جهاد امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

و وجه آخر آن علیا لو کان کما یزعم شیعتہ، ما کان له بقتل الاقران کبیر فضیلہ و لا عظیم طاعه، لأنه

قد روی عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم أنه قال: «ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین» فإذا کان قد وعده بالبقاء بعده فقد وثق بالسلامه من الاقران و علم أنه منصور علیهم و قاتلهم، فعلی هذا یكون جهاد طلحه و الزبیر أعظم طاعه منه(۲).

«از این عبارت سراپا ضلالت ظاهر است، که جاحظ جاحد جائز جاهل جافی، که جامع جانح جامع مساوی است اولاً اشعار بعدم صحت شجاعت جناب حیدر کرار و مقاتله آن حضرت با کفار اشرار کرده، و آن را از مزعومات و متوهمات قرار داده، و بعد آن تصریح کرده که معاذ اللہ برای آن حضرت در قتل اقران فضیلت کبیره و طاعت عظیمه نیست، و این ناصبیت صریحه، و عداوت فضیحه است، و نیز بکمال جسارت و خسارت بر خلاف اجماع اهل اسلام تفضیل جهاد طلحه و زبیر بر جهاد آن حضرت نموده، و دلیلی(۳) که بر این مزعوم مذموم و مطلوب شوم

ص: ۱۸۹

۱- شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۸۶

۲- شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۶

۳- کمال عجب است که جاحظ بکمال جسارت و ضلالت در استدلال بحدیث ستقاتل بعدی الناکثین الخ بر افضلیت جهاد طلحه و زبیر از جهاد امیر المؤمنین علیه السلام میکوشد و از دلالت صریحه آن بر ضلال و هلاک ناکثین که مراد از آن طلحه و زبیر و اتباعشانند چشم میپوشد

وارد کرده از اشنع خرافات و افحش ترهات است.

چه تاریخ صدور حدیث ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین ثابت نکرده، و ظاهر است که بر تقدیر تسلیم توهم باطلش، نفی فضیلت جهاد از این ارشاد وقتی لازم آید که تقدم صدور این اخبار قبل از جمیع مجاهدات و مقاتلات حیدر کرار با کفار اشرار ثابت کند، و همانا این استدلال الحاد عظیم، و زندقۀ کبیر و کفر صریح، و ضلال قبیح است، که گو حسب ظاهر جاحظ نفی فضیلت جهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده، لکن در حقیقت نفی فضیلت جمیع انبیاء علی الخصوص ابطال مکرمات سرور اصفیاء و خاتم انبیاء صلوات الله علیه و آله النجباء نموده، زیرا که از عبارت «مدارج النبوه» که سابقاً مذکور شد ظاهر است، که وعده حق تعالی بعدم خوف رسل، و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین متحقق است، پس لازم آید که برای جمیع انبیاء در مجاهدۀ کفار فضلی و طاعتی عظیم نباشد، زیرا که ایشان را وثوق بسلامت و تحقق نصرت حاصل بود.

و نیز از عبارت «مدارج» ظاهر است که وعده نصرت برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل بود، پس لازم آید که معاذ الله برای آن حضرت در مجاهدات آن جناب فضلی کبیر و طاعتی عظیم نباشد و هم چنین تحقق وعده نصرت برای حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه سلام الرب الرحیم، از عبارت «مدارج» ظاهر است، پس برای آن حضرت هم در مجاهدات و تحمل مشاق معاذ الله فضلی کبیر و طاعتی عظیم نباشد.

جواب اسکافی از یاهو سرائیهای جاحظ جافی

و شیخ ابو جعفر اسکافی بجواب جاحظ گفته: :

ص: ۱۹۰

هذا راجع على الجاحظ في النبي صلى الله عليه وآله وسلم لان الله تعالى قال له: **وَ اللَّهُ يَعْصِي مَمَّكَ مِنَ النَّاسِ (١)** فلم يكن في جهاده كبير طاعه، و كثير من الناس

يروى عنه صلى الله عليه وآله وسلم: «اقتدوا بالذين من بعدى أبا بكر و عمر» فوجب أن يبطل جهادهما، و

قد قال للزبير: «ستقاتل عليا و أنت ظالم له» فأشعره بذلك أنه لا يموت في حياه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

و قال في الكتاب العزيز لطلحه: **وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ (٢)** قالوا: انزلت في طلحه، فأعلمه بذلك أنه يبقى بعده، فوجب أن لا يكون لهما كبير ثواب في الجهاد، و الذي صح عندنا من الخبر و هو

قوله: «ستقاتل بعدى الناكثين» أنه قال له لما وضعت الحرب أوزارها و دخل الناس في دين الله أفواجا، و وضعت الجزية، و دانت العرب قاطبه (٣).

جاحظ عمرو بن عبدود را شخصی گمنام و غير قابل اعتناء دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

ثم قصد الناصرون لعلي، و القائلون بتفضيله الى الاقران الذين قتلهم فأطروهم و غلوا فيهم، و ليسوا هناك! فمنهم عمرو بن عبدود تركوه أشجع من عامر بن الطفيل و عتبه بن الحرب و بسطام بن قيس، و قد سمعنا بأحاديث حروب الفجار و ما كان بين قريش و دوس و حلف الفضول فما سمعنا لعمر بن عبدود ذكرا في ذلك (٤).

بقول اسكافي و ديگران آثار و اشعار حاكي از شهرت و شجاعت عمرو است

«و شيخ ابو جعفر بجواب آن گفته»:

أمر عمرو بن عبدود أشهر و أكثر من أن يحتج له، فليتمح كتب المغازي

ص: ١٩١

١- المائدة ٦٧

٢- الاحزاب ٥٣

٣- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٨٧

٤- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٨٧

و السير، و لينظر ما رثته به شعراء قريش لما قتل، فمن ذلك ما ذكره محمد بن اسحاق في مغازيه، قال: و قال مسافع بن عبد مناف بن زهره بن حذافه بن جمح ييكي عمرو بن عبد الله بن عبدود حين قتله على بن أبي طالب مبارزه لما جزع المذاد أى قطع الخندق:

عمرو بن عبد كان أول فارس جزع المذاد و كان فارس يليل

سمح الخلائق ماجد ذو مژه (١) يبغى التقال بسكه (٢) لم ينكل

و لقد علمتم حين ولوا عنكم ان ابن عبد منهم لم يعجل

حتى تكفنه الكماه و كلهم يبغى القتال له و ليس بموتل (٣)

فلقد تكفنت الفوارس فارسا بجنوب سلع غير نكس (٤) أميل (٥)

سأل النزال هناك فارس غالب بجنوب سلع (٦) ليته لم ينزل

فاذهب على ما ظفرت بمثلها فخرا و لولا قيت مثل المعضل (٧)

نفسى الفداء لفارس من غالب لاقى حمام الموت لم يتحلحل (٨)

أعنى الذى جزع المذاد و لم يكن فشلا و ليس لدى الحروب بزم (٩)

آثار و اشعار حاكيه از شجاعت و شهرت عمرو بن عبدود

و قال هيبه بن أبى وهب المخزومي يعتذر من فراره عن على بن أبى طالب و تركه عمرو يوم الخندق و ييكيه:

ص: ١٩٢

١- المره : القوه

٢- السكه : السلاح

٣- الموتل : المقصر

٤- النكس : الدنيء

٥- الاميل : الذى لا رمح له

٦- السلع : جبل بالمدينه

٧- المعضل : الامر الشديد

٨- لم يتحلحل : لم يبرح

لعمر ك ما وليت ظهري محمدا و أصحابه جينا و لا خيفه القتل
و لكننى قلبت أمرى فلم أجد لسيفى غناء ان وقفت و لا نبلى
وقفت فلما لم أجد لى مقدا صدرت كضرغام (١) هزبر (٢) الى شبل (٣)
ثنى عطفه من قرنه حين لم يجد مجالا و كان الحزم و رأى من فعلى
فلا تبعدن يا عمرو حيا و هالكا فقد كنت فى حرب العدى مرهف النصل
و لا تبعدن يا عمرو حيا و هالكا فقدمت محمود الثنا ماجد الفعل
فمن يطرد الخيل و يقرع بالقنا و للبدل يوما عند قرقره (٤) البزل (٥)
هنالك لو كان ابن عمرو لزارها لفرجها عنهم فتى غير ما وغل
كفاك على لن ترى مثل موقف وقفت على شلو المقدم كالفحل
فما ظفرت كفاك يوما بمثلها أمنت بها ما عشت من زله النعل
و قال هبيرة بن أبى وهب أيضا يرثى عمروا و يبكيه:
لقد علمت علما لوى بن غالب لفارسها عمرو إذا ناب نائب
و فارسها عمرو إذا ما يسوقه على و ان الموت لا شك طالب
عشيه يدعوه على و انه لفارسها إذ خام (٦) عنه الكتائب
فيا لهف نفسى ان عمروا لكائن بيثرب لا زالت هناك المصائب
لقد احرز العلياء على بقتله و للفخر يوما لا محاله جالب
و قال حسان بن ثابت الانصارى يذكر عمروا:

ص: ١٩٣

١- الضرغام : الاسد

٢- الهزبر : الشديد

٣- الشبل : ابن الاسد

٤- القرقره : أصوات فحول الابل

٥- البزل : جمع بازل و هو البعير الذى ظهرنا به و ذلك زمان اكتمال قوته .

٦- خام : جبن و رجح خوفا

امسى الفتى عمرو بن عبد ناظرا كيف العبور و ليته لم ينظر
و لقد وجدت سيوفنا مشهوره و لقد وجدت جيانا لم تقصر
و لقد لقيت غداه بدر عصبه ضربوك ضربا غير ضرب الحسر
اصبحت لا تدعى ليوم عظيمه يا عمرو او لجسيم امر منكر(١)
و قال حسان ايضا:

لقد شقيت بنو جمح بن عمرو و مخزوم و تيم ما ثقيل

و عمرو كالحسام فتى قریش كان جبينه صيف صقيل

فتى من نسل عامر اريحي تطاوله الأسنه و النصول

دعاه الفارس المقدام لما تكشفت المقائب(٢) و الخيول

ابو حسن فقنعه حساما جراز(٣) لا افل و لا نكول

فغادره مكبا مسلحاً(٤) على عفرا(٥) الا- بعد القتل فهذه الاشعار فيه، بل بعض ما قيل فيه، و اما الاثار و الاخبار فموجوده فى
كتب السير و ايام الفرسان و وقائعهم، و ليس احد من ارباب هذا العلم يذكر عمرو الا قال: كان فارس قریش و شجاعها، و انما
قال له حسان: «و لقد لقيت غداه بدر غصبه» لانه شهد مع المشركين بدرا و قتل قوما من المسلمين ثم فرمغ من فر فلحق بمكه، و
هو الذى كان قال: و عاهد الله عند الكعبه ان لا يدعوه احد الى واحده من ثلاث الا اجابه، و آثاره فى ايام الفجار مشهوره تنطق
بها كتب الايام

ص: ١٩٤

١- قال ابن هشام : و بعض اهلا العلم بالشعر ينكرها لحسان ، سيره ابن هشام ج ٣

٢- المقائب : القوارس المعده للهجوم

٣- الجراز : السيف القاطع

٤- المسلح : الطالب لتقطع اللحم

٥- العفراء : الارض البيضاء

و الوقايح و لكنه لم يذكر مع الفرسان الثلثه و هم عتبه و بسطام و عامر، لانهم كانوا اصحاب غارات و نهب و اهل باديه، و قریش اهل مدينه و ساكنوا مدر و حجر لا يرون الغارات و لا ينهبون غيرهم من العرب و هم مقتصرون على المقام ببلدتهم و حمايه حرمهم، فلذلك لم يشتهر اسمه كاشتهار هولاء و يقال له: إذا كان عمرو كما تذكر ليس هناك فما باله لما جزع(1) الخندق فى سته فرسان هو احدهم فصار مع اصحاب النبى صلى الله عليه و آله و سلم فى ارض واحده و هم ثلثه آلاف و دعاهم الى البراز مرارا لم ينتدب احد منهم للخروج إليه و لا سمح منهم احد بنفسه حتى وبخهم و قرعهم و ناداهم: أ لستم تزعمون انه من قتل منا فالى النار و من قتل منكم فالى الجنة؟ أ فلا يشتاق احدكم الى ان يذهب الى الجنة او يقدم عدو الى النار فجبنوا كلهم و نكلوا و ملكهم الرعب و الوهل فاما ان يكون هذا اشجع الناس كما قد قيل عنه، او يكون المسلمون كلهم اجبن العرب و اذلهم و افشلهم، و قد روى الناس كلهم الشعر الذى انشده لما نكل القوم عنه و انه جال بفرسه و استدار و ذهب يمينه ثم ذهب يسره ثم وقف تجاه القوم فقال:

و لقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز

و وقفت إذ جبن المشيع موقف القرن المناجز

و كذاك انى لم ازل متسرعا نحو الهزاهز

ان الشجاعه فى الفتى و الجود من خير الغرائز

فلما برز إليه على «ع» اجابه:

لا تعجلن فقد اتاك مجيب صوتك غير عاجز

ذو نيه و بصيره يرجو الغداه نجاه فائز

انى لارجو ان اقيم عليك نائحه الجنائز

ص: ١٩٥

١- جزع الخندق : عبرها

من ضربه تفنى و يبقى ذكرها عند الهزاهز

و لعمرى لقد سبق الجاحظ بما قاله بعض جهال الانصار

لما رجع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من بدر قال فتى من الانصار شهد معه بدرا: ان قتلنا الا عجائز صلعا(١) فقال له
النبي صلى الله عليه و آله و سلم: لا تقل ذلك يا بن اخ اولئك الملا(٢).

«و نیز جاحظ گفته» :

و قد اکتروا فی الوليد بن عتبة بن ربيعه قتيله يوم بدر، و ما علمنا الوليد حضر حربا قط قبلها و لا ذكر فيها.

«و شيخ ابو جعفر گفته» :

كل من دون اخبار قريش و آثار رجالها وصف الوليد بالشجاعه و البساله و كان مع شجاعته أيدا يصرع الفتیان فيصرعهم، و
ليس لانه لم يشهد حربا قبلها ما يجب ان لا يكون بطلا شجاعا، فان عليا لم يشهد قبل بدر حربا و قد رأى الناس آثاره فيها(٣).

جاحظ على عليه السلام و ابو بكر را در غزوه احد در استقامت مساوی قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

و قد ثبت ابو بكر مع النبي صلى الله عليه و آله و سلم يوم احد كما ثبت على فلا فخر لاحدهما على صاحبه في ذلك اليوم(٤).

اکثر مورخين استقامت ابو بكر را در احد انکار نموده اند

«و شيخ ابو جعفر اسكافي گفته» :

اما ثباته يوم احد فاکثر المورخين و ارباب السيره ينكرونه و جمهورهم

ص: ١٩٦

١- الصلح بضم الصاد جمع الاصلح و هو الذى لا شعر فى رأسه ، او لا شعر فى مقدم رأسه

٢- شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ١٣ ص ٢٨٨ الى ٢٩٢

٣- شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٩٢

٤- شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٩٣

يروى انه لم يبق مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم الا- على و طلحه و الزبير و ابو دجانة، و قد روى عن ابن عباس انه قال: و لهم خامس و هو عبد الله ابن مسعود، و منهم من أثبت سادسا و هو المقداد بن عمرو، و روى يحيى بن سلمة بن كهيل قال قلت لابي: كم ثبت مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم احد؟ فقال:

اثنان، قلت: من هما؟ قال: علي و ابو دجانة.

و هب ان ابا بكر ثبت يوم احد كما يدعيه الجاحظ، أ يجوز له ان يقول ثبت كما ثبت علي فلا فخر لاحدهما علي الآخر، و هو يعلم آثار علي ذلك اليوم و انه قتل اصحاب الالوية من بنى عبد الدار، منهم طلحة بن أبي طلحة الذي رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في منامه انه مردف كبشا فاو له و قال: كبش الكتيبة نقله، فلما قتله علي مبارزه و هو اول قتيل قتل من المشركين ذلك اليوم كبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و قال: هذا كبش الكتيبة، و ما كان منه من المحاماه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و قد فرّ الناس و اسلموه فتصمد له كتيبه من قریش فيقول: يا علي اكفني هذه فيحمل عليها فيهزمها و يقتل عميدها حتى سمع المسلمون و المشركون صوتا من قبل السماء: لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا علي، و حتى قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن جبرئيل ما قال أ تكون هذه آثاره و افعاله، ثم يقول الجاحظ: لا فخر لاحدهما علي صاحبه، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين انتهى ما قال الاسكافي (1).

بر فرض ثبوت استقامت ابو بكر در جنگ احد هيچ گاه با امير المؤمنين مساوي نيست

و اقول انا ما حال الجاحظ في ابطاله فضل علي عليه السلام، و محاولته اثبات فضل أبي بكر الا كما قال المتنبي:

و في تعب من يحسد الشمس نورها و يجهد أن يأتي لها بضريب

ص: ١٩٧

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

و لابی بکر فی ذلک الیوم مقام مشهور خرج ابنه عبد الرحمن فارسا مکفرا(۱) فی الحدید، یسأل المبارزه و یقول انا عبد الرحمن بن عتیق، فنهض إلیه أبو بکر یسعی بسیفه،

فقال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم: شم سیفک و ارجع الی مکانک و متعنا بنفسک(۲).

جواب اسکافی از جاحظ جافی

«و شیخ ابو جعفر بجواب آن گفته» :

ما کان اغناک یا ابا عثمان عن ذکر هذا المقام المشهور لابی بکر فانه لو تسمعه الامامیه لاضافته الی ما عندها من المثالب، لان قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم له ارجع دلیل علی انه لا یحمل مبارزه احد، لانه إذا لم یحتمل مبارزه ابنه و انت تعلم حنو الابن علی الاب و تجلیه له و اشفاقه علیه و کفه عنه لم یحتمل مبارزه الغریب الاجنبی، و

قوله له: «و متعنا بنفسک» ایذان له بانه کان یقتل لو خرج، و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان اعرف به من الجاحظ، فاین حال هذا الرجل من حال الرجل الذی صلی بالحرب و مشی الی السیف بالسیف، فقتل الساده و القاده و الفرسان و الرجاله(۳).

جاحظ بذل جهد ابو بكر را دلیل اشرفیت او قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته» :

علی أن أبا بکر و ان لم یکن آثاره فی الحرب کآثار غیره، فقد بذلک الجهد و فعل ما یتطیعه و تبلغه قوته، و إذا بذل المجهود فلا حال أشرف من حاله(۴).

«و این تعصب ظاهر و کذب فاحش است که نفی تفضیل حال غیر

١- مكفرا : مستترا

٢- شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٩٤

٣- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٩٤

٤- شرح النهج ج ١٣ ص ٢٩٤

أبي بكر ير تقدير عدم مساوات آثار أبي بكر در حرب با آثار غير او می کند.

جواب اسکافی از دلیل علیل جاحظ جافی

و شیخ ابو جعفر بجواب او گفته: :

أما قوله: انه بذل الجهد فقد صدق.

و أما قوله: لا حال أشرف من حال فخطاء، لان حال من بلغت قوته أضعاف قوته فأعملها في قتل المشركين أشرف من حال من نقصت قوته عن بلوغ الغايه ألا ترى أن حال الرجل أشرف من حال المرأه في الجهاد، و حال البالغ الآيه أشرف من حال الصبي الضعيف(1). انتهى كلام الاسكافي.

و قد ظهر من هذه المباحث، و لاح و انصرح و باح، أن الجاحظ قد أبدى عن عظيم جهالته، و نضا النقب عن فاحش ضلالته، و كشف الستر عن الانهماك في غوايته، و التهور في عمايته، و التمسك بشقاوته، و التعتة في عناده، و التعمه في لداذه، فليح في الطغيان، و أوضع في الكفران، و تبجح بالعدوان، و عمه في غمرته و تردى في سكرته، و تسكع في سرب الردى، و انهار في هوه الهوى، و تمادى في اغتراره، و أصر على انكاره، و لهج بغيه، و أولع ببغيه، و خب في غلوائه، و خبط في عشوائه و أدخل الى هواه، و تهوك في عماه، و مرن في العدوان، و شره بالفسق و العصيان فوضح عند أهل الايمان شقاقه و عنوده، و بدى لديهم نفاقه و كنوده، و تبين الحاده و فسوقه و جحوده و مروقه.

و أنه قد زاغ عن الطريقه المثلى، و فصم العروه الوثقى، و حاد عن سواء الصراط، و ذهب عريضا في الغلو و الافراط، و بالغ في الحيوه و الاقساط، ركب سنن الضلاله و الهوان، و خلع عن عنقه ربقه الايمان، و نفص اليد عن الايقان، و خرج خروج الشعره عن أفضل الاديان، و تعلق بجبائل الشيطان، و اجترح عظيما

ص: ١٩٩

وقارف اثما مينا و أذنب جسيما، و اجترم فخيمًا، و جر على نفسه البوائق، و صرم من الدين العلائق، و اطرح الوثائق، و ضيّع الحقائق، حمل نفسه على أفصح المهالك و المخاوف، و رمى بها فى أقطع المهاوى و المتالف، و أقحمها فى أشد المعاطب، و أقامها فى أنكر المشاجب فوقف على غرر، و أشفى على خطر، و ورد مشرع البوار، و سار فى مسرح الخسار، و ركب مطيّه التبار، و خاض غمره الدمار، فقام على شفا حفره من النار، و ورد موارد أعيت من الاصدار، و سرب فى مدارج القماءه و الصغار و لم ينتفع باللمح الباصر من عيان الامور، و انهمك فى الكذب و المين و الخدع و الزور، سلك مدارج الشياطين بتلفيق الابطيل، و ورد مناهلهم فى تزويق الاضاليل.

و قد اغدفت العصبية عليه جلابيها، و أعشت بصره ظلمتها، فأصبح خائضا فى دهاس الحيره، خابطا فى ديماس العشوه، كدح فى محق نور الحق آنفا، و كد فى اطفاء ضياء الصدق صلفا، أشعل نار الفتنة و العناد، و أوقد ضرام الاحن و الفساد، و انثال على الكذب و العضيئه اثيالا، و انسل عن الورع و التقى انسلاالا اقتحم مأوى الادغال و المواسه و الضلال، و اقتحم الحق و الاقبال، على خوف الرب المتعال، فجنح الى أردى الاهواء، و جمح بغلواء أخبث الآراء، و لم يراقب مليك الارض و السماء، و لا وزعه عن الاستهتار بالاقذاع و ازع الحياء، ثلم حصن الانصاف المتين، و جزم جبل الورع، و هدم اس الدين، و خرم فرع المروه، و صرم عروه المراقبه لرب العالمين، ازدهاه الشيطان فما نازعه القيادة، بل عن الرشاد و استخفه الهوى، فجار عن السداد، اغتالته الوسوس المرديه، و احتالته الهواجس المغويه، و اعتسف طريق المتاهه و أكثر مخالفه الخيانه، جلب لنفسه العار و النار بالمحايدته عن نعم الصواب و الاستبصار، أتى بالخرافات الموصّله، و الخزعبلات المحبّره، التى تمّقها بضلاله، و أمضاها بسوء رأيه،

قاده الضلال فأتبعه، فهجر لاغطا و ضل خابطا، تقاعس عن اليقين و الاعتبار، و تقحم في وهده الجحود و الانكار، نشبت به مخالف الحين الدائم، و سلبت طراوه عقله حب المين اللائم.

اسكافي از مشاهير متكلمين معتزله است

اشاره

«و محتجب نماند که ابو جعفر اسکافی که رد بلیغ بر جاحظ کرده، و جابجا تعصب فاحش و ناصبیت و عداوت و بغض او ظاهر نموده، و بتشیع و تقبیح عظیم او را نواخته، از مشاهیر متكلمین معتزله است.

ترجمه اسکافی بگفتار سمعانی در انساب

ابو سعید عبد الکریم سمعانی در کتاب انساب گفته: «

أبو جعفر محمد بن عبد الله الاسكافي أحد المتكلمين من معتزلة البغداديين له تصانيف معروفه، و كان الحسين بن علي الكرايسي يتكلم معه و يناظره و بلغني أنه مات في سنة أربعين و مائتين (١).

«از این عبارت ظاهر است که ابو جعفر اسکافی یکی از متكلمین معتزله بغدادیین است و برای او تصانیف معروفه است، و حسین بن علی کرایسی تکلم می کرد با او و مناظره او می نمود.

ترجمه اسکافی بگفتار یاقوت حموی در معجم البلدان

و یاقوت حموی در «معجم البلدان» که نسخه عتیقه آن پیش ابن کثیر العصیان حاضر است گفته: «

محمد بن عبد الله أبو جعفر الاسكافي عداوه في أهل بغداد أحد المتكلمين من المعتزلة، له تصانيف، و كان يناظر الحسين بن علي الكرايسي و يتكلم معه مات في سنة أربع و مائتين (٢).

قاضی القضاة عبد الجبار اسکافی را بعظمت یاد کرده

«و قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی صاحب «مغنی» که علماء سنیه ما بعد او طریق مناظره از او آموخته اند، و این چراغ مکالمه بروغن او

ص: ۲۰۱

۱- الانساب ص ۳۵ ط بغداد، منشور المستشرق د. س - مرجلیوٹ

۲- معجم البلدان ج ۱ ص ۱۸۱ ط بیروت

افروخته، ابو جعفر اسکافی را بمزید تعظیم و تبجیل و اجلال تفخیم یاد کرده.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تعظیم قاضی القضاة را اسکافی نقل کرده

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح قول و من کتاب کتبه علیه السلام الی طلحه و الزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی و ذکر هذا الکتاب ابو جعفر الاسکافی فی کتاب «المقامات» گفته:

و اما ابو جعفر الاسکافی فهو شیخنا محمد بن عبد الله الاسکافی، عده قاضی القضاة فی الطبقة السابعة من طبقات المعتزله مع عباد بن سلیمان الصیمری و مع زرقان و مع عیسی بن الهیثم الصوفی، و جعل اول الطبقات ثمامه بن اشرس ابا معن، ثم ابا عثمان الجاحظ، ثم ابا موسی عیسی بن صبیح المراد، ثم ابا عمران یونس بن عمران، ثم محمد بن شیب، ثم محمد بن اسماعیل العسکری، ثم عبد الکریم بن روح العسکری، ثم ابا یعقوب یوسف بن عبد الله الشحام، ثم ابا الحسین الصالح، ثم صالح قبه، ثم الجعفر ان جعفر بن جریر و جعفر بن میسر، ثم ابا عمران بن النقاش، ثم ابا سعید احمد بن سعید الاسعدی، ثم عباد بن سلیمان، ثم ابا جعفر الاسکافی هذا.

و قال: کان ابو جعفر فاضلا عالما و صنف سبعین کتابا فی علم الکلام، و هو الذی نقض کتاب العثمانیه علی ابی عثمان الجاحظ فی حیاتہ، و دخل الجاحظ الوارقین ببغداد فقال: من هذا الغلام السوادی الذی بلغنی انه تعرض لنقض کتابی، و ابو جعفر جالس فاخفتی منه حتی لم یرہ، و کان ابو جعفر یقول بالفضل علی قاعده المعتزله ببغداد و یبالغ فی ذلك، و کان علوی الرأی محققا منصفاً قلیل العصبیه (۱).

از این عبارت ظاهر است که قاضی القضاة عبد الجبار ابو جعفر

ص: ۲۰۲

۱- شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۱۷ ص ۱۳۲ ط بیروت .

اسکافی را در کتاب طبقات در طبقه سابعه ذکر کرده، و مدح و ستایش او نموده، و تصریح کرده بآنکه او فاضل عالم بود، و تصنیف کرده هفتاد مجلد در علم کلام، و نقض کرده کتاب «عثمانیه» را بر ابو عثمان جاحظ و نیز تصریح کرده بآنکه او محقق و منصف بود.

قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی نیز از ائمه و اکابر معتزله است

ترجمه قاضی القضاة بگفتار اسنوی در طبقات فقهاء شافعیه

و جلالت و عظمت و نبالت قاضی عبد الجبار خود هویدا و آشکار است «جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی در (طبقات فقهاء شافعیه) گفته» :

القاضی ابو الحسن عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار الأسترآبادی، امام المعتزله، كان مقلدا للشافعی فی الفروع، و علی رأی المعتزله فی الاصول، و له فی ذلك التصانیف المشهوره، تولى قضاء القضاة بالری، ورد بغداد حاجا، و حدث بها عن جماعه کثیرین.

توفی فی ذی القعدة سنه خمس عشره و أربعمائنه، ذكره ابن الصلاح (۱).

ترجمه قاضی القضاة بگفتار اسدی در طبقات فقهاء شافعیه

«و فقیهه نحریر تقی الدین ابو بکر بن أحمد بن محمد بن عمر الدمشقی الاسدی الشافعی در طبقات فقهاء شافعیه گفته» : عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار بن أحمد بن الخلیل القاضی أبو الحسن الهمدانی قاضی الری و اعمالها، و كان شافعی المذهب و هو مع ذلك شیخ الاعتزال، و له المصنفات الکثیره فی طریقتهم و فی اصول الفقه، قال ابن کثیر فی طبقاته: و من اجل مصنفاته، و اعظمها کتاب «دلائل النبوه» فی مجلدين ابان فیه عن علم و بصیره حمیده و قد طال عمره، و رحل الناس إلیه من الاقطار و استفادوا به مات فی ذی القعدة سنه خمس عشره و اربعمائنه (۲).

ص: ۲۰۳

۱- طبقات اسنوی ج ۱ ص ۳۵۴

۲- طبقات فقهاء الشافعیه للاسدی ص ۲۵ الطبعة الثامنة .

«و از غرائب امور كه بناى انصاف از بيخ مى كند، و ناظر متدين را بچار موجه حيرت مى زند، آنست كه فاضل فضل بن روزبهان بسبب مزيد مجازفت و عدوان، و قلت اطلاع و عدم تتبع افادات محققين اعيان بسماع نسبت عداوت جناب امير المؤمنين عليه السلام بجاحظ برآشفته و كلمات غرابت صمات متضمن جحود و انكار گفته چنانچه جائى كه علامه حلى طاب ثراه در كتاب «نهج الحق و كشف الصدق» فرموده:»

قال الجاحظ و هو من اعظم الناس عداوه لامير المؤمنين عليه السلام:

صدق على عليه السلام

فى قوله: «نحن اهل بيت لا يقاس بنا احد» كيف يقاس بقوم منهم رسول الله صلى الله عليه و سلم، و الاطيان على و فاطمه، و السبطان الحسن و الحسين، و الشهيدان اسد الله حمزه و ذو الجناحين جعفر و سيد الوادى عبد المطلب، و ساقى الحجيج عباس، و حليم البطحاء و النجده و الخير فيهم، و الانصار انصارهم، و المهاجر من هاجر إليهم، و الصديق من صدقهم، و الفاروق من فارق بين الحق و الباطل فيهم، و الحوارى حوارىهم، و ذو الشهادتين لانه شهد لهم، و لا خير الا فيهم و لهم و منهم و معهم، و ابان رسول الله صلى الله عليه و سلم اهل بيته

بقوله: «انى تارك فيكم الخليفين كتاب الله جبل ممدود من السماء الى الارض و عترتى اهل بيتى ثبأتى اللطيف الخبير انهما لم يفترقا حتى يردا على الحوض» و لو كانوا كغيرهم لما

قال عمر لما طلب مصاهره على انى سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: كل سبب و نسب منقطع يوم القيامة الا سببى و نسبى.

فاما على فلو افردنا لآياته الشريفه و مقاماته الكريمه و مناقبه السنيه لافينا فى ذلك الطوامير الطوال، العرق صحيح، و المنشأ كريم، و الشأن عظيم، و العمل جسيم و العلم كثير، و البيان عجيب، و اللسان خطيب، و الصدر رحيب، و اخلاقه وفق اعراقه

و حديثه يشهد لقديمه. هذا قول عدوه (١) انتهى.

«ابن روزبهان بجواب آن گفته» :

اقول: ما ذكر من كلام الجاحظ صحيح لا شك فيه، و فضائل امير المؤمنين اكثر من ان تحصى، و لو أنى تصديت لبعضها لاغرقت فيها الطوامير.

و أما ما ذكر أن الجاحظ كان من أعدائه فهذا كذب، لان محبه السلف لا يفهم الا من ذكر فضائلهم، و ليس هذه المحبه أمرا مشتتيا، للطبع، و كل من ذكر فضائل أحد من السلف فنحن نستدل من ذلك الذكر على وفور محبته اياه، و قد ذكر الجاحظ امير المؤمنين عليه السلام بالمناقب، و كذا ذكره في غير هذا من رسائله، فكيف يحكم بأنه عدو لامير المؤمنين عليه السلام، و هذا يصح على رأى الروافض، فان الروافض لا يحكمون بالمحبه الا بذكر مثالب الغير، فعندهم محبّ على من كان مبغض الصحابه، و بهذا المعنى يمكن أن يكون الجاحظ عدوا، انتهى (٢).

«و لله الحمد که برای تکذیب ابن روزبهان در نسبت کذب «بعلامه حلّی، احله الله دار الكرامه» ملاحظه افاده شاهصاحب که سابقا منقول شد که در آن تصریح بناصبی بودن جاحظ فرمودند کافی و وافى است، چه جا که این همه خرافات و هفوات جاحظ، که مشتمل بر عجائب ترهات و غرائب تعصبات است و ردّ بلیغ آن از شیخ ابو جعفر اسکافی ملاحظه شود، که بعد عثور بر آن نهایت شناعت این تکذیب ظاهر می شود، و صدق علامه حلّی طاب ثراه کالنار علی علم روشن می گردد.

و از ابن روزبهان صدور این تکذیب، و انکار مبالغه و اصرار، در اخفاء

ص: ٢٠٥

١- نهج الحق و كشف الصدق ص ١٠٧

٢- دلائل الصدق للشيخ محمد حسن المظفر ج ٢ ص ٣٦٤ نقلا عن ابطال الباطل

و ستر حق واضح کفلق النهار چندان مستعجب و مستغرب نبود، که طریقه مرضیه او تکلم بهواجس و تقول بوساوس است.

فاضل رشید نیز عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار کرده

لکن خیلی عجیب و غریب این است که فاضل رشید، با آن جلالت شأن و عظمت و نباهت و تحقیق و تدقیق، که معتقدین جنابش اثبات آن می کنند، بر این تکذیب معیب، و انکار دور از کار ابن روزبهان گول خورده افادات رنگین بخامه بدایع نگار سپرده است، و از مخالفت بداهت و معاندت صراحت باکی برنداشته، و بظهور صدق ملازمان جنابش از افاده استادشان اعنی جناب شاهصاحب هم اعتنا نساخته، چنانچه در کتاب «ایضاح لطافه المقال» گفته:

فضل بن روزبهان شیرازی در «ابطال الباطل» بجواب اوائل مطلب اول از مطالب ثلث که در فضائل خارجیة حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام جائی که علامه حلی گفته:

المطلب الاول فی نسبه، لم یلحق أحد امیر المؤمنین علیه السلام فی شرف النسب کما

قال: «نحن أهل بیت لا یقاس بنا أحد» قال الجاحظ و هو من أعظم الناس عداوه لامیر المؤمنین علیه السلام: صدق علی فی

قوله: نحن أهل بیت لا یقاس بنا أحد الخ می فرماید:

أقول: ما ذکر من کلام الجاحظ فصیح لا شک فیہ الی آخر ما قال.

«و آنچه علامه حلی ابو عثمان جاحظ معتزلی را اولاً- از اعظام اعدای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده، من بعد فضائل آن جناب را از «رساله غراء» او که در مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعبارات فصیحه مشتمل بر فضائل صحیحه و مزایای صریحه آن جناب تألیف کرده است نقل نموده، بمطالعه آن ناظر ماهر را میسزد که انگشت

حیرت بدنندان گزد، با آنکه شریف رضی در «نهج البلاغه» بعد ذکر خطبه که مصدر است به اینکه:

«ایها الناس انا أصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود، یعد فیہ المحسن مسیئا، و یزداد الظالم فیہ عتوا» الخ (۱) فرموده:

قال الرضی: ربما نسبها من لا علم له الی معاویة و هی کلام أمير المؤمنین علیه السلام الذی لا یشک فیہ و این الذهب من الرغام (۲)، و العذب من الاجاج، و قد دل علی ذلك الدلیل الخریة، و فقده الناقد البصیر، عمرو بن بحر الجاحظ فانه ذکر هذه الخطبه فی کتاب «البيان و التبيين» و ذکر من نسبها الی معاویة ثم تکلم من بعدها بکلام فی معناها الخ (۳) - (۴).

«و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و نافذ بودن عمرو بن جاحظ بکلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، حتی که صاحب «نهج البلاغه» بسبب ذکر عمرو بن جاحظ خطبه مذکوره را در کتاب «بيان و تبیین» منسوباً الی امیر المؤمنین علیه السلام حکم بیودن آن از کلام حضرت امیر نموده.

پس شخصی را که در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرضی رضی بل دلیل او باشد، از اعظم اعدای جناب امیر المؤمنین

ص: ۲۰۷

۱- نهج البلاغه: الخطبه ۳۲

۲- الرغام بفتح الراء: التراب - التراب المختلط بالرمل

۳- نهج البلاغه: الخطبه ۳۲ - فی ذیلها

۴- قال الجاحظ: هی بکلام علی علیه السلام اشبه، و بمذهبه فی تصنیف الناس و بالاخبار عما هم علیه من القهر و الاذلال و من التقیه و الخوف البیق، قال: و متی وجدنا معاویة فی حال من الاحوال یسلک فی کلامه مسلک الزهاد و العباد. البيان و التبيين ج ۲ ص ۷۱ ط بیروت

علیه السلام فرض کردن، ماده فاسده عناصر عدوان است، که بنای انصاف را بآب می رساند، و ربع مربع معدلت را مصور بشکل صنوبری نار می گرداند، و متاع صبر و طاقت را بدامن باد فنا می آویزد، و آب روی صدق و راستی بر خاک مذلت می ریزد.

و آنچه جناب قاضی نور الله شوشتری، با وجود اعمال اغماض از «رساله غراء» او در مناقب سید الاولیاء، و حمل آن بر محمل مستغرب نزد اذکیاء و اغبیاء، اثبات عداوتش با جناب امیر المؤمنین علیه السلام، از قول او باجاء میراث در امامت، و وصول آن بحضرت عباس دون علی علیه السلام، بنا بر حاصل کردن تقرّب بمأمون عباسی نموده، در نظر جلی عجیب تر از ادعای علامه حلی است، چه زعم جریان میراث در امامت، بر تقدیر تسلیم وجود این زعم از آن معتزلی خطای نظر او است، نه مستلزم عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام، زیرا که بنا بر این زعم، اکثر اوقات احب احباب از میراث محروم می شود، و غیر محبوب آن را می برد، و ظاهر است که بر زعم جریان میراث در امامت، ابن العم با وجود عم محجوب، و هر گاه این قول از جاحظ بموجب تصریح قاضی، بجهت تقرب بمأمون عباسی سرزده شده باشد، غرض او از تلفظ بآن ارضاء خلیفه باشد، از آن عداوت امیر المؤمنین علیه السلام را که از امور قلبیه است بخاطر گذرانیدن شخص انصاف را بقتل رسانیدن است.

و اعجب العجائب دیگر در این مقام آنکه جناب قاضی در «مجالس المؤمنین» حکم به تشیع مأمون و دیگر عباسیه قاتلین اهل بیت اطهار نموده کما سیأتی نقله.

پس مقام حیرت است که مأمون و دیگر قاتلین اهل بیت از شیعه باشند، و جاحظ معتزلی بیچاره با وجود مجاهر بودن او بحب امیر المؤمنین علیه السلام بتألیف «رساله غراء» محض بزعم جریان ارث در خلافت، که بآن زعم هم علی ما صرح به القاضی بنا بر ارضاء بعضی از ملوک شیعه زبانش آلوده شده باشد، از اعدای حضرت امیر المؤمنین باشد فاعتبروا یا اولی الالباب، إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ .

و اگر چه وجه بسط کلام در این مقام بذکر حال مودت جاحظ معتزلی، و خدمت او نسبت بکلام امیر المؤمنین علی علیه السلام در نظر جلی غیر جلی، لیکن فائده بس عمده در ضمن آن مطوی، شرحش آنکه مثل جاحظ را که «رساله غراء» در فضائل حضرت امیر علیه السلام دارد، و مثل شریف رضی او را دلیل خود در شناخت کلام امیر المؤمنین علیه السلام و ناقد این جوهر ثمین می گوید، از اعظم اعدای آن جناب ولایت مآب فرض کردن، اصطلاح بدیع امامیه است، مثل آنکه اهل لغت صحرای مهلک را مفازه نامند، و اهل عرف عام اعمی را بصیر خوانند انتهی(۱).

و بمطالعه این کلام بدیع النظام ناظر ماهر را میسزد که انگشت حیرت بدنندان گزد، زیرا که ناصبیت جاحظ و عداوت او با جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و تصنیف او کتابی در توجیه مطاعن بنفس رسول، امری است در غایت ظهور و اشتهار، تا آنکه جناب شاهصاحب که استاد فاضل رشیدند، و حضرت رشید در تعظیم و تبجیل جنابش، جابجا

ص: ۲۰۹

اغراق و مبالغه را بکار می برد، تا آنکه در همین کتاب «ایضاح»^(۱) تصریح کرده: بآنکه او آیتی بود از آیات خالق کائنات، بناصیبت جاحظ اعتراف کرده، و ذکر تصنیف او کتابی در مطاعن من بغضه نفاق نموده، و نیز بعض مطاعن از او نقل کرده، جواب آن از اهل سنت آورده.

پس حیرت است که فاضل رشید بمزید رشادت و سعادت، در پرده طعن و تشنیع بر علامه حلی، نغمه تفضیح و تقبیح استاد و مولای خود می سراید، و جناب او را کاذب و دروغ زن، و موجود ماده فاسده عناصر عدوان، و منهمک در افتراء و کذب و بهتان، و عناد و لداد و طغیان می گرداند چه از قول او: ماده فاسده الخ صراحه لازم می آید: که العیاذ باللّٰه نسبت جناب شاهصاحب ناصیبت را بجاحظ ماده فاسده عناصر عدوان است، و نیز از آن لازم می آید که شاهصاحب بنای انصاف را باب رسانیدند و ربع معدلت مصور بشکل صنوبری نار گردانیدند، و متاع صبر و طاقت تجلد ارباب تنقید و ذکاء، لا سیما فاضل رشید و امثاله من الفضلاء را بباد فنا آویختند، و آبروی صدق و راستی را بر خاک مذلت ریختند الی غیر ذلک مما سرده بتشاوقه.

اعتراف جاحظ بفضایل امیر المؤمنین علیه السلام منافی عدواتش نیست

بالجمله فاضل رشید این همه تشنیعات و استهزئات و اعتراضات و ایرادات، که نهایت اتعاب نفس شریف خود در نسج و تلفیق آن فرموده در حقیقت بر جناب شاهصاحب وارد فرموده اند، اهل حق را توجه بجواب آن ضرور نیست، بلکه بر خود فاضل رشید تحریر جواب آن حمایه لاستاذه لازم افتاد، لکن تبرعا گفته می شود: که زعم فاضل رشید

ص: ۲۱۰

منافات حکم علامه حلی طاب ثراه، به اینکه جاحظ از اعظم اعدای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، با نقل فضائل و محامد و مناقب و مدایح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رساله جاحظ، زعم عجیب و توهم غریب است.

کمال حیرت است که فاضل رشید با این جلالت شأن و امعان نظر امر ظاهر را هم ندریفافته، بوهیم سخیف متشبث شده، بر آحاد ناس فضلا عن اوساطهم و اکابرهم ظاهر است، که بمجرد بیان فضائل انتفاء عداوت لازم نمی آید، چه در بعض اوقات اعداء، با وصف کمال عداوت و بغض، اعتراف بفضائل و مناقب کسی که باو عداوت دارند می کنند، و این اعترافشان هرگز دلیل نفی عداوت و بغض نمی تواند شد، بلکه این اعتراف اعدا دلیل کمال ثبوت و تحقق آن فضائل، و نهایت جلالت و عظمت آن می باشد، و باین اعترافشان غایت شناخت عداوتشان ظاهر می گردد، و الفضل ما شهدت به الاعداء نهایت مشهور و معروف است.

عجب که فاضل رشید اعتنای باین مصراع مشهور هم نفرمودند، و بر خلاف آن حکم عجیب و غریب آغاز نهادند، و داد رشادت و تحقیق و هتک ناموس استاد خود دادند.

فخر الدین رازی در «رساله مناقب شافعی» که از این رساله فاضل رشید هم در همین کتاب «ایضاح» بعض تلمیحات او نقل کرده گفته:

و أما یحیی بن معین فروی أنه ذهب یوما الی أحمد بن حنبل، فمر الشافعی علی بغله، فقام أحمد إلیه و تبعه و أبطأ علی یحیی، فلما رجع إلیه قال له یحیی:

یا أبا عبد الله لم هذا؟ فقال أحمد: دع عنک هذا و الزم ذنب البغله.

قال الحافظ البیهقی: و کان یحیی بن معین فیه بعض الحسد للشافعی، و مع هذا یحسن القول فیه، ثم روی بأسناده عن یحیی بن معین أنه قال: الشافعی

صدوق لا بأس به.

و روى البيهقي عن الزعفراني أنه قال: سألت يحيى بن معنى عن الشافعي فقال: لو كان الكذب مطلقا لمنعته مروئته عن أن يكذب.

ثم قال البيهقي: و انما كانوا يسألون يحيى عنه لما كان قد اشتهر من حسده له، و الفضل ما شهدت به الاعداء، فلما شهد يحيى بصدق لهجه الشافعي مع شده حسده له، و كثره طعنه في كل من أمكنه الطعن فيه دل ذلك على أن الشافعي كان في الغايه القصوى.

قال: و لما قدم الشافعي بغداد لزمه أحمد بن حنبل، و كان يمشى مع بغلته فبعث يحيى إليه و قال: كيف تمشى مع بغله هذا الرجل؟ فقال له: و لو كنت من الجانب الآخر كان أنفع لك انتهى (١).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که يحيى بن معين، با وصف شدت حسد شافعي، و كثر طعن او در هر كسى كه او را طعن در او ممكن بود، اعتراف بصدق لهجه شافعي می كرد، و این اعتراف يحيى ابن معين مصداق و الفضل ما شهدت به الاعداء است، پس هم چنین اعتراف جاحظ بفضائل و مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام، با وصف شدت عداوت آن حضرت، مصداق و الفضلا ما شهدت به الاعداء است، نه آنکه این اعتراف دليل كذب نسبت عداوت آن حضرت بجاحظ تواند شد.

صاحب منتهی الکلام فضیلت ضربه علی علیه السلام را در خندق منکر است

و صاحب «منتهی الکلام» که از نواصب لئام هم پا را فرا ترک می گذارد، نیز این مصراع مشهور را وارد کرده، چنانچه در «منتهی الکلام»

ص: ۲۱۲

۱- مناقب الشافعي للفقير الرازي ص ۶۴ - الباب الرابع في شرح احاطه الشافعي بعلم الحديث

در مقام قدح شجاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

و اگر قتل عمرو بن عبد ود را برای شجاعت مرتضوی دلیل آرند، کما نص علی ذلک غیر واحد منهم، جای سخن برای اهل حق وسیع، و میدان مناظره برای اهل خلاف، که در پی الزام اهل سنت می باشند، بس تنگ می گردد، نه بینی که فرار شخص و لو مره واحده عند الامامیه دلیل جبن و نامردی است، چنانچه از «کشف الحق» و «حق یقین» و «احقاق» و «مصائب» و «مجالس» و مانند آن واضح است، و عمرو مذکور روز جنگ بدر زخمی خورده، بشهادت کتب تواریخ از مقابله اهل اسلام گریخته بود، پس قتل نامردی و آن هم بلطائف حیل کما فی «البحار» و «حیاه القلوب» موجب رفعت شأن نباشد، چه جای آنکه بر خلاف عقل و نقل، چنانچه علامت وضع است، از جناب سید المرسلین روایت نمایند «لضربه علی یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین» و از آن بر افضلیت علی الاطلاق احتجاج فرمایند، مع هذا چون این همه مقاتلات بحضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقوع یافته، بلکه بشهادت امام اعظم در شرح «تجرید العقائد» ببرکت دعای آن جناب پیرایه ظهور در بر کرده، خارج (۱) از دائره بحث خواهد بود، کما سبقت إلیه الاشاره.

آری بمقتضای ع «الفضل ما شهدت به الاعداء» ذکر حکایت عمرو عبدود که امام اعظم و مرشد افخم او نموده، برای اهل حق در ما نحن

ص: ۲۱۳

۱- کمال عناد این متحذلق و الانزاد ملاحظه باید کرد که صدور این مقاتلات را بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و حصول آن ببرکت دعای آن حضرت موجب نفی شجاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گرداند .

فیه مفید است، چه در کتب فریقین مروی است که چون آن شقی (۱) حضرت امیر را برابر خود بمقاومت دید گفت: مرا ننگ می آید که بر تو شمشیر زنم، اگر ابو بکر آمدی تیغ می کشیدم، و اگر عمر بمبارزت قصد کردی سر از مقابله او نمی پیچیدم، پس به لشکر خود ملحق شو و کسی را از ایشان بمقابله من بفرست الخ (۲).

از این کلام عصیبت نظام، که آثار نصب و عداوت از آن سراسر

ص: ۲۱۴

۱- محمد بن موسی بن عیسی بن علی المعروف بکمال الدین الشافعی الدمیری در « حیاة الحیوان » در لغت حیدره گفته : قال الشافعی رضی اللہ عنہ : و بارز یوم الخندق عمرو بن عبدود ، لانه خرج ینادی من یبارز ، فقام له علی رضی اللہ عنہ ، و هو مقنع بالحديد فقال : أنا له یا نبی اللہ ، فقال : انه عمرو اجلس ، فنادی عمرو : ألا من یبارز ؟ ثم یؤنبهم و یقول : این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم یدخلها ، أ فلا یبرز الی رجل منکم ؟ فقاوم علی رضی اللہ عنہ و قال : أنا له یا رسول اللہ ، فقال له : انه عمرو اجلس ، فنادی الثالثه و ذکر شعرا ، فقام علی و قال : أنا له یا رسول اللہ ، قال : انه عمرو ، قال : و ان کان عمروا ، فأذن له رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم ، فمشی إلیه حتی أتاه ، فقال له عمرو : من أنت ؟ قال : أنا علی ابن أبی طالب ، قال : غیرک یا بن أخی ، ارید من أعمامک من هو أسن منک ، فانی أکره أن اهریق دمک ، فقال علی رضی اللہ عنہ : لکنی و اللہ لا أکره أن اهریق دمک ، فغضب ، و نزل عن فرسه ، و سل سیفه کانه شعله نار ، ثم أقبل نحو علی رضی اللہ عنہ مغضبا ، فاستقبله علی بدرقته فضربه عمرو فی الدرقة فقدها ، و أثبت فیها السیف ، و أصاب رأس علی فشجه ، و ضربه علی رضی اللہ عنہ علی جبل عاتقه ، فسقط قتیلا ، و ثار العجاج ، و سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم التکبیر ، فعرف صلی اللہ علیہ و سلم ان علیا قد قتله انتهى . و جاء فی بعض الروایات ان علیا رضی اللہ عنہ لما بارز عمروا ، قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم : برز الایمان کله

للشرك کله - حیاة الحیوان ص ۱۹۷ ط طهران ۱۲۸۵

۲- منتهی الکلام مسلک اول ص ۳۷۲ ط دهلی

می بارد، و برای ابطالش کلام ابو جعفر اسکافی که سابقا گذشته کافی است و هم برای تکذیب او در تکذیب حدیث شریف ملاحظه «مستدرک» حاکم و «انسان» (۱) العیون» حلبی و مثل آن وافی، ظاهر است که فاضل

ص: ۲۱۵

۱- نور الدین علی بن برهان الدین حلبی شافعی در «انسان العیون فی سیره الامین المأمون» در غزوه خندق بعد ذکر قتل جناب امیر المؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را گفته: و ذکر بعضهم أن النبی صلی الله علیه و سلم عند ذلك قال: قتل علی عمرو بن عبدود أفضل من عباده الثقلین. قال الامام أبو العباس بن تیمیه: و هذا من الاحادیث الموضوعه التي لم ترد فی شیء من الكتب التي يعتمد عليها و لا بسند ضعيف، كيف يكون قتل كافر أفضل من عباده الثقلین الانس و الجن و فيهم الانبياء، بل ان عمرو بن عبدود هذا لم يعرف له ذكر الا في هذه الغزوه (انسان العیون فی سیره الامین المأمون ج ۲ ص ۳۴۱). أقول: و یرد قوله: «ان عمرو بن عبدود هذا لم يعرف ذكر الا في هذه الغزوه» قول الاصل: و كان عمرو بن عبدود قاتل يوم بدر حتى أثنخته الجراحه، فلم يشهد يوم احد، فلما كان يوم الخندق خرج معلما، أي جعل له علامه يعرف بها لیری مكانه. و یرده أيضا ما تقدم من انه نذر أن لا یمس رأسه دهنا حتى یقتل محمدا صلی الله علیه و سلم. و استدلاله بقوله: «و كيف يكون الخ» فيه نظر لان قتله عمروا كان فيه نصره الدین و خذلان للكافرين. و فی تفسیر الفخر أنه صلی الله علیه و سلم قال لعلي كرم الله وجهه بعد قتله عمر بن عبدود: كيف وجدت نفسك معه يا علي؟ قال: وجدته لو كان أهل المدينة كلهم في جانب و أنا في جانب لقدرت عليهم - انسان العیون ج ۲ ص ۳۴۱. و در مستدرک حاکم در ذکر غزوهء احزاب مسطور است: حدثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، حدثنا أحمد بن عبد الجبار، حدثنا يونس بن بكير، عن محمد بن عبد الرحمن، عن حكم، عن مقسم، عن ابن عباس رضی الله عنهما، قال قتل رجل من المشركين يوم الخندق، فطلبوا أن يواروه، فأبى رسول الله صلی الله عليه و سلم حتى أعطوه الديه، و قتل من بنى عامر بن لؤي عمرو بن عبدود قتله علي بن أبي طالب مبارزه. هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه، و له شاهد عجب. حدثنا لؤلؤ بن عبد الله المقتدى في قصر الخليفة ببغداد، حدثنا أبو الطيب أحمد ابن ابراهيم بن عبد الوهاب المصري بدمشق، حدثنا أحمد بن عيسى الخشاب بتيس، حدثنا عمرو بن أبي مسلم، و في نسخه راجعناها: أبي سلمه، حدثنا سفيان الثوري، عن بهز بن حكيم، عن أبيه، عن جده قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم: لمبارزه علي ابن أبي طالب لعمرو بن ود يوم الخندق أفضل من أعمال امتي الى يوم القيامة، و حدثنا اسماعيل بن محمد بن الفضل الشعراي، حدثنا جدي، حدثنا ابراهيم بن المنذر الخرامی حدثنا محمد بن فليح، عن موسى بن عقبه، عن ابن شهاب، قال قتل من المشركين يوم الخندق عمرو بن عبدود، و قتله علي بن أبي طالب رضی الله عنه. اسناد هذه المغازی صحيح علي شرط الشيخين (* المستدرک ج ۳ ص ۳۲ كتاب المغازی).

معاصر را مصراع «و الفضل ما شهدت به الاعداء» یادداشت، و آنرا در حق اهل حق وارد می کند، عجب است که بخدمت با برکت فاضل رشید که بحصول سعادت خدمتش می نازد، این مصراع را عرض نکرد، و او را از این استبعاد و استغراب، و ابطال نسبت عداوت بجاحظ بمحض ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام باز نداشت.

و از اطراف طرائف آنست که بعد اندک تفحص همین کتاب «ایضاح» رشیدی واضح گشت، که خود ملازمان فاضل رشید هم این مصراع را یاد دارند، و بمزید رشادت آن را در حق جناب سید مرتضی «رضی الله عنه و أرضاه و جعل الجنة مثواه» وارد می سازند، در «ایضاح لطافه

المقال» جایی که در جواب شرح استفتاء مذکور است: که صاحب قرآن اعظم با این همه جهل و ظلم اعراف بریاست و اقوام بشرایط بود انتهى.

و مراد از صاحب قرآن اعظم امیر تیمور است، قرآن بکسر قاف را قرآن بضم قاف قرار داده، و آن را بر خلیفه ثالث حمل کرده، و از خود رفتگی و آشفنگی بسیار آغاز نهاده.

و بعد آن گفته: بالجمله چون ایشان بمقدمه ظلم و جهل حضرت عثمان نعوذ بالله منه ادعای محض کرده و در گذشته اند، احقرهم در دفع آن بر منع مجرد اکتفا می کند، لیکن تنشيطاً لخواطر النظر این قدر عرض می دارد: که قاضی نور الله شوشتری در تعلیقات «احقاق الحق» که متعلق کرده است آن را بقول خود: و أما الثالث عشر فلان ما ذكره من أنه كان يعين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بماله و أسبابه فمدخول بما ذكرنا في الثاني عشر الخ (۱) که این قول در اواخر مطلب رابع از مطلب ثالث که در فضائل خارجیة حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه به پنج چهار ورق قبل از مطاعن صدیق اکبر واقع است می گوید:

قال الشريف المرتضى في الشافى: لو كان انفاق أبى بكر صحيحاً، لوجب أن يكون وجوهه معروفه، كما كانت نفقه عثمان معروفه في تجهيز جيش العسره و غيره، لا يقدر على انكارها منكر، و لا يرتاب في جهاتها مرتاب انتهى (۲) «و الفضل ما شهدت به الاعداء» در حق او تقول برذائل مشعر بر کمال تعصب قائل انتهى (۳) - (۴).

ص: ۲۱۷

۱- احقاق الحق ص ۲۱۱

۲- الشافى ج ۳ ص ۲۳۴

۳- ايضاح لطافه المقال ص ۱۲۰

۴- تعلیقات احقاق الحق لمؤلفه الشهيد ص ۲۱۲

کمال حیرت است که فاضل رشید در حق سید مرتضی رضی الله عنه مصراع «و الفضل ما شهدت به الاعداء» می خواند، و خود را از ایراد این خزعلات بتذکر این مصراع در حق جاحظ جاحد باز نمی دارد، و نهایت طعن و تشنیع بر حمل اعتراف جاحظ بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر این محمل می نماید.

و علامه ابن القیم در «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» گفته:

فصل فی نسبه صلی الله علیه و سلم، و هو خیر أهل الارض نسبا علی الاطلاق فنسبه من الشرف أعلى ذروه، و أعدائه كانوا یشهدون له بذلك، و لهذا شهد به عدوه إذ ذاک أبو سفیان بین یدی ملک الروم، فأشرف القوم قومه، و أشرف القبائل قبيلته، و أشرف الافخاذ فخذه (۱).

از این عبارت ظاهر است که اعدای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شهادت می دادند: بآنکه نسب آن حضرت در اعلاى ذروه شرف است، و بهمین سبب شهادت داد بانی معنی «یعنی کمال شرف نسب آن حضرت» ابو سفیان، که دشمن آن حضرت در آن وقت بود، رو بروی پادشاه روم.

پس چنانچه اعدای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، با وصف کمال عداوت و بغض و عناد آن سرور امجاد «علیه و آله آلاف التحیه الی یوم التناد» شهادت بکمال شرف نسب آن حضرت می دادند هم چنان جاحظ هم، با وصف نهایت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، اعتراف بفضائل و مناقب آن حضرت کرده، و این اعتراف هرگز دلیل تکذیب نسبت عداوت آن حضرت باو نمی تواند شد، و الا

ص: ۲۱۸

لازم آید که نسبت عداوت آن حضرت به کفار، که شهادت بکمال شرف نسب آن حضرت می کردند، و از جمله شان ابو سفیان است، درست نشود، و تکذیب علامه ابن القیم، و دیگر ائمه محدثین و ائمه معتمدین لازم آید، نعوذ باللّٰه من ذلک.

جناب شاهصاحب در باب مطاعن همین کتاب اعنی «تحفه» بجواب طعن پنجم از مطاعن صحابه، که مشتمل است بر اینکه صحابه قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را سهل انگاری می کردند، و در امثال اوامر آن حضرت تهاون می ورزیدند، فرموده اند:

در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور و مشهور است: کانوا یبتدرون الی امره، و کادوا یقتتلون علی وضوئه، و إذا تنخم وقع فی کف رجل منهم، فذلک بها وجهه.

در اینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی، که در آن وقت کافر معاند حربی بود، در یک صحبت سرسری، که برای سؤال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده بود، این معامله صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده، چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید، نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاد، و داد ثنا خوانی داد، و گفت من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام، و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده، و لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او دیده ام، هرگز هیچ کس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده ام، و این فرقه خود را بکلمه گوی تهمت کرده اند، در حق آن اشخاص این قسم ژاژخای می نماید

از این عباره ظاهر است که عروه بن مسعود ثقفی، وقتی که کافر معاند حربی بود، نزد کفار مکه نهایت ستایش اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آغاز نهاده، داد ثنا خوانی داده، پس غالباً فاضل رشید بمزید رشادت نهایت تکذیب استاد و آقای خود فرماید، و این همه تشنیعات و استهزاءات و سخریات بجناب او متوجه سازد.

و نیز از افاده بدیعه شاه صاحب ظاهر است که معاذ الله اهل حق از کافر معاند حربی هم بدتراند، و عنادشان زائد از عناد کافر حربی معاند است و ایشان در حقیقت کلمه گو نیستند، بلکه خود را بکلمه گوی متهم ساخته اند.

بس عجب که نزد فاضل رشید جاحظ ناصب، با این همه شقاوت و ضلالت، و انهماک در عداوت و ناصبیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، موالی و محب آن حضرت باشد، و اهل حق، با این همه اهتمام در تأیید اسلام، و اعلاء کلمه آن، و تعظیم و تبجیل شعائر ایمان، و صرف اعمار عزیزه در مدح و ثناء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت، در حقیقت، کلمه گو هم نباشد، بلکه از کافر معاند حربی هم بدتر باشند، العیاذ بالله من هذا التعصب الفاحش.

خوارج با وجود قرائت قرآن از دشمنان قرآن بودند

و میرزا محمد بن معتمد خان که باعتراف خود فاضل رشید در همین کتاب «ایضاح» از عظمای اهل سنت است در کتاب «مفتاح النجافی مناقب آل العبا» که از آن فاضل رشید نقل در این کتاب می کند، و استناد و احتجاج بآن می نماید، و آن را بافتخار و مباهات در مقام اثبات ولای

ص: ۲۲۰

سنیه با أهل بیت علیهم السلام ذکر می کند فرموده:

أخرج الحاكم عن ابن عمران النبي صلى الله عليه وسلم قال، بعد ما قال له ذو الخويصرة: و يحكك و من يعدل عليك إذا لم يعدل أو عند من تلتمس العدل بعدى يوشك أن يأتي قوم مثل هذا يسألون كتاب الله و هم أعدائه، و يقرءون كتاب الله عز و جل، محلقة رءوسهم، فاذا خرجوا فاضربوا رقابهم.

و لفظه عند الطبرانی فی الكبير عنه مرفوعا: ويلك و من لم يعدل إذا لم يعدل و عند من تلتمس العدل بعدى، الى آخر الحديث.

و عند أحمد مرفوعا: يخرج من امتی قوم يقرءون القرآن لا يجاوز حناجرهم يقتلون أهل الاسلام، فاذا خرجوا فاقتلوهم، فطوبى لمن قتلهم، و طوبى لمن قتلوه كلما طلع منهم قرن قطعه الله عز و جل (۱).

«از ملاحظه روایت حاکم که صاحب «مفتاح النجا» نقل کرده، ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خوارج را اعداء کتاب خدا گفته، حال آنکه از همین روایت سؤال اینها کتاب خدا را و خواندن آن ظاهر است، و نیز اظهار ایشان مزید تعظیم و تبجیل کتاب خدا و نهایت محبت خود بآن، و ادعای غایت اطاعت آن پر ظاهر است، پس حیرت است که فاضل رشید در نسبت عداوت کتاب خدا بخوارج چه حرف بر زبان گهرفشان خواهد راند، که معاذ الله بنابر توهمات غریبه اش، لازم می آید که نسبت عداوت کتاب خدا بخوارج و جهی از صحت نداشته باشد بلکه موجب طعن و تشنیع و استهزاء و سخریه گردد.

پناه دادن ابن الدغنه بابی بکر بن ابی قحافه

و علامه نور الدین علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی که فضائل

ص: ۲۲۱

۱- مفتاح النجا ص ۷۹ الفصل التاسع عشر من الباب الثالث فی ذکر أمير المؤمنين علیه السلام .

زاهره و مناقب باهره او از كتاب «خلاصه الاثر فى اعيان القرن الحادى عشر» و غير آن ظاهر است، در كتاب «انسان العيون فى سيره الامين المأمون» گفته:

و مما اوذى به أبو بكر الصديق رضى الله تعالى عنه ما روى عن عائشه رضى الله تعالى عنها قالت لما ابتلى المسلمون باذى المشركين أى و حصروا بنى هاشم و المطلب فى شعب أبى طالب، و أذن صلى الله عليه و سلم لاصحابه فى الهجره الى الحبشه، و هى الهجره الثانيه، خرج أبو بكر رضى الله تعالى عنه مهاجرا نحو ارض الحبشه حتى إذا بلغ برك الغماد بالغين المعجمه موضع باقاصى هجر، و قيل موضع وراء مكه بخمسه أميال، و فى روايه حتى إذا سار يوما أو يومين لقيه ابن الدغنه (بفتح الدال و كسر الغين المعجمه و تخفيف النون) و هو سيد القاره أى و هو اسمه الحارث، القاره قبيله مشهوره كان يضرب بهم المثل فى قوه الرمى، و من ثم قيل لهم رماه الحدق، لا سيما ابن الدغنه القاره اكمه سوداء نزلوا عندها فسموا بها، قال له أين تريد يا أبا بكر؟ قال أبو بكر:

أخرجنى قومى فإريد أن أسبح فى الارض فاعبد ربي، فقال ابن الدغنه: فان مثلك يا أبا بكر لا يخرج، انك تكسب المعدوم، و تصل الرحم، و تحمل الكل و تقرى الضيف، و تعين على نوائب الحق، و أنا لك جار، فارجع فاعبد ربك ببلدك، فرجع مع ابن الدغنه، فطاف ابن الدغنه فى أشراف قريش و قال لهم:

ان أبا بكر لا يخرج مثله، أ تخرجون رجلا يكسب المعدوم، و يصل الرحم، و يحمل الكل، و يقرى الضيف، و يعين على نوائب الحق و هو فى جوارى، فلم تكذب قريش بجوار ابن الدغنه أى لم ترد جواره، و قالوا لابن الدغنه:

مر أبا بكر فليعبد ربه فى داره، و ليصل فيها و ليقراً ما شاء، و لا يؤذنا بذلك و لا يستعلن به، فانا نخشى أن يفتن نساؤنا و أبناؤنا، فقال ابن الدغنه: ذلك لابی بكر

فمكث أبو بكر يعبد ربه في داره، و لا يستعلن بصلاته، و لا يقرأ في غير داره، ثم ابنتى مسجدا بفناء داره، فكان يصلى فيه و يقرأ القرآن، و كان رجلا بكاء لا يملك عينيه إذا قرأ القرآن، فكانت نساء قريش يزدحمن عليه، فأفزع ذلك كثيرا من أشرف قريش أى من المشركنى، فأرسلوا الى ابن الدغنه فقدم عليهم، فقالوا: انا آجرنا أبا بكر بجوارك على أن يعبد ربه في داره فقد جاوز ذلك، فابنتى مسجدا بفناء داره، فأعلن بالصلاه و القراءة و انا قد خشينا أن يفتن نساؤنا و أبناؤنا بهذا، فان أحب أن يقتصر على أن يعبد ربه في داره فعل، و ان يرى أن يعلن بذلك فاسأله أن يرد إليك ذمتك، فانا قد كرهنا أن نخفرك أى نزيل خفارتك أى ننقض جوارك و نبطل عهدك، فأتى ابن الدغنه الى أبى بكر فقال: قد علمت الذى قد عاقدت لك عليه، فأما أن تقتصر على ذلك، و أما أن ترجع الى ذمتى فانى لا أحب أن تسمع العرب أنى أخفرت أى أزلت خفارتى فى رجل عقدت له، فقال له أبو بكر: فانى أرد عليك جوارك و أرضى بجوار الله تعالى، قال: و لما رد جوار ابن الدغنه لقيه بعض سفهاء قريش، و هو عابر الى الكعبه، فحشى على رأسه ترابا، فمر عليه بعض كبراء قريش من المشركين، فقال له أبو بكر: ألا ترى ما صنع هذا السفيه؟ فقال له أنت فعلت بنفسك، فصار أبو بكر يقول، رب ما ما أحلمك قال ذلك ثلاثا. انتهى.

و ينبغى لك أن تتأمل فيما وصف به ابن الدغنه أبا بكر بين أشرف قريش بتلك الاوصاف الجليله المساويه لما وصفت به خديجه النبى صلى الله عليه و سلم و لم يطعنوا فيها مع ما هم متلبسون به من عظيم بغضه و معاداته بسبب اسلامه، فان هذا منهم اعتراف أى اعتراف بأن أبا بكر كان مشهورا بينهم بتلك الاوصاف شهره تامه، بحيث لا يمكن أحدا أن ينازع فيها و لا أن يجحد شيئا منها، و الا لبادروا الى جحدها بكل طريق أمكنهم لما تحلوا به من قبيح العداوه له بسبب ما كان

یرون منه من صدق موالاته لرسول الله صلى الله عليه و سلم و عظم محبته له (۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که سکوت کفار را بر وصف کردن ابن الدغنه ابو بکر را باوصاف جلیله که دعوی مساوات آن با اوصاف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دارند، اعتراف بآن می دانند، که ابو بکر در ایشان باین اوصاف مشهور بود بشهرت تامه، بحیثیتی که ممکن نبود احدی را که منازعت کند در این اوصاف، و نه ممکن بود کسی را که انکار کند آن را، و نه مبادرت می کردند بسوی انکار آن بهر طریقی که ممکن بود ایشان را، بسبب آنکه متصف بودند بعداوت قبیحه برای ابي بکر.

عجب است که اعتراف کفار را بشهرت ابي بکر باوصاف جلیله مانع از شدت عداوتشان با او نگردانند، بلکه باهتمام بلیغ نهایت عداوت کفار با ابي بکر ثابت سازند. و فاضل رشید اعتراف جاحظ را بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل قاطع بر کذب نسبت عداوت آن حضرت بجاحظ گمان برد، و از تکذیب اسلاف خود و تفضیح ایشان باکی بر ندارد.

و شهاب الدین دولت آبادی که او را بملک العلماء مخاطب ساخته اند، و فاضل رشید در همین کتاب «ایضاح» افاده کرده که او از عظمای اهل سنت است و بافادات او جابجا تمسک می کند در کتاب «هدایه السعداء» گفته در دستور می گوید:

امام شعبی را پرسیدند که یزیدیان اهل قبله و درود بر مصطفی می گویند، و می آرند که از بنی امیه کسی شنید موی محاسن مصطفی صلی الله علیه

ص: ۲۲۴

و آله و سلم شخصی می آرد، آن مروانی با چند گروه پابرنه پیاده رفته آن صندوق که در آن شعر مبارک بود بر سر خود نهاده در شهر در آمد، هفت روز طبل زد و شادی نمود، حکم ایمان ایشان چیست؟ گفت:

مردی کفش مصطفی بر سر گرفته و کفش از مصحف ساخته، و سم خر عیسی علیه السلام در زر و جواهر کرده در گردن بندد، و مادر عیسی را بزنا نسبت کند، هر چه حکم این مرد است همان حکم آن مروانی(۱) است، پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم مردمان بنماز می آمدند و بتان در بغل می داشتند، این چنین نماز نماز نیست، و ما کانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً(۲)، انتهی(۳).

اعتراف جاحظ بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام با عدویش منافی نیست

از این عبارت واضح است که یزیدیان با آنکه اهل قبله اند و درود بر جناب رسالت مآب می گویند، و بعض بنی امیه نهایت تعظیم و اجلال آن حضرت می کرد که هر گاه بشنید که شخصی موی محاسن آن حضرت

ص: ۲۲۵

۱- صاحب « منتهی الکلام » در صفحه ۷۴ از مسلک اول در جمله ادله نفی بغض جناب امیر المؤمنین از صحابه قصه نهادن خلیفه ثانی غاشیه امام حسین علیه السلام بر دوش بعد نکاح آن حضرت در سرور و ابتهاج او بسبب این نکاح و حکم دادن به آنکه تا سه روز در مدینه آئینها بسند و نشاطها میگردند ذکر کرده، و بغایت بر خود بالیده است، و ندانسته که این قصه ثانی شانی نهایت مماثلت با قصه همین اموی مروانی دارد که باستماع خبر آوردن موی محاسن مصطفی پا برهنه پیاده رفته آن صندوق را که در آن شعر مبارک بود بر سر خود نهاده در شهر در آمد و هفت روز طبل زد و شادی نمود و با این همه حکم آن مروانی حکم کسی است که کفش از مصحف ساخته و مادر عیسی را العیاذ بالله بصدور زنا نسبت داده، فلیضحکوا قليلا و لیبکوا کثیرا.

۲- الانفال ۳۵

۳- هدایه السعداء ص ۲۸۹

می آرد، با چند گروه پا برهنه پیاده رفت، و آن صندوق را که در آن شعر مبارک بود بر سر خود نهاد، و در شهر درآمد، و هفت روز طبل زد، و شادی نمود با این همه امام شعبی ایشان را مثل کسی می داند که کفش از مصحف سازد، و مادر عیسی را بزنا نسبت دهد.

بنی امیه با اعتراف اهل البیت علیهم السلام بآنها ظلم میکردند

پس هر گاه بنی امیه را این همه تعظیم و تبجیل و اکرام و اعظام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نافع نیفتاد، و ایشان را از عداوت و بغض برنیآورد، هم چنین جاحظ را اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف آن عداوت و بغض، که در توجیه مطاعن بآنحضرت کتابی تصنیف کرده، و در قدح اسلام و شجاعت آن حضرت داد ژاژخائی داده نفعی باو نخواهد رسانید.

و نیز در «هدایه السعداء» مسطور است در «خزانه جلالی» می گوید:

نقل است از «غرر السیر» امام ثعلبی روزی وزیر عبد الملک مروان که از پادشاهان بزرگ و شرف مروانیان بود، از امام شعبی که از اجلاء علماء تابعین بود، پرسید که شما این مسئله که میان امت مشکل شده چرا حل نمی کنید، که خلفاء بنی امیه چنانچه یزید و دیگران، با وجود اتیان احکام شرع و تعظیم داشت، مصطفی صلی الله علیه و سلم، فرزندان و جگر گوشگان را اهانت می کنند، و ایذاء می رسانند و با اهل بیت رسول که در جزئیت و بعضیت ایشان با مصطفی کسی را خلاف نیست، عداوت جانی افتاده چنانکه بعضی را از ایشان زهر داده، و بعضی را به تیغ کشانیده، و بعضی را اسیر گردانیده تعزیر می کنند، و دوستان و هواخواهان ایشان را می رنجانند و می کشانند، و هر که نام ایشان بدوستی می برد بر می اندازند، و بر منابر لعن بر اهل بیت می کنند، مسلمان می مانند یا نی؟ بعضی از

یاران مصطفی صلعم که امروز در صدر حیاتند این مسئله چرا حل نمی کنند؟ امام شعبی روی به وزیر عبد الملک کرد و در آن مجمع گفت: که من و جماهیر تابعین حیران و متحیریم، و نمی دانیم که خلفاء بنی امیه را که معاویه و عبد الملک از ایشانند، بدین چیزها که معظم داشت پیغامبر صلی الله علیه و سلم می کنند، و بدانچه ایشان اعیاد و جمعات و حج بر پای می دارند، و ظاهر نماز می گذارند، بدین جهت خلفاء بنی امیه را دشمن می گیریم، و ایشان را مسلمان ندانیم و از منافقان شماریم، و بر ایشان لعنت فرستیم، ایشان برای مصلحت روان شدن مملکت، و صلاح دولت، احکام شرع بیای می دارند.

پس امام شعبی گفت: که از نقل مصطفی صلعم پنجاه سال برآمده، چند نفر پیر معمور مانده اند، و از آن تاریخ که در کربلا با حسین بن علی و دیگر فرزندان یزیدیان آن چنان حادثه کردند و زار زار کشتند، و آنانکه از اهل بیت زنده مانده بودند ایشان را طریق اسیران و بندیان در دمشق آوردند علیه السلام یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که زنده بودند، چون این واقعه شنیدند از آن تاریخ باز روی خود بهیچ مسلمانی نمودند، و ترک جمعه و جماعت و اعیاد کردند، و بعضی درون خانه منزوی گشتند، و بعضی ترک خانه و زن و فرزندان کرده در کوههای دور دست رفتند، و در مصیبت اهل بیت مشغول شدند، و ترک مخالطه و سخن گفتن با مردان دادند، من که شعبی ام از بعضی ایشان پرسیدم که شما جمعه و اعیاد و حج چرا ترک دادید، و انزوا بکلی اختیار کردید؟ ایشان گفتند: ما روی این چنین امت که ظاهر کلمه گویند و نماز گزارند، و جگر گوشگان رسول را بکشتند، و بواسطه

دنیا کفر و نفاق خود مستور دارند، نتوانم دید، از گاه آدم الی یومنا هذا آنچه از این امت آمد از هیچ امتی نیامده، اگر امتان پیشین انبیا را کشتند اما بر دین ایشان مقرر نماندند، اما کسی در جهان یاد ندارد، قومی که خود را مسلمان خوانند، بظاهر کلمه و عمل بر شریعت جدایشان کنند، و جگر گوشگان پیغمبر را زار زار بکشند، و سرها که در کنار مصطفی بوده و پرورده شده آن را بریده و بر نیزه بسته، و دختران و اطفال ایشان را طریق بندیان بردند، اگر محمد رسول الله رحمه للعالمین نبود، از این حادثه هیچ یکی از امت زنده نماندی، و جمله مسخ و نسخ شدند، و چنان قهر منزل شدی که هیچ جنبنده در ربع مسکون زنده نماندی.

پس صحابه گفتند بعد از ماجرای مذکور چگونه باشد که ما روی این امت ببینیم، ما یاران رسولیم و مصطفی را در صدر حیات خدمت کرده ایم عزیز من اگر از قومی یک نفر عاصی باشد همه قوم شرمنده گردد، و از زنان یک زن اگر زنا کند همه زنان شرمنده گردند، زیرا چه اگر یک دانه دیگ با نمک و بی نمک پخته و خام است بر تمام دیگ امتحان حکم کنند.

پس وزیر عبد الملک و معتبران دیگر چون این قصه از امام شعبی شنیدند، اندیشه کردند، دریافتند که متغلبان بنی امیه را با وجود ایذا و جفا و قتل و سفک دم اهل بیت مصطفی دعوی ایمان نفاق است، و هر که ایشان را دوست دارد، و با ایشان پیوندد او گمراه محض باشد، پس وزیر و حاضران مجلس، از سر کلمه بگفتند و مسلمان شدند، و زیر دست از وزارت برداشت، و بتوبه و انابت گرائید.

عزیز من یکی قیاس کن اگر چنین حادثه که بر شاه حسین رفت غلام بر خواند کار زاده، و مرید بر پیر زاده، و شاگرد بر استاد زاده کند، با وجود دعوی

شاگردی و مریدی این دعوی او را نفاق باشد یا نبی رحم الله من انصف انتهى (۱).

از این عبارت واضح است که حسب افاده شعبی که از اجله علماء تابعین است، خلفاء بنی امیه را تعظیم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اقامت اعیاد و جمعات و حج و نماز گذاردن نافع نگردید، و این همه امور موجب حکم باسلام ایشان نشد، بلکه ایشان منافق اند، و تابعین بر ایشان لعن می کردند، و اینها برای مصلحت روان شدن مملکت، و صلاح دولت دنیا احکام شرع را بر پا می داشتند.

اعتراف جاحظ بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند اعتراف بنی امیه است

پس هم چنین اعتراف جاحظ بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، موجب حکم بمودت او با آن حضرت نمی تواند شد، بلکه چون او تهمت مطاعن بر آن حضرت معاذ الله گذاشته است، و تصنیفی در این باب ساخته، او عدو ناصب است.

و نیز از این عبارت ظاهر است که صحابه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، که بعد واقعه کربلا باقی مانده بودند، ترک جمعه و جماعت و اعیاد کرده بودند، پس طعن و تشنیع سنیه بر اهل حق، بسبب ترک جمعه سراسر تعصب واهی و خرافت محض است.

و نیز از آن ظاهر است که حسب افاده این صحابه امت زمانشان بظاهر کلمه می گفتند، و نماز می گذاردند، و بواسطه دنیا کفر و نفاق خود مستور می ساختند.

و نیز از این عبارت ظاهر است، که قسمی که شنایع از این امت صادر گشته از هیچ امت بوقوع نامده، پس احتجاجات اهل سنت باطلاقات

ص: ۲۲۹

مدح این ائمت بر فضل صحابه خود درهم و بر هم شد، زیرا که اگر مدح این ائمت علی العموم صحیح باشد، لازم آید که امت زمان این صحابه هم ممدوح باشند، حال آنکه حسب تصریح این صحابه امت زمان ایشان بدترین جمیع امم بودند، و هر گاه امت زمان این صحابه با وصف اظهار اسلام و تعظیم آن کافر و منافق و معاند اسلام باشند، هم چنین جاحظ هم با وصف اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چون توجیه مطاعن بآنحضرت کرده، مبغض معاند و عدو حاقد خواهد بود، نه مسلم مؤمن و محب موقن.

و عجب آنست که فاضل رشید حال معاویه را در این مقام بخاطر نیاوردند و تأملی در آن نفرمودند، که او با آن همه عداوت و بغض جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بفضائل آن حضرت می کرد.

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و جواب او

شیخ الاسلام ابن ظهیر تلمیذ علامه ابن حجر عسقلانی در کتاب «فضائل (۱) باهره فی محاسن مصر و القاهره» که در خطبه (۲) آن تصریح کرده: که آنچه در آن ذکر کرده بعدل و انصاف، و خلو از تعصب و اعتساف است

ص: ۲۳۰

۱- اول فضائل باهره این است: الحمد لله الذی فاوت بین البلاد فی فضلها و صفاتها و جعل لكل منها مزایا مختصه بها دون اخواتها .

۲- قال ابن ظهیر فی الفضائل الباهره فشرعت فی جمیع فصول ملخصه مفیده تشتمل علی فوائد عدیده و غرائب مزیده ، و أطراف ، و طرف ، و عیون ، و تحف ، اذکر فیها ان شاء الله تعالی ما اشتمل علیه اقلیم مصر من مبتدأ ، و فضائله و عجائبه و محاسنه و غرائبه ، و ما اختص به هو و أهله من ذلك عن سائر بلاد الله العامره و محاسن مصر و القاهره بالخصوص و ترجیحها علی غيرها بالنصوص و بعض ما قیل فی ذلك من منثور و منظوم مما وقفت علیه و استحسنته ، و كل ذلك انشاء الله تعالی بالصدق و الانصاف و الخلو من التعصب و الاعتساف .

و حقیر نسخه آن بعنایت إلیه بعد تفحص بلیغ باستکتاب حاصل کردم گفته:

و کتب محمد بن أبی بکر الی معاویه: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ابن أبی بکر الی معاویه صخر.

أما بعد فانک نازعت أمير المؤمنين عليا، و وثبت على حقه، و أنت طليق بن طليق، و قد علمت أنه أكبر المهاجرين و الانصار، و له من رسول الله صلى الله عليه و سلم سوابق مبارکات، قتل فيها أخاك، و قسر على الاسلام أباك، فوثبت عليه، و اغتصبت حقه، و قمت بهذا الامر دونه، و قلت و لاني عثمان و أنا طالب بدمه.

فكتب إليه معاویه: بسم الله الرحمن الرحيم من معاویه بن أبی سفیان الی محمد بن أبی بکر العاق بأبيه، أما بعد فقد قرأت كتابك، و لم أزل من توكيرك على حسب ما يجب لك على، و على ذو سوابق مبارکات كما ذكرت، و ما زال رأسا مرءوسا، حتى كان أول خليفه وثب عليه، و اقتسره حقه أبوك، فان يكن ما نحن فيه صوابا فأبوك أوله، و ان يكن خطأ فأبوك سببه، فدونك افعل في حق أبيك ما شئت اودع و السلام(۱).

«از ملاحظه کتاب معاویه ظاهر است که او تصریح کرده بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام صاحب سوابق مبارکات است، چنانچه ذکر کرده محمد بن أبی بکر.

پس در این عبارت تصریح است بتصدیق محمد بن أبی بکر در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و محمد بن أبی بکر در کتاب خود مخاطبا لمعاویه تصریح کرده بآنکه بدرستی که دانستی تو بتحقیق که امیر المؤمنین اکبر مهاجرین و انصار است، و برای آن جناب از حضرت رسول خدا صلی

ص: ۲۳۱

اللّه علیه و آله و سلم سوابق مبارکات است، که قتل کرده آن حضرت در آن سوابق برادر ترا، و قسر کرد بر اسلام پدرت را.

پس معاویه با وصف تصریح بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام صاحب سوابق مبارکات است، بکلمه «کما ذکرت» اعتراف بمدح و ثناء محمد بن ابی بکر بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم نموده، و دعاوی او را تصدیق کرده.

و نیز معاویه بکلمه و ما زال رأساً مرءوساً الخ تصریح کرده بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام همیشه رأس و مرءوس بود، تا آنکه خلیفه اول و ثوب بر آن حضرت کرد، و اقتسار کرد حق آن حضرت را یعنی حق آن حضرت را بجبر و قسر از آن حضرت گرفت، و آن حضرت را، بعد آنکه رأس و مرءوس از زمان جناب رسالت مآب صلی اللّه علیه و آله و سلم تا وفات آن حضرت بود، معاذ اللّه محکوم گردانید، و در این اقرار و اعتراف، اظهار کمال جلالت و شرف و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابی بکر و سائر اصحاب است.

پس هر گاه معاویه با آن همه عداوت و بغض و عناد، و تعصب و تصلب، و انهماک در باطل، و تمادی در عدوان، اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین مرتبه نموده باشد، که ناچار اعتراف کرده بریاست و مرءوسیت آن حضرت، و استحقاق آن حضرت برای خلافت، بعد جناب رسالت مآب صلی اللّه علیه و آله و سلم، و غاصب و قاسر بودن ابی بکر در اخذ خلافت هم بکمال صراحت ظاهر کرده.

پس صدور اعتراف بفضائل آن حضرت از جاحظ، با وصف ناصیبت و عداوت آن حضرت، چه جای استبعاد و استغراب است.

و عداوت معاویه با آن حضرت نهایت ظاهر و واضح است. و از کتاب محمد بن ابی بکر لائح و روشن است، که او بخطاب معاویه تصریح کرده، بآنکه بدرستی که تو منازعت کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام را، و برجستی بر حق آن حضرت، حال آنکه تو طلیق بن طلیق هستی، و بدرستی که دانستی تو که بتحقیق آن حضرت اکبر مهاجرین و انصار است الخ.

و نیز محمد بن ابی بکر بمزید تأکید مکررا بکلام خود: فوثبت علیه و اغتصبت حقه الخ و ثوب معاویه را بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، که دلیل صریح بر عداوت او است ثابت کرده، و نیز تصریح صریح باغتصاب معاویه حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام را نموده.

و نیز از قول او: و قمت بهذا الامر الخ مزید عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و انهماک او در ضلال و احتیال ظاهر است.

و علاوه بر این همه عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اخذ او حق آن حضرت را اتباعا لسنه اول ظالم ظلم حق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از کلام خود معاویه بکمال صراحت ظاهر است.

و نیز از کلام معاویه ظاهر است که بطلان ریاست معاویه را بطلان خلافت عتیق لازم است، که حضرت او سبب تسلط معاویه بر عباد، و استیلاش در بلاد گردیده، و چون در بطلان ریاست معاویه، خصوصا در زمان کرامت نشان جناب امیر المؤمنین علیه السلام، هیچ متدینی ریب نمی کند، پس در بطلان خلافت عتیق، که باعث و سبب تسلط چنین جائر غشوم و معاند ظلوم گردیده، کدام حالت منتظره باقی است، و بطلان خلافت معاویه بحدی ظاهر است، که اکابر متعصبین هم ناچار اعتراف بآن می سازند،

بلکه اهتمام بلیغ در اثبات آن می کنند، و تحاشی از اعتقاد صحت خلافت او می زنند.

فاضل معاصر مولوی حیدر علی در «ازاله الغین» گفته: و اگر کسی را دریافت حال خلافت امیر شام از کتب اهل حق منظور باشد، در عبارت رساله «عزه الراشدین و ذله الضالین» که از رساله مؤلفه مولانا رشید المتکلمین و مرشد المسلمین رفع الله درجه فی اعلی علیین است نظر فرماید، و آن این است که صاحب «هدایه» فرموده، ثم يجوز التقلد من السلطان الجائر كما يجوز من العادل، لان الصحابه رضی الله عنهم تقلدوا من معاویه و الحق کان بید علی رضی الله عنه فی نوبته (۱).

و علامه سعد الدین تفتازانی در «شرح عقائد» فرموده: فمعاویه و من بعده لا یكونون خلفاء بل ملوکا و امراء (۲).

«و در «تهذیب الکلام» فرموده»:

ثم آل الامر الی الحسن رضی الله عنه و بعد سته اشهر من بیعته سلم الامر لمعاویه تسکینا للفتنه، فانقلب الامامه بعد ثلثین الی الملك و السلطنه.

«و فضل (۳) روزبهان در «ابطال الباطل» فرموده»:

و لا فائده فی ذکره من مطاعن معاویه فلا اهتمام لنا أصلا بالذنب عنه فانه لم

ص: ۲۳۴

۱- ازاله الغین ص ۳۰۲

۲- شرح العقائد النسفیة ص ۲۳۲ ط استانبول

۳- صاحب ازاله الغین فضل بن روزبهان مصنف جواب نهج الحق را چون روزبهان صوفی گمان میبرد که ظاهر من الدالیه الواهیه له صریحا او را بفضل روزبهان جابجا تعبیر میکند، و به همین زعم فاسد در عبارت رشیدهم اصلاح داده لفظ ابن را حذف کرده بجای فضل بن روزبهان فضل روزبهان نوشته ۱۲.

«و عجب آنست که معاویه بمزید غفول و لجاج، و نهایت عناد و اعوجاج بعد آنکه بطلان خلافت ابي بکر، و ظالم و جائر و غاصب و قاسر بودنش در اخذ خلافت، و هضم حق «من کان يدور الحق معه حیثما دار» بقول خود: «حتی کان اول خلیفه و ثب علیه و اقتسره حقه أبوک» ظاهر کرده، باز احتمال صواب بودن ریاست خود، و خلافت خلیفه اول بر زبان آورده و ندانسته که عروق این احتمال کثیر الاختلال را تصریح اولش، که بی فاصله از این احتمال است، کما ینبغی قلع و استیصال کرده، مساغ و مجال برای آن نگذاشته.

و ابو العباس محمد بن یزید المبرد در کتاب «کامل» (۲) که بعد تفحص کامل

ص: ۲۳۵

۱- دلائل الصدق فی رد ابطال الباطل ج ۳ ص ۲۱

۲- اول کامل مبرد این است: الحمد لله حمدا كثيرا يبلغ رضاه و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين و رسول رب العالمين صلاه تامه، قال أبو العباس المبرد هذا كتاب الفناء يجمع ضروبا من الآداب ما بين كلام منثور و شعر موصوف، و مثل سائر، و موعظه بالغه، و اختيار من خطبه شرفيه و رساله بليغه و انتحيت فيه ان يفسر كل ما وقع في هذا الكتاب من كلام العرب غريب او معنى مستغلق و ان نشرح ما يعرض فيه من الاعراب شرحا شافيا حتى يكون هذا الكتاب بنفسه مكفيا و عن ان يرجع الى احد في تفسيره مستغنيا و بالله التوفيق و الحول و القوه و إليه مفزعنا في درك كل طلبه و العون و التوفيق لما فيه صلاح امورنا من عمل بطاعته و عقد برضاه و قول صادق برفعه عمل صالح فانه على كل شيء قدير. و در آخر نسخه حاضره كامل مرقوم است: تم الكتاب بعون الملك الوهاب و كان النزاع من نسخه يوم الاربعاء غره شهر ذى الحجه الحرام عام تسعه و ستين بعد الالف من الهجره النبويه على صاحبها افضل الصلاه و السلام عليه و على آله و اصحابه الكرام و الحمد لله رب العالمين.

نسخه عتيقه آن بخط عرب بدست اين عبد خامل افتاده گفته» :

وجه على بن أبى طالب رضى الله عنه جرير بن عبد الله البجلي الى معاويه يأخذه بالبيعه، فقال له: ان حولى من ترى من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار، و لكنى اخترتك

لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم:

جرير خير ذى يمن، ايت معاويه فخذ بالبيعه، فقال جرير: و الله يا أمير المؤمنين ما اذخرك من نصرتى شيئاً، و ما أطمع لك فى معاويه، فقال على رضى الله عنه: انما قصدى حجه اقيمها فلما أتاه جرير، دافعه معاويه، فقال له جرير: ان المنافق لا يصلى حتى لا يجد من الصلاه بدا، و لا احسبك تباع حتى لا تجد من البيعه بدا فقال معاويه: انها ليست بخدعه الصبى عن اللبن، انه امر له ما بعده فابلعنى ريقى، فناظر عمروا فطالت المناظره بينهما و الح عليه جرير، فقال له معاويه:

الفاك بالفصل فى أول مجلس انشاء الله، ثم كتب لعمرو بمصر طعمه و كتب عليه و لا ينقض شرط طاعه، فقال عمرو: يا غلام اكتب و لا تنقض طاعه شرطاً، فلما اجتمع له أمره دفع عقيرته ينشد ليسمع جريراً:

تطاول ليلى و اعترتنى وساوسى لآت اتى بالترهات البسابس

اتانى جرير و الحوادث جمه بتلك التى فيها اجتداع المعاطس

اكابده و السيف بينى و بينه و لست لأثواب الدخى بلابس

إذ الشام أعطت طاعه يمينه توأصفها أشياخها فى المجالس

فان يفعلوا أصدم عليا بجبهه تعث عليه كل رطب و يابس

و انى لارجو خير ما أنا نائل و ما أنا من ملك العراق بيأس

معاويه در نامه اش با مير المؤمنين عليه السلام بفضائل آنحضرت اعتراف کرده

اشاره

و كتب الى على رضى الله عنه: بسم الله الرحمن الرحيم من معاويه بن صخر الى على بن أبى طالب أما بعد فلعمري لو بايعك القوم الذين بايعوك و انت

ص: ۲۳۶

بريء من دم عثمان كنت كباي بكر و عمر و عثمان، و لكن أغريت بعثمان المهاجرين و الاحداث و أخذت عنه الانصار، فطاءك الجاهل و قوى لك الصعلوك الضعيف و قد أبى أهل الشام الا قتالك حتى تدفع إليهم قتله عثمان، فان فعلت كانت شورى بين المسلمين، و لعمرى ما حجتك على كحجتك على طلحه و الزبير، لانهما بايعاك، و ما حجتك على اهل الشام كحجتك على اهل البصره، اطاعوك و لم يطعك أهل الشام، و أما شرفك فى الاسلام، و قرابتك من النبى صلى الله عليه و سلم، و موضعك من قريش فليست أذفعه، ثم كتب إليه فى آخر الكتاب بشعر عمرو بن جعيل و هو:

أرى الشام تكره ملك العراق و أهل العراق لهم كارهينا

و كلا لصاحبه مبعضا يرى كل ما كان من ذاك دينا

إذا ما رمونا رميناهم و دنأهم مثل ما يقرضونا

و قالوا على امام لنا فقلنا رضينا بن هند رضينا

و قالوا نرى ان تدينوا له فقلنا الا لا نرى ان ندينا

و من دون ذلك خرط القتاد و طعن و ضرب يقر العيوننا

و يروى: يفض الشؤونا.

قال أبو العباس المبرد: و فى آخر هذا الشعر ذم لعلى رضى الله عنه أمسكنا عنه.

و قوله: و لكن أغريت بعثمان المهاجرين فهو من الاغراء و هو التحضيض عليه، يقال: أغريته به، و آسدته عليه، و آسدت الكلب على الصيد أو سده ايسادا، و من قال: اشليت الكلب فى معنى اغريت فقد أخطأ، انما أشليته دعوته الى، و آسدته: أغريته.

و قول ابن جعيل: «و أهل العراق له كارهينا» محمول على أرى.

و من قال: «و أهل العراق له كارهونا» فالرفع من وجهين: أحدهما قطع و ابتداء ثم عطف جمله على جمله بالواو، و لم يحمله على أرى، و لكن كقولك:

كان زيد منطلقا و عمر منطلق الساعة، خبرت بخبر بعد خير، و الوجه الآخر أن تكون الواو و ما بعدها حالا فيكون معناها تقول: رأيت زيدا قائما و عمر منطلق تريد إذ عمرو منطلق.

و هذه الآية يحمل على هذا المعنى و هو قول الله عز و جل: يَغْشَى طَائِفَهُ مِنْكُمْ وَ طَائِفَهُ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ (١)، و المعنى و الله أعلم إذ طائفه قد اهتمهم انفسهم فى هذه الحال.

و كذلك قراءه من قرأ: وَ لَوْ أَنَّ مَا فِى الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ (٢) أى و البحر هذه حاله، و من قرأ و البحر فعلى أن الثقيله.

و قوله: «و دناهم مثل ما يقرضونا» يقول: جزيناهم و قال المفسرون فى قول الله عز و جل: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»: يوم الجزاء و الحساب و من أمثال العرب:

كما تدين تدان، و أنشد أبو عبيده:

و اعلم و ايقن ان ملكك زائل و اعلم بانك ما تدين تدان

و للدين مواضع: فمنها ما ذكرنا، و منها الطاعه، و دين الاسلام من ذلك، يقال: فلان فى دين فلان أى فى طاعته، و يقال: كانت مكه بلدا لقاها أى لم تكن فى دين أحد، قال زهير:

لئن حللت بجوفى فى بنى أسد فى دين عمرو و حالت بيننا فذك

فهذا يريد فى طاعه عمرو بن هند، و الدين العاده، يقال: ما زال هذا دينى و دأبى و عادتى و اجريأى (٣)، قال المثقب العبدى:

ص: ٢٣٨

١- آل عمران ١٥٤

٢- لقمان ٢٧

٣- الاجر يا بكسر الهمزه و الراء بينهما جيم ساكنه : الخلق و الطبيعه .

تقول إذا درأت (١) لها وضيئي (٢) أ هذا دينه أبدا و ديني

أ كل الدهر حل و ارتحال أ ما يبقى علي و ما يقيني

و قال الكميت بن زيد:

علي ذاك اجرياي و هي ضريبتى و ان أجمعوا طرا عليّ و أجبوا

و قوله: «رضينا ابن هند» يعنى معاويه بن أبى سفيان، و امه هند بنت عتبه ابن أبى ربيعه بن عبد شمس بن عبد مناف.

و قوله: «أن تدينوا أى تطيعوا و تدخلوا فى دينه أى فى طاعته» .

و قوله: «من دون ذلك خرط القتاد» فهذا مثل من أمثال العرب، و القتاد شجره شاكه غليظه الشوك، فلذلك يضرب خرطه مثلا

فى الامر الشديد لانه غايه الجهد، و من هذا يفيض الشئون، فيفيض يفرق، تقول: فضضت عليهم المال.

و الشئون واحدها شأن و هي مواصل قبائل الرأس، و ذلك أن الرأس أربع قبائل أى قطع مشعوب بعضها الى بعض، فموضع

شعبها و التيامها يقال لها الشئون واحدها الشأن، قال الاصمعى: يقال ان مجارى الدموع منها فلذلك يقال: استهلث شئونه، و أنشد

قول اوس بن حجر:

لا تحزنينى بالفراق فاننى لا يستهل من الفراق شئونى

و من قال: «تقر العيون» ففيه قولان.

أحدهما للاصمعى، و كان يقول: لا- يجوز غيره، يقال: قرت عينه و أقرها الله، و قال هو بردت من القر، و هو خلاف قولهم:

سختت عينه و اسخنها الله.

و غيره يقول: قرت أى هدأت و أقرها الله أى أهدأها الله، و هذا قول حسن جميل، و الاول أغرب و أظرف.

ص: ٢٣٩

١- درأت : بسطت

٢- الوضين : البطان العريض المنسوج من شعر

فكتب إليه أمير المؤمنين علي رضي الله عنه جواب هذه الرسالة: بسم الله الرحمن الرحيم من علي بن أبي طالب إلى معاوية بن صخر، أما بعد فإنه أتاني منك كتاب امرئ ليس له بصر يهديه، ولا قائد يرشده، دعاه الهوى فأجابته، وقاده فاتبعه زعمت إنما أفسد عليك بيعتي خطيئتي في قتل عثمان، ولعمري ما كنت إلا رجلاً من المهاجرين، أوردت كما أوردوا، وأصدرت كما أصدروا، وما كان الله ليجمعهم على ضلال، ولا ليضربهم بالعمى، وبعد فما أنت و عثمان إنما أنت رجل من بني أمية، و بنو عثمان أولى بمطالبه دمه، و ان زعمت انك أقوى على ذلك، فأدخل فيما دخل فيه المسلمون، ثم حاكم القوم إلى و أما تمييزك بينك و بين طلحة و الزبير و بين أهل الشام و أهل البصره، فلعمري ما الامر فيما هنا لك الاسواء، لانها بيعه شامله لا يستثنى فيها الخيار، و لا يستأنف فيها أسطر، و أما شرفى الاسلام و قرابتى من النبى صلى الله عليه و سلم و موضعى من قریش فلعمري لو استطعت دفعه لدفعته، ثم دعا النجاشى أحد بنى الحارث بن كعب فقال: ابن جعيل شاعر أهل الشام، و أنت شاعر أهل العراق، فأجب الرجل قال: يا أمير المؤمنين أسمعنى قوله: قال إذا أسمعك شعر شاعر فقال النجاشى يجيبه:

دع يا معاوى ما لن يكونا فقد حقق الله ما تحذرونا

اتاكم على بأهل العراق و أهل الحجاز فما تصنعونا

و بعد هذا ما يمسك عنه (١).

از مطالعه كتابى كه معاويه نوشته ظاهر است كه او با آن همه بغض و عناد و لجاج و لداد تصريح کرده بآنكه او شرف جناب امير المؤمنين عليه السلام را در اسلام و قرابت آن حضرت را از جناب رسالت مآب صلى الله

ص: ٢٤٠

علیه و آله و سلم دفع نمی کند.

معاویه نمی توانست فضائل امیر المؤمنین علیه السلام را بکلی انکار کند

و از ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب شریف آن حضرت ظاهر است که معاویه اگر قادر می شد، دفع می کرد شرف آن حضرت را در اسلام، و قرابت آن حضرت را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و موضع آن حضرت را از قریش، لکن چون معاویه قدرت بر دفع فضل آن حضرت نداشت، ناچار براه اضطرار اعتراف بآن می ساخت، و عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و کمال بغض و عناد، و نهایت خبث اعتقاد او هم، از عبارت کامل بوجوه عدیده ظاهر است:

از جمله آنکه از کلام بلاغت نظام جریر بن عبد الله بجلی، که محامد و مناقب، و فضائل و مدایح خاصه او، علاوه بر آیات و روایات عامه فضل صحابه، که سنیه تشبث بآن می کنند، از «اسد الغابه» و «اصابه» و غیر آن واضح، و مدح او مبرد هم نقل کرده، ظاهر است که معاویه مثل منافقین اشرار، و مدغلین فجار بود، که بغیر الجاء و اضطرار رو بعبادت پروردگار نمی آرند، و دست بدامن اطاعت حق نمی گذارند.

و نیز عداوت و ضلالت، و شقاوت و غوایت معاویه غاویه از شعار سفاهت شعار او، بکمال وضوح و ظهور هویدا و آشکار است، چه آن نسناس بمزید انهماک در اطاعت خناس، و سواس، جریر بن عبد الله بجلی را به «آت ائی بالترهات البسابس» تعبیر کرده، و در این عبارت نهایت اهانت چنین صحابی جلیل است، که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بالخصوص مدح، او علی ما نقل المبرد کرد، و مدائح و مناقب عامه صحابه را که اهل سنت شب و روز تقریر آن می کنند خود پایانی نیست

و اهانته صحابه حسب تصریحات ائمه سنیہ عین ضلال و نفاق و کفر است.

و نیز در این کلام خسارت نظام نہایت طعن و تشنیع و توهین اطاعت و اتباع حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام، کہ سرمایہ شرف اہل ایمان و از عمدہ ارکان دین و ایقان، حسب نصوص جناب سرور انس و جان صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است می باشد، چہ مراد آن دریدہ دهن از ترہات بسابس کلمات جریر بن عبد اللہ است، کہ مشتمل بود بر طلب بیعت از معاویہ، و امر باختیار اطاعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و ترک مخالفت آن حضرت.

و نیز از قول او «بتلك التي فيها اجتداع المعاطس» ظاہر است، کہ آن رئیس الغاشمین طاعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را موجب جدع آناف خودہا می دانست، و اباء و استنکاف تمام از آن داشت، و حال آنکہ اگر پارہ از حیا در نصیب او می افتاد، و رائحہ شمیم اسلام بمشام او می رسید، اطاعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را موجد مزید شرف و عظمت می دانست، و بالعین و الرأس آن را قبول می ساخت.

و نیز از قول او: «فان لم يفعلوا أصدم عليا» الخ ظاہر است کہ او نہایت عداوت و عناد خود با جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ظاہر کردہ کہ صدمہ دادن آن حضرت را بر تقدیر اطاعت اہل شام ضلالت انجام آن رئیس الطعام را افتخارا ذکر کردہ، و بر مجرد ذکر صدمہ دادن آن حضرت اکتفا نکردہ، بلکہ تصریح نمودہ بآنکہ صدمہ خواهد رسانید آن حضرت را بچہ کہ فاسد کند بر آن حضرت ہر رطب و یابس را یعنی معاذ اللہ جمیع امور آن حضرت مختل سازد، و کلیئہ نظام آن جناب را منحل گرداند، و این اظہار غایت شقاوت و ضلالت، و ابراز نہایت

خبت و عداوت، و ابداء کمال کفر و ضلال، و نقاش و شقاق، و افصح خسران و عدوان و طغیان و شتآن است.

معاویه ادعا میکرد که امیر المؤمنین علیه السلام در قتل عثمان شریک است

و نیز از کتاب معاویه ظاهر است که او جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بری از دم عثمان نمی دانست، و تصریح می کرد بآنکه آن حضرت مهاجرین و انصار و احداث را اغراء بر عثمان کرده، و اخذال انصار از عثمان نموده، و ظاهر است که نزد معاویه و هم مذهبانش، شرکت در خون عثمان، و اغراء ناس بر قتل او، و تخذیل مردم از نصرت او، از اکبر معاصی و افحش مخازی بوده، پس در کمال عداوت و ناصبیت معاویه چه ریب باقی ماند، که امری را که در کمال شناعت و قبح و فضاعت می انگاشت، و آن را از اکبر معاصی، و آثام و مخالفت و معاندت صریحه با رب منعم، و رسول انام صلی الله علیه و آله الکرام، و قادح در خلافت و عدالت می پنداشت، بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منسوب می ساخت.

و نیز از این افاده معاویه عدالت صحابه، و تقریرات و تزویرات سنیه، در اثبات جلالت و عظمت، و مدح و ثنای صحابه علی العموم و الاستغراق و الاستیعاب و الاطلاق برهم می خورد، چه هر گاه حسب تصریح او جناب امیر المؤمنین مهاجرین و انصار را اغراء بر عثمان کرد، و اخذال انصار عثمان نمود، پس نزد معاویه و اتباعش که حضرات سنیه اند، این مهاجرین و انصار از بدترین فساق و فجار باشند، که ترک نصرت خلیفه واجب الاطاعه، ممدوح بفضائل و مدائح بی پایان، کما هو مزعوم اهل الشنثان کردند، و بقتل او راضی شدند.

و نیز معاویه بقول خود: «فأطاعك الجاهل و قوی بك الصعلوك

الضعيف» داد اظهار عداوت جناب امير المؤمنين عليه السلام داده، که زبان بتهجين و ذم اطاعت آن حضرت، حال آنکه اطاعت آن حضرت حسب ارشاد سرور انبيای امجاد صلى الله عليه و آله الى يوم التناد، عين شرف و سعادت است گشاده، و هم باين قول نهايت تهجين و ذم و عيب مهاجرين و انصار نموده، ابواب کمال لوم و ملام اهل اسلام بر خود گشاده، و از اشعار ضلالت آثار عمرو بن جعيل «جعل الله في النار و جزاه شر جزاء الاشرار» هویدا و آشکار است، که اهل شام کراهت داشتند ملک عراق را که ملک جناب امير المؤمنين عليه السلام بود، و اهل عراق کاره اهل شام بودند، و هر يك مبغض صاحب خود است و هر يك اين بغض را دين می دانند، يعنى اهل شام بغض اهل عراق را دين خود می انگارند، و اهل عراق بغض اهل شام را دين خود می دانند پس عجب که حضرات سنیه بر بغض اهل حق جمعی از صحابه را که از جمله شان معاويه و اتباعشانند، آن همه دراز زبانی و طعن و تشنيع آغاز می نهند، و آیات و روايات را بقصد افحام و تخجيلشان باواز بلند می خوانند، و از وقوع تباغض در میان اهل شام و اهل عراق، حال آنکه هر دو جانب صحابه بودند، خبری بر نمی دارند، و بر کمال شناعت تشنيعات خود متنبه نمی شوند.

و نیز از قول معاويه: «و لعمرى ما حجتك على كحجتك على طلحه» الخ ظاهر است که حجت جناب امير المؤمنين بر طلحه و زبير بحدی تمام بود، و متانت و رزانت و صحت آن بمثابه ظاهر بود، که معاويه هم اثبات آن نموده و اعتراف بآن کرده، و بيعت ایشان برای آن حضرت اقرار کرده. پس نکث و غدر و ضلال، و مکر طلحه و زبير، باعتراف معاويه هم

ابن جعیل شاعر از مزدوران معاویه و از اعدای امیر المؤمنین علیه السلام بود

و نیز از تصریح ابن جعیل ظاهر است که او و امثالش از اهل شام بر خلاف اهل عراق که جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را امام بر حق و خلیفه مطلق می دانستند بامامت معاویه راضی و خلافت او قائل بودند.

و نیز از قول ابن جعیل:

«و قالوا نری أن تدینوا له فقلنا الا لا نری ان ندینا»

ظاهر است که او و دیگر اهل شام بصراحت تمام از اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اباء و استنکاف داشتند، و بمزید لجاج و عناد در اطاعت آن حضرت خرط قتاد ثابت می کردند، و طعن و ضرب آن حضرت را موجب قره عیون خودها می دانستند، و این هم برای اثبات عداوت و ناصبیت معاویه و اتباعش کافی است.

و از قول میبرد: «و فی آخر هذا الشعر ذم لعلی رضی الله عنه امسکنا عنه» ظاهر است که ابن جعیل در این خرافات ذم جناب امیر المؤمنین علیه السلام وارد ساخته که میبرد امساک از نقل آن کرده، و هر چند در قدری که ذکر ساخته نیز نفی امامت آن حضرت، و اباء از اطاعت آن جناب و کراهت و بغض و عداوت اتباع آن جناب و خود آن جناب ظاهر می شود لکن از قول میبرد ظاهر شد که این ذم افحش و اشنع از ما سبق بود، که میبرد ما سبق را ذکر کرده، و این ذم را بدتر از ما سبق دانسته ذکر آن نکرده، پس کفر و نفاق ابن جعیل و معاویه که ایراد خرافات سراسر شقاوت او در نامه نفاق شمامه خود کرده بکمال وضوح و ظهور ثابت شد.

و نیز از این جا ثابت شد که معاویه در کتاب واحد هم اعتراف بشرف

جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اسلام، و قرابت آن حضرت از جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و موضع آن حضرت از قریش نموده، و هم در این کتاب ذم آن حضرت نموده.

پس این صنع شنیع از جسارت جاحظ هم بدتر است، چه جاحظ اظهار کمال عداوت و ناصبیت خود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بایراد مطاعن بر آن حضرت در کتاب دیگر نموده، و اعتراف بفضائل آن حضرت در کتاب دیگر، و معاویه جمع بین الامرین در کتاب واحد نموده.

پس استبعاد و استغراب فاضل رشید از نسبت ناصبیت و عداوت بجاحظ موجب کمال استبعاد و استغراب است، و ابطال رشید ناصبیت جاحظ را بدلیل اعتراف جاحظ بفضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کمال بطلان است، که هر گاه معاویه اظهار عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در همان کتاب که اعتراف بفضائل آن حضرت در آن کتاب کرده نموده باشد، اظهار جاحظ عداوت آن حضرت را در کتاب دیگر، و اعتراف بفضائل آن حضرت در کتاب دیگر چه جای استعجاب است.

و از صدر کتاب باهر الفخر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر است که معاویه مردی بود که نبود برای او بصری که هدایت او کند، و نه برای او قائدی بود که ارشاد او نماید، دعوت کرده او را هوی پس اجابت کرده او هوی را، کشید او را هوی پس اتباع آن نموده.

و نیز از قول مبرد: «و بعد هذا ما یمسک عنه» ظاهر است که نجاشی شاعر که حسب ارشاد باسداد جناب امیر المؤمنین علیه السلام جواب اشعار ابن جعیل گفته، بعد هر دو شعر که مبرد نقل کرده، چنان توهین و تهجین و تقبیح و تفضیح معاویه و طعن و تشنیع بر او نموده، که مبرد

بغرض حمایت پور ابو سفیان و صیانت عرض آن شیطان امساک از آن نموده، و بکتمان حق نیل مخالفت آیه: **وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ**(۱) بر جبین مبین خود نهاده.

و نیز از این قول مبرد ظاهر شد که این طعن و ذم معاویه زیاد تر بود از آن طعن و ذم معاویه که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده.

مکاتبه امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه را ابو العباس مبرد در کامل نقل کرده ابو العباس مبرد از اکابر و اعظم و ائمه ادب است

اشاره

و محتجب نماند که ابو العباس مبرد(۲) صاحب «کامل» از اکابر ائمه عالی درجات و اعظم معتمدین ثقات است.

ترجمه مبرد بگفتار ابن خلکان در وفيات

قاضی القضاة شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن خلکان البرمکی الاربلی الشافعی در «وفیات الأعیان» گفته:

محمد بن یزید بن عبد الاکبر بن عمر بن حسان بن سلیمان بن سعد بن عبد الله ابن زید بن مالک بن الحارث بن عامر بن عبد الله بن بلال بن عوف بن أسلم، و هو ثماله بن أعجن بن کعب بن الحرث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن النضر بن الاسد بن الغوث.

و قال ابن الکلبی: عوف بن أسلم هو ثماله و الاسد هو الازد الثمالی الازدی

ص: ۲۴۷

۱- البقره ۴۲

۲- صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات گفته: محمد بن یزید بن عبد الاکبر الازدی البصری ابو العباس المبرد امام العربیه بیغداد فی زمانه. اخذ عن المازنی و أبی حاتم السجستانی و غیرهما و روی عنه اسماعیل الصفار و لزمه مده، و ابراهیم بن نفطویه، و محمد بن یحیی الصولی و جماعه و کان فصیحا بلیغا مفوها ثقه اخباریا علامه صاحب نوادر و ظرافه، و کان جمیلا و سیما لا سیما فی صباه، و له تصانیف مشهوره، منها کتابه الكامل، قال القاضی: طالعه سبعین مره و کل مره ازداد منه فوائد. ۱۲. الوافی بالوفیات مخطوط ج ۵ ص ۱۲۶

البصرى المعروف بالمبرد النحوى.

نزل بغداد، و كان اماما فى النحو و اللغه، و له التأليف النافعه فى الادب.

منها كتاب «الكامل» و منها «الروضه» و «المقتضب» و غير ذلك.

أخذ الادب عن أبى عثمان المازنى و أبى حاتم السجستانى و قد تقدّم ذكرهما.

و أخذ عنه نفظويه و قد تقدم ذكره و غيره من الأئمه.

و كان المبرد المذكور، و أبو العباس احمد بن يحيى الملقب بثعلب صاحب كتاب «الفصيح» عالمين متعاصرين قد ختم بهما تاريخ الادباء و فيهما يقول بعض أهل عصرهما من جمله أبيات و هو أبو بكر بن أبى الازهر:

أيا طالب العلم لا تجهلن و عذ بالمبرد أو ثعلب.

تجد عند هذين علم الورى فلا تك كالجمال الاجرب

علوم الخلائق مقرونه بهذين فى الشرق و المغرب

و كان المبرد يحب الاجتماع فى المناظره بثعلب و الاستكثار منه، و كان ثعلب يكره ذلك و يتمتع منه.

و حكى أبو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان الفقيه الموصلى، و كان صديقهما قال: قلت لابی عبد الله الدينورى ختن ثعلب: لم يأبى ثعلب الاجتماع بالمبرد؟ فقال لان المبرد حسن العبارة حلو الاشاره فصيح اللسان ظاهر البيان، و ثعلب مذهبه مذهب المعلمين، فاذا اجتمعا فى محفل حكم للمبرد على الظاهر الى أن يعرف الباطن، و كان المبرد كثير الامالى، حسن النوادر الخ(١)

ترجمه مبرد بگفتار ذهبى در عبر فى خبر من غير

«و حافظ شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبى در كتاب «العبر فى خبر من غير» در سنه خمس و ثمانين و مائتين گفته» :

ص: ٢٤٨

و فيها أبو العباس المبرد محمد بن يزيد الأزدي البصري امام أهل النحو في زمانه، و صاحب التصانيف، أخذ عن أبي عثمان المازني و أبي حاتم السجستاني و تصدر للاشتغال ببغداد، و كان و سيما مليح الصورة فصيحاً، مفوها أخبارياً علامه ثقه، توفي في آخر السنه (١).

ترجمه مبرد بگفتار يافعى در مرآت الجنان

«و أبو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليمنى اليافعى در كتاب «مرآه الجنان» در سنه خمس و ثمانين و مائتين مى فرمايد» :

في السنه المذكوره توفي امام أهل النحو في زمانه، صاحب المصنفات النافعات أبو العباس المبرد محمد بن يزيد الأزدي البصري، أخذ عن أبي عثمان المازني و أبي حاتم السجستاني، و تصدر للاشتغال ببغداد، و كان و سيما مليح الصورة، فصيحاً مفوها، أخبارياً، علامه، ثقه اماماً في النحو و اللغة، و له التأليف النافعه في الادب منها كتاب «الكامل» و منها «الروضه» و «المقتضب» و غير ذلك، و أخذ عنه نبطويه و غيره من الائمه، و كان المبرد المذكور و أبو العباس الملقب بثعلب صاحب كتاب «الفصيح» عالمن فاضلين متعاصرين قد ختم بهما تاريخ الادباء و فيهما يقول بعض أهل عصرهما و هو أبو بكر بن أبي الازهر أبياتا من جملتها.

أيا طالب العلم لا تجهلن و عذ بالمبرد أو ثعلب

تجد عند هذين علم الورى فلا تك كالجمال الارب

علوم الخلائق مقرونه بهذين في الشرق و المغرب

قالوا و كان المبرد يحب الاجتماع بثعلب للمناظره و الاستكثار من ذلك، و كان ثعلب يكره ذلك و يمتنع منه.

و حكى أبو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان الفقيه الموصلى، قال قلت لابي

ص: ٢٤٩

عبد الله الدينوري ختن ثعلب: لم يأبى ثعلب الاجتماع بالمبرد؟ فقال: لأن المبرد حلوا الاشاره فصيح اللسان، و ثعلب مذهبه مذهب المعلمين، فاذا اجتمعا فى محفل حكم للمبرد على الظاهر الى أن يعرف الباطن، و كان المبرد كثير الامالى حسن النوادر الخ(١).

ترجمه مبرد بقول سيوطى در بغيه الوعاه

«و جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى در كتاب «بغيه الوعاه فى طبقات اللغويين و النحاه» گفته: :

محمد بن يزيد بن عبد الله الازدى البصرى أبو العباس المبرد، امام العربيه بيغداد فى زمانه، أخذ عن المازنى و أبى حاتم السجستانى، و روى عنه اسماعيل الصفار و نفطويه و الصولى، و كان فصيحاً بليغاً مفوهاً ثقة أخبارياً علامه، صاحب نوادر و ظرافه، و كان جميلاً لا سيما فى صباه.

قال السيرافى فى طبقات النحاه البصريين: و هو من ثماله قبيله من الازد، و فيه يقول عبد الصمد بن المعدل:

سألنا عن ثماله كل حى فقال القائلون و من ثماله

فقلت محمد بن يزيد منهم فقالوا زدتنا بهم جهاله

قال و كان الناس بالبصره يقولون: ما رأى المبرد مثل نفسه، و لما صنّف المازنى كتاب «الالف و اللام» سأل المبرد عن دقيقه، و عويصه، فأجاب بأحسن جواب و قال له: قم فأنت المبرد بكسر الراء أى المثلث للحق، فغيره الكوفيون و فتحوا الراء و قال نفطويه: ما رأيت أحفظ للاخبار بغير أسانيد منه و له من التصانيف «معانى القرآن» «الكامل» «المقتضب» «الروضه» «المقصود و الممدود» و «الاشتقاق» «القوافى» «اعراب القرآن» «نسب عدنان و قحطان» «الرد على سيبويه» «شرح شواهد الكتاب» «ضروره الشعر و العروض» «ما اتفق لفظه و اختلف معناه»

ص: ٢٥٠

«طبقات النحويين البصريين» و غير ذلك.

قال السيرافي: و كان بينه و بين ثعلب من المنافره ما لا خفاء فيه، و أكثر أهل التفضيل يفضلون^(١).

معاويه با كمال عدواتش گاه و بيگاه بفضائل اهل البيت عليهم السلام اعتراف ميكرد

«و هر گاه اين را دانستی پس بدانکه از شواهد اعتراف معاويه بفضل اهل بيت عليهم السلام است آنچه در كتاب «هدايه السعداء» مذکور است»:

و قيل دخل الحسن بن علي (رض) علي معاويه يوما، و هو مضطجع علي سريره، فسلم عليه و أقعده عند رجليه، ثم قال: يا أبا محمد ألا- أعجيبك أمر أم المؤمنين عائشه تزعم أني لست للخلافه أهلا، قال: أعجب ما قالت؟ قال: كل العجب، قال: و أعجب من ذا جلوسى عند رجليك و أنت نائم، فاستحيي معاويه و استوى جالسا.

ثم قال: أقسمت عليك يا أبا محمد لما أخبرتني كم عليك من الدين؟ قال:

مائة ألف دينار، فقال: يا غلام اعط للحسن ثلاثمائة ألف دينار، مائه ألف يقضى بها دينه، و مائه ألف يفرقها علي مواليه، و مائه ألف يستعين بها علي نوائبه ثم قال: أقسمت عليك يا أبا محمد خذها من ساعتك هذه، فقام الحسن و أخذها فقال له ابنه يزيد: يا أبت استقبلك بكل المكروه و أنت تعطيه مثل هذا العطاء، و الدين غايته، مائه ألف درهم يقضى بها دينه، فقال له: يا بني ان الحق و الله حقهم و لكن غلبناهم عليه^(٢).

و بمقام ترجمه اين روايت گفته: مروى است روزى حسن (رض) بر معاويه در آمد، معاويه بر تخت غلطيده بود، اشاره كرد حسن (رض)

ص: ٢٥١

١- بغيه الوعاه ص ١١٦ ط بيروت

٢- هدايه السعداء ص ٣١٣ الجلوه الخامسه من الهدايه الثالثه عشر

را که هم بر تخت جانب پاهای او بنشیند، پس معاویه گفت ای ابو محمد در عجب نمی آید ترا کار مادر مؤمنان عائشه که او مرا شایستهٔ خلافت ندید، و از یتوای خلافت ندید، و از فتوای خلافت من رجوع کرد، در من چه شرط خلافت نبود که او مرا بخلافت شایان نگفت؟ شاه حسن گفت ترا از کار عایشه عجب می آید؟ معاویه گفت حقا این همه عجب است، شاه حسن گفت عجب آنست تو غلطیده و مرا نزدیک پایهای خود نشانده، پس معاویه شرمانده شد و درخواست و با ادب بنشست گفت ای ابو محمد سوگند می دهم ترا بگو بر تو دین مردمان چند است گفت یکصد هزار دینار.

معاویه خازن را گفت بیار پیش نظر حسن سه صد هزار دینار، گفت یکصد هزار از دین خود بده، و یکصد هزار غلامان خود را وظیفه و علوفه قسمت کن، و یکصد هزار بر نفران و کارکنان خود بده، گفت ای ابو محمد سوگند می دهم بگیری مر این مال را، امیر المؤمنین (۱) حسن (رض) آن مال را قبول کرد و درخواست و برفت، پسر او که نامش یزید بود معاویه را گفت ای پدر ترا حسن بناخوشی بملاقات آمده تو این مقدار مال چرا دادی، مقدار دین او می دادی، معاویه گفت ای یزید و الله که حق ایشان است، و خلافت و امارت از ایشان است، و لکن ما بزور و قوت مال گرفته ایم.

تا بدانی که معاویه متغلب بود، و حسن امام بر حق بود، و معاویه بر تغلب خود نیز اقرار کرده که من متغلبم (۲) انتهی.

ص: ۲۵۲

۱- نزد اهل حق امیر المؤمنین از القاب خاصه جناب علی بن ابی طالب علیه السلام است ۱۲ .

۲- هدایه السعداء ص ۳۱۳ الجلوه الخامسة من الهدایه الثالثه عشر .

از این عبارت ظاهر است که معاویه بخطاب یزید بتأکید و توضیح و یاد کردن قسم بنام خدا اعتراف کرده بحقیقت امام حسن علیه السلام، و ظاهر کرده که خلافت و امارت حق حضرات اهل بیت علیهم السلام است، و خود معاویه متغلب یعنی جائز و ظالم و غاصب است.

اعتراف جاحظ نیز بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام مثل اعتراف معاویه است

پس هر گاه معاویه با وصف آن همه عداوت و تغلب و جور و ظلم اعتراف بحق کرده باشد، صدور اعتراف بحق از جاحظ با وصف انهماک در عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کدام مقام استغراب است.

و نیز در کتاب «هدایه السعداء» مسطور است در رساله عبهری گوید:

بعد نقل علی ولی (رض) معاویه هر سال زیارت مصطفی صلی الله علیه و سلم می آمد، حسن و حسین تا روضه مبارک استقبال می کردند، بعد از زیارت، معاویه ایشان را بر اسبان تتری سوار کردی، و عایشه بر دوش گرفت، پیش اسب ایشان پیاده شده تا خانه رسانیدی، خلق مدینه گفتی این همه فیلسوفیست، با پدر ایشان علی ولی حرب کرد، و آخر هم چنین تعظیم می نماید تا ملک قرار گیرد انتهى (۱).

این عبارت هم برای دفع توهم فاضل رشید کافی و وافی است، چه از آن ظاهر است که معاویه حسنین علیهما السلام را بر اسبان تتری سوار می کرد، و غاشیه بر دوش می گرفت، و پیش اسبان حسنین علیهما السلام پیاده می رفت، لکن مردم مدینه این تعظیم و تکریم را محمول بر صدق اعتقاد و خلوص و سداد معاویه نمی کردند، بلکه آن را فیلسوفی معاویه می دانستند، که با جناب امیر المؤمنین علیه السلام محاربه و مقاتله کرد، و آخر بناچار تعظیم حسنین علیهما السلام بغرض برقرار ماندن ملک می نماید.

ص: ۲۵۳

پس هم چنین اعتراف جاحظ بفضائل جناب امیر المؤمنین و تعظیم و تکریم آن حضرت دلیل صدق اعتقاد او نمی تواند شد.

و از ملاحظه این عبارت «رساله عبهری» اساس توهم صاحب «منتهی الکلام» که در مسلک اول (۱) بقصه برداشتن عمر غاشیه اسب امام حسین علیه السلام را در بازار مدینه بعد نکاح آن حضرت تمسک کرده، و آن را دلیل قاطع بر براءت عمر از بغض و عداوت قرار داده، بآب می رسد، چه این صنیع خلافت مآب که غاشیه اسب امام حسین علیه السلام بر دوش برداشته، اظهار سرور ساخته، با آنکه حق والد بزرگوار آن حضرت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام غضب نموده، فیلسوفی صریح بود، مثل فیلسوفی معاویه، بلکه فیلسوفی معاویه در حقیقت موروث و مأخوذ از فیلسوفی خلافت مآب است، و موافق آنست «حذو النعل بالنعل، وافق شن طبقه».

عایشه نیز با کمال عداوتش به فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام گاهی اعتراف میکرد

و نیز عائشه با آن همه بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بفضل آن حضرت می کرد.

میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی که باعتراف فاضل رشید در همین کتاب «ایضاح» از علمای اهل سنت است در کتاب «مفتاح النجا»، که بآن جایجا در ایضاح تمسک می فرماید گفته:

اخرج ابن مردويه عن أبي الحسن الانصاري عن ابيه قال: دخلت على أم المؤمنين عائشه (رض) فقالت:

من قتل الخوارج؟ قال: قلت قتلهم علي بن أبي طالب، قالت: ما يمنعني الذي في نفسي علي علي أن أقول الحق، سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: يقتلهم

ص: ۲۵۴

خير أمتي من بعدى و سمعته يقول على مع الحق و الحق مع على (۱).

از این روایت ظاهر است که حضرت عائشه ارشاد فرمود که منع نمی کند مرا آنچه در نفس من است بر علی از اینکه بگویم حق را، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می گفت: که قتل خواهد کرد ایشان را یعنی خوارج را بهترین امت من بعد من، و شنیدم آن حضرت را می گفت که علی با حق است و حق با علی است.

و عداوت و بغض عائشه با جناب امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه از محاربه او با آن حضرت کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار است، و نیز دیگر دلائل واضحی بر آن بسیار «کما يظهر من تشييد المطاعن للوالد الماجد العلامة احله الله دار القرار»، لکن از نفس همین روایت ظاهر است که در نفس عائشه چیزی مضرّ برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام کامن بود.

دشمنان اهل البيت عليهم السلام منافقند

دشمنان سادات به گفتار ملك العلماء منافقند

ملك العلماء سوره منافقين را در باره منكرين فضل سادات تفسير کرده

بالجمله هر چند این همه شواهد و دلائل برای دفع شبهه فاضل رشید کافی و بسند است، مگر غایت عجب آنست که حضرت او چنانچه بسبب نهایت اشتغال بعلوم رسمیه و تضييع و تضييق اوقات بمباحث و همیه از تتبع کتب دینیه قاصر مانده، و بادراک این دلائل و شواهد مستفید نگردید، هم چنان از قرآن شریف و کلام مجید هم غفلت شدید نموده، چه تتبع و امعان دیگر آیات را که در مواضع متفرقه قرآن شریف مذکور است رافع این استبعاد بعید فاضل رشید است، اگر سوره منافقين را که نظر در آن بنسبت تفحص آیات متفرقه نهایت سهل و آسان، و قرائت آن بالخصوص

ص: ۲۵۵

در یوم جمعه معمول آحاد اهل اسلام و ایمان، فضلا عن الاکابر الأعیان فاضل رشید بنظر بصیرت می دید، و بمعانی آن وامیرسید، هرگز مرتکب این همه شوخی و جسارت نمی گردید، چه از سوره منافقین بکمال وضوح ظاهر است که بمجرد اعتراف برسالت جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم حکم بایمان منافقین، و برائت شأن از کذب و عناد و بغض آن حضرت نتوان کرد.

پس هر گاه منافقین را اعتراف برسالت جناب ختم المرسلین صلی الله و آله و سلم اجمعین از بغض و عناد آن حضرت برنیارد، جاحظ را محض اعتراف او بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف تسوید وجه خود بتصنیف کتاب مطاعن چه نفع رساند.

و از لطائف مقام آنست که علامه ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی که ممدوح و مستند جناب رشید است سوره منافقین را بر حال شناخت مآل مقصرین در تعظیم سادات با اجلال فرود آورده است، و آیات آن را بنفاقشان در اظهار اعتقاد فضل سادات و انکار در واقع مطابق ساخت، لهذا ایراد عبارت بلیغه اش مناسب می نماید، تا شبهه رشید در باب جاحظ بکمال وضوح مندفع گردد، و ظاهر شود که حال جاحظ موافق است با حال این مردم که ملک العلماء آیات سوره منافقین را بر ایشان فرود آورده، پس باید دانست که علامه ملک العلماء در کتاب «هدایه السعداء» که نسخه عتیقه آن پیش افقر حاضر است گفته: الجلوه الثامنه فیما جاء ای قوم أبغضهم، بدانکه منافق شقی غالباً دشمن خاندان باشد، یعنی با وجود دعوی ایمان رعایت خانه بهترین انبیا نکند پناه ندارد.

«فی الاربعین عن الاربعین»: «لا یبغض اولادی الا منافق شقی» ترجمه مصطفی فرمود

صلی الله علیه و سلم دشمن ندارد اولاد مرا مگر کسی که ظاهر او با باطن و قال او با حال و گفتار او با رفتار موافق نباشد.

فی «شرف النبوه»: لا یبغضنا اهل البیت الا منافق ردی فی «التشریح»:

«إِذَا جَاءَكَ الْمُتَنَافِقُونَ» أی کاذبون فی ان قولهم ذلك عن اعتقادهم و تصدیقهم و هم لا- یعتقدون، فلما لم یصدق ذلك ضمائرهم لم ینفعهم ان یقولوا بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم، فخرجوا عن اسم الایمان، و لم یکن فی الآخره حکمه إذا لم یکن معهم، و لحقوا بالكافرين فی الدرک الاسفل من النار، و بقى عليهم حکم الاسلام باظهار شهاده اللسان فی احکام الدنيا المتعلقة بالائمه و حکام المسلمین الذین احکامهم علی الظواهر، بما اظهره من علامات الاسلام، إذ لم یجعل للبشر سبیل الی السرائر.

اگر آن روز منافقان بودند مصطفی صلی الله علیه و سلم بوحی می شناخت امروز ما نفاق دل را نمی شناسیم، لکن صفتی که در منافقان بوده، و از عادتى که بدان ایشان را منافق خوانده، همان صفت نفاق که قال با حال و گفتار با رفتار مطابق نیست، بعین آن صفت در بعضی مردمان این دیار و این زمانه ظاهر و مطابق آمده، زیرا چه قال تابع حال و گفتار مسالم رفتار ایشان نشده.

و لهذا ملک الحقایق ابو علی الواسطی رض گفته است: «ابتلینا بزمان لیس فیها آداب الاسلام، و لا اخلاق الجاهلیه، و لا احلام ذوی مروه»، یعنی مبتلا- شدیم ما بزمانه که در آن نه ادب مسلمانی است، و نه خلق جاهلان، و نه عادت ایشان، اگر از این جهل، قبل البعث مرادداری معنی آن باشد که پیش از بعث هیچ کس فرزند پیغامبری را با دعوی ایمان ایذاء نرسانیده، و بعد از اسلام بحضور مصطفی هیچ کسی فرزند رسول را

با دعوی ایمان ایذا نرسانیده، و در این زمانه حلم و مروت نیست، یعنی اگر چه ایمان بر پیغمبر نباشد رسم از مردم و مردمی نیست که با دعوی ایمان فرزند رسول کشتند، یعنی نه در اسلام قتل ایشان با دعوی ایمان جائز، و نه در خلق و مروت، نه نان گندمی و نه زبان شیرینی، نه بشاشت و نه راحت.

تراب علی رأس الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق

فکل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدیق

لو کان للدنیا الوفاء لما ابتلی بالقتل مظلوما حسین بن علی

لم ینج من مکر الزمان و کیده من کان فی الدنیا نبی او ولی

مصطفی را اگر ایشان بزبان رسول خواندند، این قوم نیز فرزندان او را سید می گویند، «یَقُولُونَ بِاللَّسَّتِیْنِ مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ» این سید گفتن ایشان هزلست، از آنکه موضوع این لفظ برای تعظیم است چون اهانت و حقارت ایشان را کنند، حال ایشان شاهد نفاق قال است «وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ» و ایشان را خدا سیدی شباب خوانده «وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَكَادِبُونَ» و خداوند گواهی می دهد هر کرا ظاهر با باطن موافق نیست هر آینه منافقان دروغ گویانند.

وای نه یک بار بصد بار وای زین همه گبران مسلمان نمای

«اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً»، سید خزاده گفتن سپر ساخته اند، تا تهمت کفر و کافری از خود دور کنند «فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» پس باز ایستادند از راه راست «ان تمسکتتم بهما لن تضلوا من بعدی» «إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، بدرستی که ایشان بد کار می کنند که با دعوی ایمان و خزاده گفتن اهانت و ایذا بایشان می رسانند «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» خزاده

و سید گفتن بسیرت مؤمنان صالحانند، و باید از او اهانت کردن کافر می گردند «فَطَعَّ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» یعنی دل را موافق طبع نمی کنند، و هیچ فرقی نمی کنند که هر چند شیرینی مطبوع صغار است سرانجام زیان کار است «وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ» اگر به بینی صورت ایشان بعضی دستارها بزرگ و کتاب در آستین کرده، و بانگ «أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» بنام خود در داده، و بعضی دراع و کفن و خرقه پوشیده و صوف ببر کرده پس ترا خوش آید صحبت ایشان و خوش آید تو را شنیدن گفتار ایشان بگویند شما خزانه اید، و ایمان ما بر جد شما، و ارادت بر پدر شما علی بن ابی طالب رض «اقوالهم كاقوال الانبياء و افعالهم كافعال الشيطان» باین گفتارها.

كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ (۱) در تعظیم و کردارها مر ایشان مانند درخت خشک اند، اگر چه باران علم و قطرات سلوک بر ایشان مالا مال، اما شاخ دوستی اولاد رسول و میوه حب خاندان در دل نرویده.

درخت سبز داند قدر باران تو خشکی قدر باران را چه دانی

«السعيد من سعد في بطن امه، و الشقي من شقي في بطن امه» نادیده نی شناسد خورشید را خبر خود کوزه گر چه داند یاقوت را بها

يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَادُونَ (۲) منافق همیشه بزدل و ترسنده است، دل نهادن نمی تواند، چنانچه کینه در سینه با خاندان دارد، از ایمان برگشتن نمی تواند، از بد دلی خود هر آوازی که براید دشمن دارند، ترسند مگر کسی بر نفاق ما مطلع شود.

ص: ۲۵۹

۱- سوره المنافقون : ۴

۲- سوره المنافقون : ۴

فَاخَذَرَهُمْ فَأَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنِّي يُؤْفِكُونَ(۱).

ای برادر من اگر می خواهی که ایمان بسلامت بری، و عبادت و طاعت را در بهشت اجر گیری، احتراز کن از ایدای خاندان، که خداوند تعالی لعنت کرده است کسی را که ایدای خاندان کند.

إِنَّ الدِّينَ يُؤَدُّونَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ(۲)، شاهد عدل است.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ(۳)، و چون گفته شود مر این مردمان را که هر چه با سادات بی ادبی کرده اید، عذر خواهید، و آشتی کنید تا فردا مصطفی صلی الله علیه و سلم شما را شفاعت کند لَوْوَا رُؤُسَهُمْ(۴) گردن تافتند بتمسخر بر اولاد رسول.

وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ(۵) روی می گردانند، و بر مباحات دنیا مغرور می گردند، و کبر کنندگان، فقرا و سادات را در نظر نمی آرند.

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفِرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ(۶) برابر است کسی که حرمت و کرامت رسول الله در حرمت فرزندان او نگاه ندارد، اگر چه هزار سپر را دست پنجه گرفت، و آمرزش خواسته و نخواستته فلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ(۷) هرگز نیاموزد خداوند تعالی کسی را که اهانت و استخفاف رسول الله کند در اهانت فرزندان او.

ص: ۲۶۰

۱- المنافقون : ۴

۲- الاحزاب : ۵۷

۳- المنافقون : ۵

۴- المنافقون : ۵

۵- المنافقون : ۵

۶- المنافقون : ۶

۷- المنافقون : ۶

إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۱) هر که اهانت رسول الله کند خداوند تعالی او را راست ندهد.

هُم الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفُضُوا (۲) حصص غنائم و سائر استحقاق ایشان موقوف کرده گذشت ایشان بینند، بلکه برسم چاکری نیز چیزی ندهند، غلام و مسخره و مطرب را اسبان دهند و مشاخره ها تعیین فرمایند، و فرزندان رسول در بدر گدائی کنند و خوار کردند، و اگر طعام و دعوت و ولیمه کنند مطرب و مسخره درون خوانند، اما سادات بیرون دارند، می دانند در دل می گویند: ندهیم فرزندان رسول را حق ایشان تا پراکنده شوند.

وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ (۳) مر خدا را خزینه های آسمان و زمین است، اگر خواستی بدیشان دادی، و لکن دنیا دوست داشته حق نیست، سبب آن نداده،

«الدنيا جيفة و طالبها كلاب» منافقان این نمی دانند.

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ (۴) امیران و سلاطین این دیار چنانند، که در دل می گویند: اگر ما از سفر سوی مدینه غنا در آیم، هر آینه بزرگی کنیم بر عزیزان دیار، و ما ایشان را خوار کنیم، و خود عزیز باشیم،

«رفعه الاشرار محنه الابرار، إذا ملك الاراذل هلك الافاضل» .

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ (۵)، خدا را عزت است و عزت

ص: ۲۶۱

۱- المنافقون : ۷

۲- المنافقون : ۷

۳- المنافقون : ۷

۴- المنافقون : ۸

۵- المنافقون : ۸

فرزندان رسول را بعزت رسول، و عزت است مر معتقدان خاندان را، وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ(۱) کور مادر زاد و مردم کم زاد ایشان را نشناسد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ(۲) ای آن کسانی که ایمان آورده اید بر خدا و عزت رسول الله، بر هستی دنیا و مال و پادشاهی و امیری اعتماد مکنید، «الذکر اسم جامع لانواع الطاعات» و دوستی اولاد رسول طاعت است، «و قد عرفتم قدر منفعة الاولاد و الاموال أنه أهون شيء و أدونه فی جنب ما قال الله تعالى: وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا(۳) هر که بمال و فرزند مغرور شود، و دست از انفاق و اعطاء سادات باز دارد، او از زیانکاران است.

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ(۴) از آنکه دنیا گذرنده و جزای احسان یابنده.

ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ(۵) چرا به درگذرنده پاینده نستانی؟ وَ أَنْفَقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ(۶) بدهید فرزندان رسول را از مال نفقه، تا آنکه اسباب موت بیاید.

فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ(۷)

ص: ۲۶۲

۱- المنافقون : ۸

۲- المنافقون : ۹

۳- الشوری : ۲۳

۴- المنافقون : ۹

۵- النحل : ۹۶

۶- المنافقون : ۱۰

۷- المنافقون : ۱۰

اگر امروز سادات را تشریف ندادی فردا بگوی ای پروردگار من مهلت ده مرا نزدیک موت، تا در حق سادات احسان کنیم، و از جمله نیکمردان باشم.

وَ لَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱) فرمان ندهند و در اجل تأخیر نکنند، خداوند عز و جل خبر کننده شما، اگر نیک باشید نیکی یابید و اگر بد باشید گرفتار گردید.

دیگر غالباً ولد الزنا از جمله دشمنان خاندان است،

«فی الاربعین عن الاربعین»: «لا بیغض اولادی الا ولد الزنا» ترجمه-مصطفی فرمود صلی الله علیه و آله و سلم: دشمن ندارد اولاد مرا مگر حرام زاده.

و این تمام بیان در جلوه ثامن عشر از هدایه سابعه بازنمودیم.

دیگر غالباً بی ادب با خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا جاهل و یا کنیزک زاده باشد.

دیگر غالباً بی ادب و غیر معتقد با سادات مردمان هند باشند، چنانچه صفت ایشان در جلوه ناسعه از هدایه ثالثه باز نمودیم.

دیگر غالباً در آخر الزمان ایشان را تعظیم مردمان ندارند، لانه من علامات القیامه،

فی «الدرر»: «سیأتی زمان علی امتی، الههم هواهم، همتهم بطونهم، قبلتهم نسائهم، شرفهم أموالهم، دینهم دراهمهم» .

فی «اخبار الثمار» و هو کتاب فی غایه الاعتبار: «إذا کان آخر الزمان لا بد للناس فیها من الدراهم و الدنانیر یقیم بها دینه و دنیا» یعنی بیاید زمانه که خدای ایشان هوای ایشان باشد، یعنی هر چه هوا فرماید کنند، و طعام خوب کسی خورد او را صاحب همت گویند، و شب و روز روی

ص: ۲۶۳

بروی زنان آرند، و هر کرا مال باشد اصیل و شریف و عالم و شیخ و دنیا دار هموار خوانند، سادات را بغیر مال در آن زمانه چگونه معتقد شوند.

«فی المشارق»: «بادروا بالاعمال کقطع اللیل المظلم، فیصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا، بیع دینه بعرض من الدنیا» حاصله: بیاید زمانه چون شب تاریک، سادات را در شب تاریک کجا شناسند، هر آینه روز را مسلمان خیزند، و در شب کافر شوند، و برای عرض دنیا علماء و شیوخ دین را فروشند، و دین در حب خاندان است، چنانچه در جلوهٔ ثالثه از هدایهٔ ثانیه باز نمودم.

«و فی المشارق»: «ان الله لم یرفع العلم، و لکن لم یتربک العلماء حتی اتخذ الناس رؤساء جهالا، فأفتوا بغیر علم فضلوا و أضلوا» حاصله:

بیاید زمانه که علماء نمانند تا آنکه مردمان پیران و مهتران سازند جاهلان را و فتوی دهند در ظلم و تعدی، و اهانت سادات، و ستادن رشوه و باج، و بغی و سفک و فتنه، خود نیز گمراه شوند، و ملوک و سلاطین و دیگران که کم دانش اند ایشان را نیز گمراه کنند، و سخن بمزاج سلاطین و ملوک گویند، آن روز مسلمان زاده بر مسلمانی نمانده.

«فی الدرر»: «سیأتی زمان لا یلد المؤمن مؤمنا» یعنی بیاید بر مردمان زمانه که فرزند مسلم مسلم نشود، یعنی هیچ رعایت فرزند رسول نگاه ندارد، پس اگر در این وقت فرزند نزیاید جائز باشد.

فی «الخانیه»: «إذا عزل الرجل خوفا من ولد السوء لفساد هذا الزمان فهو جائز» ظاهر قال در دعوی ایمان، و حال در ایذا و اهانت خاندان.

فی «المدارک»: «سیأتی زمان یقرءون من القرآن، و یصلون، فی المساجد

و في «تحقيق الايمان»: «سيأتي على الناس زمان يصلون في المساجد و ما فيهم مؤمن و إذا قالوا: لا اله الا الله محمد رسول الله، قال الله تعالى «كذبتهم فيها لستم بصادقين» حاصله: هر آينه بيايد زمانه كه قرآن خوانند مردمان و نماز گزارند، و روزه دارند، و چون رعايت حق و حرمت رسول نگاه ندارند ايمان در ايشان نباشد، چون بگويند لا اله الا الله محمد رسول الله، خداوند تعالى فرمايد: دروغ می گویند، يَقُولُونَ بِاللَّسْتِ تَتِيهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (۱)، وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۲)، در اين چنين ديار و دور آخر، رعايت حق و حرمت رسول چه طمع و توقع کنی، اما دنيا از مردان نيكو و ابرار خالی نيست ايشان حق و حرمت رسول الله نگاه می دارند و نيکبختانند اما بر سبيل قلت و نادرند، عصمنا الله من المعترض الزنيم انتهى (۳).

جاحظ در اعتراف بفضائل امير المؤمنين عليه السلام مانند منافقين است

از اين عبارت توان دريافت كه حال جاحظ، كه اعتراف بفضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام کرده، و هم روى خود بتصنيف كتابى در ايراد مطاعن بر حضرت امير المؤمنين عليه السلام سپاه ساخته، مثل حال همين منافقان است، كه حال ايشان ملك العلماء بتفصيل بيان کرده.

و از طرائف آنست كه استاد فاضل رشيد اعنى المخاطب اتّباعاً لشيخه الروحاني اعنى الكاملى المروانى، و من تبعهما كالسفيه الملتانى، و اللجوج المعاصر الشانئ صاحب المنتهى و الازاله الركيك المباني بأهل حق نسبت

ص: ۲۶۵

۱- الفتح : ۱۱

۲- البقره : ۸

۳- هدايه السعداء ص ۱۹۱

ناصبیت و عداوت اهل بیت علیهم السلام می نمایند، بلکه خود فاضل رشید هم، بمزید رشادت و جلادت، خود را از این جسارت باز نمی دارد، پس نهایت حیرت است که این حضرات کثیر الحیاء، چگونه بر این جسارت بی سر و پا و خلاعت سراسر خطا اقدام کردند.

و باز فاضل رشید بمزید تهوّر العیاذ باللّٰه قصد تکذیب علامه حلی طاب ثراه، در نسبت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجاحظ نموده، و باعتراف جاحظ بفضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، که خود علامه حلی ذکر فرموده تمسک کرده، و ندانسته که بنابر این تکذیب استاد او و خواجه کابلی و دیگر اسلاف، بلکه تکذیب نفس شریفشان، در نسبت ناصبیت و عداوت اهل بیت باهل حق، بابلغ و جوه و باولیت تام ثابت خواهد شد، چه بلا ریب اهل حق اضعاف مضاعفه فضائلی که جاحظ ذکر کرده برای حضرت امیر المؤمنین ثابت می کنند، که این کلمات جاحظ بنسبت آن قطره از بحار، و مشتی از خروار است، و رد بلیغ اهل حق بر منکرین فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال تفصیل و ایضاح، و نهایت طعن و تشنیع بر جمعی از حضرات سنی که رد این فضائل می کنند، و تصنیف کتب ضخیمه در این باب علاوه بر ما سبق است، و نیز اهتمام اهل حق در نهایت طعن و تشنیع، بر کسی که ادنی منقصتی بحضرات اهل بیت نسبت کند، و جواب مطاعن طاعنین علاوه بر علاوه است، الی غیر ذلک من الوجوه الطاهره.

شاهصاحب اهل حق را متمسک بقرآن و اهل بیت علیهم السلام نمیداند

جناب شاهصاحب در تتمه باب چهارم این کتاب فرموده اند: باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود:

«انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم بهما لن

تصلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیتی» .

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعی عقیده و عملاً باطل و نامعتبر است، و هر که انکار این دو بزرگ نماید، گمراه و خارج از دین.

حالا- در تحقیق باید افتاد که از این دو فرقه، یعنی شیعه و سنی، کدام یک متمسک باین دو حبل متین است، و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر می کند، و اهانت می نماید، و از درجه اعتبار ساقط می انگارد، و طعن در هر دو پیش می گیرد، برای خدا این بحث را بنظر تأمل و انصاف باید دید، که طرفه کاری و عجب ماجرائی است الخ. (۱) از این عبارت ظاهر است که بزعم جناب شاهصاحب، اهل حق معاذ اللّٰه تمسک بقرآن و اهل بیت علیه السلام نمی کنند، و این هر دو چیز عالیقدر را عیاذ باللّٰه من کذب الکذاب و غضیهه (۲) العنود المرتاب استخفاف می نمایند، و اهانت می کنند، و از درجه اعتبار ساقط می انگارند، و طعن در هر دو پیش می گیرند.

و هر چند برای تکذیب این تهمت بدیعه، مثل دیگر خرافات و هفوات او در این باب و دیگر ابواب، افاده خودش در جواب دلیل ششم از دلالت عقلیه امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که سابقاً منقول شده، و در ما بعد انشاء اللّٰه تعالی در مقام خود خواهد آمد، که از آن بصراحت تمام ظاهر است که شیعه محبین جناب امیر المؤمنین علیه السلام اند، و اهتمام در دفع

ص: ۲۶۷

۱- تحفه اثنا عشریه ص ۲۰۱

۲- العضیهه بفتح العین و کسر الضاد : الکلام القبیح

هدایات نواصب کرده اند کافی و وافی است، لکن این همه افادات فاضل رشید، که بغرض حمایت جاحظ جاحد بخامه بدایع نگار سپرده، نیز ادل دلیل بر تکذیب و تجهیل استاد نبیل ایشان است، چه وجوهی که برای صیانت جاحظ از ناصبیت ذکر فرموده، و بدقت خاطر حقایق ذخائر، تلفیق آن نموده، و اضعاف مضاعفه آن وجوه، که نهایت اولویت در آن متحقق است، برای تبرئه و تنزیه اهل حق، از نسبت سراپا تهمت ناصبیت، که شاه صاحب بر آن جسارت کرده اند متحقق است، و لا اقل همین تقریر رشید بلا ریب در حق ایشان جاری.

و اعجاب که جاحظ جافی که حسب الافاده ائمه سنیه ملحد و زندیق و متلون الاقوال است، و از حمایت نصاری و یهود هم خود را معذور نمی دارد کما یظهر من «لسان المیزان»^(۱) با آن همه انهماک در ناصبیت و عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که روی خود بتصنیف کتابی در توجیه مطاعن بآنحضرت سیاه کرده، و بناصبیت او جناب شاهصاحب تصریح کرده اند، چون بالجاء حق بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف کرده، از ناصبیت مبرأ و منزه باشد، و نسبت ناصبیت باو نزد فاضل رشید عین کذب و بهتان، و محض مجازفت و عدوان، و موجب تشنیعات بی پایان و استهزئات فراوان باشد، و نزد جناب شاه صاحب، اهل حق معاذ الله از جمله نواصب و منکرین و مستخفین و مهینین اهل بیت علیه السلام باشند، بلکه از نواصب هم بدتر باشند، کما صرح به فیما بعد.

و نیز اهل حق با این همه اهتمامشان در نشر و بث فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که نمونه آن از همین کتاب «تحفه» خصوصاً باب امامت

ص: ۲۶۸

آن هم ظاهر است، بری از نصب و عداوت نباشند، و متعصین حضرات اهل سنت که جد و جهد تمام دارند، در اطفاء انوار فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چنانچه از جرح و قدح رازی در حدیث غدیر، که بجواب آن مشغولیم، و قدح شاهصاحب بتقلید کابلی در فضائل و مناقب متعدده آن حضرت، و قدح ابن روزبهان در بسیاری از فضائل آن حضرت، و قدح ابن تیمیه در جل فضائل آن حضرت واضح است محیین جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشند، این اصطلاح بدیع اهل سنت را ملاحظه باید ساخت، و حیرتها باید برداشت.

شاهصاحب اهل حق را بر خلاف حق ناصبی خوانده

و نیز جناب شاهصاحب در باب چهارم فرموده اند: حالا- ناصبیت این فرقه را تماشا باید کرد، که چه قدر بزرگان را که جگرپاره‌های ائمه و برادران ائمه بودند، بچه مرتبه اهانت و استخفاف می نمایند، و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر، و بعض اقارب ایشان باشند، در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند، و استخفاف و اهانت زائد از حد نمایند، بالاتر از خوارج و نواصب.

آری، دشمن دانا به از نادان دوست.

و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا می گردد، لیکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد انتهى. (۱) شاهصاحب مخدوم القروم، در این تزویر شوم، و تقریر ملوم، هم نسبت ناصبیت باهل حق کرده اند، و ادعای نسبت کردن اهل حق «العیاذ باللّه» هزاران عیوب و قبایح را بئمه اثنا عشر علیهم السلام نموده، بلکه دعوی

ص: ۲۶۹

کرده که معاذ الله اهل حق استخفاف و اهانت زائد از حد می نمایند بالاتر از خوارج و نواصب.

و لله الحمد که برای تکذیب این بانک بی هنگام چنانچه افاده خودشان کافی است: همچنان تقریر فاضل رشید برای تکذیب آن وافی.

و از غرائب امور و عجائب دهور آنست که خود فاضل رشید در «ایضاح» گفته است: و بمناسبت مقام چندی از وجوه مشعره بر عدم ولاء و قلت اعتنای این حضرات نسبت باهل بیت و ازواج و بنات سرور کائنات علیه و علیهم افضل الصلوات و التحیات باید شنید، و بکنه حال ولای ادعائی این بزرگان باید رسید، و چون این باب بس طویل الذیل است و صاحب «تحفه» قدری از آن در کتاب خود بیان نموده، لهذا در این مقام بر ذکر پنج وجه از آن بطریق نمونه اکتفا می رود:

اول آنکه در کتاب «احتجاج» در احتجاج علی علیه السلام من قعوده (۱) عن قتال من تأمر علیه من الاولین و قیامه الی قتال من بغی علیه من الناکثین و القاسطین، در روایت منقوله از اسحاق بن موسی مذکور است:

ثم اخذت بيد فاطمه و ابني الحسن و الحسين ثم درت علی اهل بدر، و اهل السابقه، فأنشدتهم حقی، و دعوتهم الی نصرتی انتهى ما اردنا نقله.

و قریب بهمین مضمون این روایت صاحب «تحفه» هم روایتی از

ص: ۲۷۰

۱- أصل عبارت احتجاج در ذکر این عنوان چنین است: احتجاجه (ع) فی الاعتذار من قعوده عن قتال من تأمر علیه من الاولین و قیامه الی قتال من بغی من الناکثین و القاسطین و المارقین، پس لفظ اعتذار را فاضل رشید ساقط ساخته و بکمال خوش فهمی لفظ من را متعلق احتجاج ساخته، و فیه من الفساد ما لا یخفی، و نیز لفظ مارقین را حذف کرده.

کتاب «سلیم بن قیس الهلالی» از احتجاجات اشعث بن قیس در فصل سوم باب یازدهم نقل کرده، و از این روایت آنچه در حق اربعه متناسبه از اصحاب عبا علیهم التحیه و الثنا مستفاد می شود، نمی توانم که شرح آن بر زبان رانم الخ(۱).

تشبث فاضل رشید بکلام سید رضی در باره جاحظ باطل است

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که فاضل رشید، قطع نظر از تصدیق و اذعان بخرافات غریبه صاحب «تحفه»، خود هم در نفی و لا- از اهل حق می کوشد، و آفتاب روشن را بگل تعصب می پوشد، عجب که در این مقام افادات سابقه را در باب رعایت و حمایت و ذب حریم جاحظ، که بکمال اتعاب نفس تلفیق آن کرده اند، نسیا منسیا فرمودند، و ندانستند که برای تصدیق ملازمانشان در این دعوی غریب افادات خودشان در حمایت جاحظ کافی است، و احتیاج باستیناف کلام در آن نیست.

و تشبث فاضل رشید بکلام سید رضی الله عنه در باب جاحظ عمده النصاب اعجب عجاب و محیر الباب است، و مردود است بچند وجه:

اول اینکه سید رضی طاب ثراه، برای الزام و افحام منکرین لثام، تمسک بقول جاحظ نموده، و مدح او در باب نقد و تمیز علی حسب ما یعتقدونه کرده، این را محمول بر تحقیق و کلیت نمودن، و از آن رد بر علامه حلی طاب ثراه که نسبت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجاحظ نموده کردن، طرفه ماجراست، مگر طریقه شائعه مناظرین، که در مقام الزام و تشبث باقوال علمای جانب مخالف، چه طور تبجیل و تعظیم آن علماء

ص: ۲۷۱

که تمسک باقوالشان می نمایند می سازند، و چها مدایح و مناقب که در حق ایشان وارد نمی کنند، پیش نظر فاضل رشید نبوده؟ مگر این همه مدائح و مناقب را فاضل رشید محمول بر تحقیق و تصدیق می نماید؟ و از آن استنباط حقیقت آن علماء و برائشان از مذاهب فاسده نزد مستدل می سازد؟ و از رشادتشان عجب نیست که همین خیال غریب در دماغشان پیچیده باشد.

بالجمله احتجاج بکلام الزامی سید رضی بر تبری جاحظ از نصب و عداوت، دلالت می کند بر کمال جودت قریحه، وحدت ذهن، و ذکاء خاطر، و ثقوب نظر، و المعیه تامه، و لودعیت صادق، و غایت حذق در فن مناظره، و نهایت خوض در غمار تمییز الزام از تحقیق، و تفریق افحام از تصدیق، «و لیس هذا بأول قاروره کسرت» .

چه فاضل رشید در «شوکت عمریه» بسبب استناد بکلام تفتازانی، و تعدید او از علمای ادبیه، احتجاج کرده، بر بطلان ابطال تأویل کلمه «أنا أحرهما» .

خلیفه ثانی باعتراف خود سه چیز را حرام کرد

در کتاب «بارقه ضیغمیه» در فائده ثالثه در وجوه داله بر اباحت متعه مذکور است: وجه سوم روایتی است که شارح اصبهانی، و علامه قوشجی در «شرح تجرید» و علامه تفتازانی در «شرح مقاصد» در باب مطاعن نوشته:

ان عمر صعّد المنبر و قال: أيها الناس ثلث كن علی عهد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم، و أنهى عنهن، و احرهن، و اعاقب علیهن: متعه النساء، و متعه الحج، و حی علی خیر العمل.

و این کلام چنانچه می بینی ظاهر است در اینکه ناسخ این احکام همان

تاویل تفتازانی در خبر مذکور علیل است

علامه تفتازانی، و غیر او از علمای ادبیه، تنصیص فرموده اند به اینکه تقدیم مسند إلیه یا برای تخصیص است بجهت قصر افراد، یا قصر قلب، یا برای تقوی حکم. و تقدیم «انا» در کلام عمر «و انا انهی عنهن» بقرینه سیاق، و سباق، برای قصر افراد یا قلب است، و بر تقدیر تنزل اگر برای تقوی حکم هم باشد، چون مطلوب ما از محض حکم و اسناد تحریم بخودش ثابت است، در تقوی آن تقویت مطلوب ما است کما لا یخفی. (۱) و فاضل رشید در «شوکت عمریه» که آن را جواب «بارقه ضیغمیه» قرار داده گفته: قوله: و علامه تفتازانی و غیر او از علمای علوم ادبیه تنصیص فرموده اند به اینکه تقدیم مسند إلیه یا برای تخصیص است الخ.

گوییم: چون علامه تفتازانی را در این مقام از علماء علوم ادبیه گفته، پس خدا داند که آنچه علامه مذکور در بیان معنی انا احرمهما (۲) گفته

ص: ۲۷۳

۱- البارقه الضیغمیه فی اثبات المتعین تألیف سید محمد ملقب به سلطان العلماء ابن سید دلدار که در سال ۱۲۸۴ در لکهنو وفات کرد - مخطوط در مکتبه مؤلف در لکهنو مورخ بتاریخ ۹ - ج ۱ - ۱۲۴۰

۲- محتجب نماند که تفتازانی در «شرح مقاصد» گفته: و معنی احرمهن احکم بحرمتهن و اعتقد ذلك لقيام الدلیل الخ، و خود فاضل رشید این عبارت به همین طور از تفتازانی بجواب وجه اول از فائدهء ثالثه نقل کرده حیث قال: و سیبویه ثانی علامه تفتازانی که از ائمه عربیه است و صاحب رساله هم در وجه سوم همین فائده او را از علمای ادبیه گفته: در «شرح مقاصد» در جواب مطاعن حضرت عمر میفرماید: معنی احرمهن احکم بحرمتهن و اعتقد ذلك لقيام الدلیل الخ. پس کمال عجب است که چرا در این جا یعنی جواب وجه سوم مقاصد رجوع کرده و نه بعبارت منقوله میفرماید که علامه مذکور یعنی تفتازانی در بیان معنی انا احرمهما گفته است: انا احکم بحرمتهن و فرقی که در لفظ احرمهما و احرمهن است بر اطفال پوشیده نیست، گو بر فاضل رشید پوشیده باشد، و قطع نظر از مراجعت اصل شرح مقاصد، و غفلت از نقل خود، این قدر هم به خیال نیاوردند که تفسیر انا احرمهما، که در آن ضمیر تنبیه است، بانا احکم بحرمتهن، که در آن ضمیر جمع است، قدح صریح در ادبیت تفتازانی، و جرح فضح در بالا- خوانی خود است. و نیز در اصل «شرح مقاصد» احکم بحرمتهن مذکور است، و فاضل رشید هم در جواب وجه اول همچنین نقل کرده، پس چرا در جواب وجه سوم لفظ انا در حکایت عبارت شرح مقاصد زیاد نموده. پس کمال عجب است که فاضل رشید خود در حواله «بشرح مقاصد» چنین اختلاف را راه میدهد، و باز در «شوکت» بادنی و هم رکیک بر جناب مصنف رساله «بارقه ضیغمیه» اعتراض و ایراد مینماید، بلی من حفر لآخیه قلیبا وقع فیه قریبا.

است: که انا احکم بحرمتهن و اعتقد ذلک، چرا امثال آن را در وجه اول این فائده، تأویل علیل، و توجیه بغایت رکیک و بی دلیل، و غیر مفهوم نزد مستأنین کلام عرب، و از قبیل المعنی فی بطن شاعر قرار داده، و این قدر بخیال شریفش نگذاشته، که تأویل ائمه فنون ادبیه، و اساطین علوم شرعیه، که علام بشروط تأویل، و عارف بل مهذب قوانین دلیل بودند، همچو حرفهای سوء ادب محض، بمقتضای تعصب مذهب، بر زبان آوردن نامناسب، که آن اشخاص بزعم قائل فاسد العقیده باشند، و خود انصاف فرمایند که اگر احدی از عوام اهل سنت، بمقتضای تعصب، در حق کدام توجیه حکمیه محقق طوسی، که از ائمه این فن بود بگوید: که توجیهش تأویل علیل، و بغایت رکیک و بی

دلیل، و مابین قوانین حکمیه است، عقلاء در حق این شخص چه خواهند گفت.

بالجمله چون معنی انا احرمهن از بیان همین علامه تفتازانی، که صاحب رساله بکلام او در این مقام استشهاد کرده است معلوم شد، پس قصر افراد یا قصر قلب، نسبت ببعضی صحابه، که از بیان حرمت متعه ساکت بودند، قباحتی ندارد،^(۱) انتهی.

مدح الزامی تفتازانی دلیل متانت تأویل او نیست

از این عبارت ظاهر است که فاضل رشید بسبب استفاده گفتن تفتازانی از علماء علوم ادبیه، و احتجاج بکلام تفتازانی، استدلال کرده بر متانت و رزانت تأویل تفتازانی لفظ انا احرمهما را، و ابطال ورد این تأویل رکیک را باین سبب مزید طعن و تشنیع گمان کرده، و این استدلال از غرائب استدلالات، و این توهم از عجائب توهمات است، زیرا که احتجاج و استناد بکلام تفتازانی، که از اکابر و اجله علماء طرف ثانی است، برای افحام خصام است، و هم چنین مدح او محمول بر الزام.

پس تأمل باید کرد که استناد افحامی، و مدح الزامی را محمول بر تحقیق کرده، بآن بر رزانت و متانت تأویل تفتازانی، که سراسر مخالف مذهب مستدل است، استدلال کردن چه قدر دلیل متانت فهم، و کمال انصاف فاضل رشید است، و عجب که فاضل رشید این هم ندانسته که ضرر این صنیع بدیع ایشان نهایت اکبر است از نفع آن، زیرا که بنا بر این اهل حق نیز بافادات و تحقیقات جمیع علماء خود، که بکلماتشان

ص: ۲۷۵

۱- شوکت عمریه تالیف رشید الدین مولوی تلمیذ شاهصاحب، این کتاب در رد بارقه ضیغمیه نوشته شده و مرحوم سید محمد قلی والد صاحب عباقت ردی بر شوکت عمریه بنام الشعلة الظفریه نوشته .

صاحب «نواقض»، و مصنف «صواعق» و بتقلیدشان شاه‌صاحب احتجاج می‌کنند، بر اهل سنت احتجاج و استدلال خواهند کرد، و الزام خواهند داد، و از مخالفت اهل سنت تحقیقات این حضرات را استعجاب و استغراب خواهند کرد، و ابطال سنیه کلمات این حضرات را مشابه خواهند ساخت، بطعن بعض عوام اهل سنت بمقتضای تعصب در حق توجیهی از توجیهات محقق طوسی.

مهارت جاحظ در کلام امیر المؤمنین علیه السلام نافی عداوت او نیست

دوم آنکه از کلام سید رضی دلیل و ماهر و ناقد بودن عمرو بن بحر جاحظ ظاهر است، چنانچه خود فاضل رشید گفته، و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و ناقد بودن جاحظ بکلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، لکن از مجرد دلیل و ماهر ناقد بودن، نفی عداوت هرگز لازم نمی‌آید، بلکه بنا بر این مزید شناعت تعصب او، و نهایت تفضیح او ظاهر می‌شود، که با وصفی که مهارت در تمییز و نقد داشته، باز بمخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، غرائب خرافات در توجیه مطاعن بآنحضرت «العیاذ باللّٰه من ذلک» وارد کرده، روی خود سیاه ساخته، و مخالفت هفوات او بانبذی از کلمات شریفه جناب امیر المؤمنین علیه السلام سبقا دریافتی.

ابن خراش بغدادی حدیث ما ترکناه صدقه را باطل دانسته

ابن خراش بگفتار سیوطی از حفاظ بارعین و ناقدین است

سوم آنکه علامه سیوطی در کتاب «طبقات الحافظ» که آن را از «طبقات الحافظ» ذهبی مختصر کرده گفته:

ابن خراش الحافظ البارع الناقد أبو محمد عبد الرحمن بن یوسف بن سعید ابن خراش المروزی ثم البغدادی.

قال أبو نعیم: ما رأیت أحفظ منه و قال أبو زرعه: کان رافضیا، خرج مثالب الشیخین فی جزئین، و أهداهما الی بئسدار فأجازہ بألفی درهم، بنی له بها حجره فمات إذ فرغ منها.

قال عبدان قلت له حديث «ما تركنا صدقه»، قال باطل، قال: وقد روی مراسیل و مواقف رفعها مات سنه ۲۸۳(۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که سیوطی ابن خراش را حافظ بارع ناقد گفته، و از ابو نعیم نقل کرده که او گفته: ندیدم حافظتری از او، و با این همه از ابو زرعه نقل کرده که او گفته: که او رافضی بود، و تخریج کرد مثالب شیخین را در دو جزء، و اهداء کرد آن را بسوی بندار.

و نیز از افاده عبدان ظاهر است که ابن خراش باطل حدیث ما ترکنا صدقه قلوب حضرات سنیّه خراشیده، نمک بر جراحاتشان پاشیده است،

هر گاه مهارت جاحظ دلیل عدم نصب باشد پس حافظ بارع بودن ابن خراش نیز دلیل متانت قول او است

پس هر گاه وصف سید رضی جاحظ را دلیل ماهر و ناقد، دلیل بطلان نسبت ناصبیت بجاحظ باشد، و استناد بکلام تفتازانی، و تعدید او از علماء علوم ادبیه، دلیل متانت تأویل او برای احرمن باشد، و رد و ابطال این تأویل منکر و شنیع گردد، و وصف ابن خراش بحافظ و بارع و ناقد، و مدح عظیم ابو زرعه او را نیز دلیل متانت حکم او در بطلان حدیث ما ترکنا صدقه خواهد بود، و قیامت کبری بر سر حضرات سنیّه قائم خواهد گردید، و نیز کمال شناعت و فضاحت تشنیعات سنیّه بر تخریج مثالب شیخین ظاهر خواهد شد.

ابن خراش حافظ بارع در مثالب شیخین کتابی در دو جزء تألیف کرده

و علامه ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» گفته:

عبد الرحمن بن یوسف بن خراش الحافظ قال عبدان کان یوصل المراسیل، و قال ابن عدی: کان یتشیع، و قال أبو زرعه: محمد بن یوسف الحافظ کان خرج مثالب الشیخین و کان رافضیا.

و قال عبدان قلت لابن خراش حدیث لا نورث ما ترکنا صدقه قال: باطل،

ص: ۲۷۷

قلت: من تتهم به؟ قال: مالك بن اوس، قلت: لعل هذا بدا منه و هو شاب، فاني رأيتہ ذكر مالك بن اوس بن الحدثان في تاريخه، فقال: ثقہ.

قال عبدان: و حمل ابن خراش الى بندار عندنا جزئين، صنفهما في مثالب الشيخين، فأجازه بألفى درهم، قلت: و الله هذا هو الشيخ المغتر الذي ضل سعيه فانه كان حافظ زمانه، و له الرحله الواسعه، و الاطلاع الكثير، و الإحاطه، و بعد هذا فما انتفع بعلمه، فلا عتب على حمير الرافضه، و حواثر جزين و مشغر.

و قد سمع ابن خراش من الفلاس و أقرانه بالعراق، و من عبد الله بن عمران العابدی، و طبقتہ بالمدينه، و من الذهلي و بابہ بخراسان، و من أبي التقى اليزني بالشام، و من يونس بن عبد الاعلى، و أقرانه بمصر.

و عنه ابن عقده و أبو سهل القطان.

و قال أبو بكر بن حمدان المروزي: سمعت ابن خراش يقول: شربت بولي في هذا الشأن خمس مرات.

و قال ابن عدی: سمعت أبا نعيم عبد الملك بن محمد يقول: ما رأيت أحفظ من ابن خراش، لا يذكر له شيء من الشيوخ و الابواب الامر فيه، مات سنه ثلاث و ثمانين و مائتين (١).

ترجمه ابن خراش بگفتار ذهبی در میزان الاعتدال

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است، که ابن خراش بحدی جلیل الشأن و عظیم المرتبه بود، که علامه ذهبی بسبب تخریج او مثالب شیخین را، و اختیار او طریقه رفض را دست تأسف بر هم می ساید، و تصریح می نماید:

که او حافظ زمان خود بود، و برای او رحلت واسعه، و اطلاع کثیر بود و احاطه، و چون ابن خراش با این جلالت شأن و عظمت منزله رفض اختیار کرد، و سعی جمیل در تخریج مثالب شیخین بکار برد، حضرت ذهبی

ص: ۲۷۸

بمزید انصاف، بار عتاب از سر بیچاره روافض، که بمزید غیظ و غضب، و استیلائی کمال انزعاج و قلق، اطلاق حمیر بر ایشان کرده، بر میدارد، اهل حق را می باید که این احسان جمیل علامه ذهبی را گاهی فراموش نکنند، که ایشان را از بلای غضب و عتاب خود سبکدوش، و با عنایت و لطف جمیل هم آغوش ساخته.

پس بعد از این احسان جمیل، اگر سب و شتم هم بر زبان حقائق ترجمان راند، جای شکایت و نکایت نیست، چه رفع عتاب از اهل حق بمفاد کل الصید فی جوف الفراء، حاوی فوائد بسیار بلکه بشمار است

اکابر اهل سنت بسیاری از علماء اهل حق را بعظمت یاد کرده اند

اشاره

و علاوه بر این اکابر ائمه سنی، جمعی از علمای اهل حق را، در مقام تحقیق، بمدایح عظیمه و مناقب جلیله ستوده اند، بس عجب که این مدایح و مناقب تحقیقه را مانع از رد و ابطال افادات اهل حق، و موجب تبرئه شان از مذاهب فاسده نگردانند، تا آنکه از نسبت ناصبیت هم مانع نسازند، و بر مدح الزامی جناب سید رضی طاب ثراه جاحظ را دست اندازند، و آنرا دلیل قاطع برائت جاحظ از نصب پندارند، مدایح و محامد جناب شیخ مفید طاب ثراه سابقا از «لسان المیزان» و «عبر» و «تاریخ یافعی» شنیدی، و هم مناقب و فضائل ابن شهر آشوب، از کتب ائمه قوم دریافتی، و فضائل بعض اهل حق اینجا باید شنیدی، و محاسن بعض ایشان در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

پس باید دانست که اکابر ائمه سنی، و اعظام محققین ایشان، خود جناب سید رضی را که بمدح الزامی جناب او، جاحظ را فاضل رشید تمسک می کند، به محامد عظیمه، و محاسن فخمیه و جلال باهره، و فضائل فاخره ستوده اند

چنانچه ابو منصور عبد الملک بن محمد الثعالبي، که علامه شمس الدين ابن خلکان در «وفيات الأعيان» بترجمه او گفته:

أبو منصور عبد الملک بن محمد بن اسماعيل الثعالبي النيسابوري.

قال ابن بسام صاحب «الذخيره» في حقه: كان في وقته راعى تلعات (1) العلم و جامع أشتات النظم و النثر، رأس المؤلفين في زمانه، و امام المصنفين بحكم أقرانه، سار ذكره سير المثل، ضربت إليه آباط الابل، و طلعت دواوينه في المشارق و المغرب طلوع النجم في الغياهب، تأليفه أشهر مواضع، و أبهر مطالع، و أكثر راو لها و جامع، من أن يستوفيهها حد أو وصف، أو يوفى حقوقها نظم أو رصف.

و ذكر له طرفا من النثر، و أورد شيئا من نظمه، فمن ذلك ما كتبه الى الامير أبي الفضل الميكالي [من الكامل]:

لك في المفآخر معجزات جمّه أبدا لغيرك في الوري لم تجمع

بحران بحر في البلاغه شابه شعر الوليد و حسن لفظ الاصمعي

و ترسل الصابي يزين علوه خط ابن مقله ذو المحل الارتفاع

شكرا فكم من فقره لك كالغنى وافى الكريم بعيد فقر مدقع

و إذا تفتق نور شعرك ناضرا فالحسن بين مرصع و مصرع

أرجلت فرسان الكلام و رضت أف راس البديع و أنت أمجد مبدع

و نقشت في فص الزمان بدايعا تزرى بأثار الربيع الممرع

و من شعره [من البسيط]:

لما بعثت فلم توجب مطالعتي و أمعنت نار شوقي في تلهبها

ص: ٢٨٠

و لم أجد حيله تبقى على رمقى قبلت عيني رسولى اذراك بها

و له من التآليف: «يتيمه الدهر فى محاسن أهل العصر» و هو أكبر كتبه، و أحسنها، و أجمعها و فيها يقول أبو الفرج نصر الله بن قلافس الشاعر الاسكندرى المشهور، و سيأتى ذكره انشاء الله تعالى:

أبيات أشعار اليتيمه أبكار أفكار قديمه

ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمه

و له أيضا: كتاب «فقه اللغه» و «سحر البلاغه و سر البراعه» و «و من غاب عنه المطرب»، و «مونس الوحيد» و شىء كثير، جمع فيها أشعار الناس، و رسائلهم، و أخبارهم، و أحوالهم، و فيها دلالة على كثره اطلاعه، و له أشعار كثيره.

و كانت ولادته سنه ٣٥٠ خمسين و ثلاثمائه، و توفى سنه ٤٢٩ تسع و عشرين و أربعمائه رحمه الله.

و الثعالبى بفتح الثاء المثله و العين المهمله و بعد الالف لام مكسوره و بعدها موحده، هذه النسبه الى خياطه جلود الثعالب و عملها، قيل له ذلك لانه كان فراء(١).

ترجمه ثعالبى بگفتار يافعى در مرآت الجنان

«و يافعى در «مرآه الجنان» در وقائع سنه سنه ثلاثين و اربعمائه گفته»:

فيها أبو منصور الثعالبى عبد الملك بن محمد النيسابورى، الاديب، اللبيب، الشاعر، صاحب التصانيف الادبيه السائره فى الدنيا، راعى تلعات العلم و جامع اشتات النظم، سار ذكره سير المثل، و ضربت إليه آباط الابل، و طلعت دواوينه فى المشارق و المغارب طلوع النجم فى الغياهب، و من نظمه:

ص: ٢٨١

لك في المفآخر معجزآت جمه أبدأ لغيرك في الوري لم تجمع

بحران بحر في البلاغه شابه شعر الوليد و حسن لفظي الاصمعي

كالنور أو كالسحر أو كالبدر أو كالوشى في برد عليه موشع

و إذا تفتق نور شعرك ناضرا فالحسن بين مرصع و مصرع

و نقشت في فص الزمان بدائعا تترى بآثار الربيع الممرع

مع أبيات اخرى، كتبها الى الامير أبى الفضل الميكالى، و له من التأليف:

كتاب «يتيمه الدهر في محاسن أهل العصر» و هو أكبر كتبه، و أحسنها، و فيه يقول أبو الفرج الاسكندري:

أبيات أشعار اليتيمه أبكار أفكار قديمه

ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمه

و الثعالبي نسبه الى خياطه جلود الثعالب و عملها، لانه كان فزاء، و له كتاب «فقه اللغه» و «سحر البلاغه و سر البراعه» و «مونس

الوحيد» و شىء كثير هو له مجيد، جمع فيها أشعار الناس، و رسائلهم، و أخبارهم، و أحوالهم(١).

ترجمه ثعالبي بگفتار ذهبى در عبر و سيوطى در بغيه الوعاہ

«و ذهبى در كتاب «العبر» در سنه ثلثين و أربعمائہ گفتہ» :

أبو منصور الثعالبي عبد الملك ابن محمد بن اسماعيل النيسابورى، الاديب، الشاعر، صاحب التصانيف الادبيه السائره فى الدنيا،

عاش ثمانين سنه(٢).

«و سيوطى در «بغيه الوعاہ» گفتہ» :

عبد الملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبي أبو منصور صاحب «اليتيمه» ، ذكره ابن فضل اللہ فى النحاہ فى «المسالک» .

و قال الذهبى: الاديب الشاعر، صاحب التصانيف الادبيه، منها كتاب «فقه اللغه» ، و كتاب «الفرائد» ، و «القلائد» ، و كتبه كثيره

جدا، سارت

ص: ٢٨٢

بها الركبان، و ضربت إليه آباط الابل، و كان يلقب جاحظا، و أنه ولد في سنه خمسين و ثلاثمائة، و مات سنه ثلثين و أربعمائه، و الله أعلم.

ترجمه سيد رضی بگفتار ثعالبی در یتیمه الدهر

«در کتاب «یتیمه الدهر فی محاسن أهل العصر» که نسخه عتیق آن بدست حقیر افتاده گفته:» :

الباب العاشر فی ذکر الشریف، أبی الحسن الموسوی النقیب، و غرر من شعره.

هو محمد بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن أبی طالب، کرم الله، و جوههم و مولده ببغداد سنه تسع و خمسين و ثلاثمائة، و ابتداءً يقول الشعر بعد أن جاوز العشر السنين بقليل، و هو أبرع إنشاء الزمان، و أنجب سادته العراق، يتحلّى مع محتده الشریف، مفخره المنيف، بأدب ظاهر، و فضل باهر، و حظ من جميع المحاسن وافر، ثم هو أشعر الطالبين، من مضي منهم، و من غبر، علی كثره شعرائهم المفلقين، كالحمانی، و ابن طباطبا، و ابن الناصر، و غيرهم، و لو قلت: انه أشعر قریش لم أبعد عن الصدق، و سيشهد بما أجره من ذكره شاهد عدل من شعره، العالی القدح، الممتنع عن القدح، الذي يجمع الى السلاسه متانه، و الى السهوله رصانه و يشتمل علی معان يقرب جناها، و يبعد مداها(۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است، که ثعالبی بغایت مرتبه در تبجیل و تعظیم، و تکریم، و اجلال، و اطراء جناب سید رضی طاب ثراه کوشیده، چه از عبارت او ظاهر است، که سید رضی در زمان ثعالبی، ابرع اهل زمان، و انجب سادات عراق بود، و علاوه بر اصل شریف، و مفخر

ص: ۲۸۳

منيف، متحلى بود بادب ظاهر، و فضل باهر، و حظ و افراز جميع محاسن و هر گاه حظ و افراز جميع محاسن، برای آن جناب باعتراف ثعالبي که عدو آن جناب است ثابت شد، کمال مدح و جلالت و عظمت واضح شد، و بمفاد کل الصيد في جوف الفراء، جميع مدائح و مناقب، و کل محامد و فضائل، باین فقره مختصره متحقق گردید.

ترجمه سيد رضى بگفتار ابن خلکان در وفيات الاعيان

و علامه شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد، المعروف بابن خلکان، هم این فضائل و مناقب سيد رضى از کتاب ثعالبي نقل کرده، و بعض مدائح و محامد بر آن هم افزوده، چنانچه در (وفيات الأعيان في أبناء أبناء الزمان) گفته:

الشریف الرضى أبو الحسن محمد بن الطاهر، ذی المناقب، أبی أحمد الحسين ابن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقرين على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبی طالب، رضى الله عنهم، المعروف بالموسوى، صاحب «ديوان الشعر» .

ذکره الثعالبي في کتاب «اليتيمه»، فقال في ترجمته:

ابتداً يقول الشعر بعد أن جاوز عشر سنين بقليل، و هو اليوم أبداع أبناء الزمان، و أنجب ساده العراق، يتحلى مع محتده الشريف، و مفخره المنيف، بأدب ظاهر، و حظ من جميع المحاسن وافر، ثم هو أشعر الطالبين، من مضى منهم، و من غبر، على كثره شعرائهم المفلقين، و لو قلت: أنه أشعر قریش لم أبعده عن الصدق، و سيشهد بما أخبرته شاهد عدل من شعره، العالی القدح، الممتنع عن القدح، الذى يجمع الى السلاسه متانه، و الى السهوله رصانه، و يشتمل على معان يقرب جناها، و يبعد مداها، و كان أبوه يتولى قديما نقابه الطالبين، و يحكم فيهم أجمعين، و النظر فى المظالم، و الحجج بالناس، ثم ردت

هذه الاعمال كلها الى ولده الرضى المذكور، فى سنه ثمان و ثمانين و ثلاثمائه، و أبوه حى.

و من غرر شعره ما كتبه الى الامام القادر بالله، أبى العباس أحمد بن المقتدر من جمله قصيده قوله:

عطفاً أمير المؤمنين فاننا فى دوحه العلياء لا نتفرق

ما بيننا يوم الفخار تفاوت أبداً كلانا فى المعالى معرق

الا الخلافه ميزتك فأننى أنا عاطل منها و أنت مطوق

و من جيد قوله:

رمت المعالى فامتنعن و لم يزل أبداً يمانع عاشقا معشوق

و صبرت حتى نلتهن و لم أقل ضجرا دواء نفارك التطلق

و ديوان شعره كبير، يدخل فى أربع مجلدات، و هو كثير الوجود، فلا حاجه الى الاكثار من ذكره.

و له من جمله أبيات:

يا صاحبى قفالى و اقضيا وطرا و حدثانى عن نجد بأخبار

هل روضت قاعه الوعساء أم مطرت خميله الطلح ذات البان و الغار

أم هل أبيت و دار دون كاظمه دارى و سمار ذاك الحى سمارى

تضوع أرواح نجد من ثيابهم عند القدوم لقرب العهد بالدار

و ذكر أبو الفتح بن جنى النحوى، المقدم ذكره فى بعض مجاميعه: كان الشريف المذكور احضر الى ابن السيرافى النحوى، و هو

طفل جدا لم يبلغ عشر سنه، فلقنه النحو، و قعد معه يوماً فى الحلقة، فذاكره بشىء من الاعراب على عادته التعليم، فقال له: إذا قلنا

رأيت عمر فما علامه النصب فى عمر؟ فقال له الرضى: بغض على، فعجب السيرافى و الحاضرون من حده خاطره.

و ذكر أنه تلقى القرآن، بعد أن دخل في السن: فحفظه في مده يسيره، و صنف كتابا في «مجازات القرآن» فجاء نادرا في بابه.

و قد عنى بجمع ديوان الرضى المذكور جماعه، أجود ما جمع، الذى جمعه أبو حكيم الخيرى.

و لقد أخبرنى بعض الفضلاء أنه رأى فى مجموع: أن بعض الادباء اجتاز بدار الشريف الرضى المذكور، بسرّمن رأى، و هو لا يعرفها، و قد أحنى عليه الزمان، و ذهبت بهجتها، و أخلق ديباقتها، و بقايا رسومها، تشهد لها بالنضاره، و حسن الشاده، فوقف عليها متعجبا، من صروف الازمان، و طوارق الحدّثان، و تمثل بقول الشريف الرضى المذكور و هو:

و لقد وقفت على ربوعهم و طولها بيد البلى نهب

فبكيت حتى ضج من لغب نضوى و لج بعذلى الركب

و تلفتت عيني فمد خفيت عنى الطلول تلفت القلب

فمر به شخص، و سمعه ينشد هذه الايات، فقال له: هل تعرف هذه الدار لمن هي؟ فقال: لا، فقال: هذه الدار لصاحب هذه الايات، الشريف الرضى فتعجبا من حسن الاتفاق(1).

«و بعد فاصله يسيره كفته» :

قال الخطيب فى تاريخ بغداد: سمعت أبا عبد الله محمد بن عبد الله الكاتب بحضره أبى الحسين بن محفوظ، و كان أحد الرؤساء يقول: سمعت جماعه من أهل العلم بالادب يقولون: الرضى اشعر قریش، فقال ابن محفوظ: هذا صحيح و قد كان فى قریش من يجيد القول، الا أن شعره قليل، فاما مجيد مكثر فليس الا الرضى.

ص: ٢٨٤

و كانت ولادته سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه ببغداد، و توفي بكره يوم الاحد سادس المحرم، و قيل: صفر سنه ست و أربعمائه ببغداد، و دفن فى داره بخط مسجد الانباريين بالكرخ، و خرجت الدار و دثر القبر، و مضى اخوه المرتضى أبو القاسم على الى مشهد موسى بن جعفر، لانه لم يستطع ان ينظر الى تابوته و دفنه، و صلى عليه الوزير فخرج الملك فى الدار مع جماعه كثيره رحمه الله تعالى.

و كانت ولاده والده الطاهر ذى المناقب ابى أحمد الحسين، سنه سبع و ثلاثمائه، و توفي فى جمادى الاولى سنه أربعمائه، و قيل: توفي سنه ثلث و أربعمائه ببغداد، و دفن فى مقابر قریش، بمشهد باب التبن، و رثاه ولده الرضى، و رثاه أيضا أبو العلاء المعرى بقصيدته التى أو لها:

أودى، فليت الحادثات كفاف مال المسيف و عنبر المستاف

و هى طويله أجاد فيها كل الاجاده، و قد تقدم ذكر اخيه الشريف المرتضى أبى القاسم على(١).

ترجمه سيد رضى بگفتار يافعى در مرآت الجنان

«و علامه أبو محمد عبد الله بن أسعد اليافعى اليمنى الشافعى، كه فضائل و مناقب جميله او بر ناظر بر «درر كامنه»(٢) عسقلانى و «طبقات ابو بكر اسدى»(٣) و امثال آن مخفى نيست، نيز بمدح و ثنا، و تبجيل و اطراء، سيد رضى طاب ثراه شرف اندوز گشته، يعنى تصريح کرده بآنکه جناب او نقيب اشراف، و صاحب مناقب و محاسن اوصاف است، و هم مدائح زاهره و مناقب فاخره او از «يتيمه» ثعالبى نقل کرده، و شرح بعض الفاظ

ص: ٢٨٧

١- وفيات الأعيان ج ٤ ص ٤٧

٢- الدرر الكامنه ج ٢ ص ٢٤٧ - ٢٤٩

٣- طبقات الشافعيه اسدى ص ١٣٥ مخطوط فى مكتب المؤلف بلکهنو .

ثعالبي در مدح آن جناب نموده، مزيد فضل و جلالت آن جناب ظاهر ساخته، و كتاب «معانى القرآن» تصنيف آن جناب را هم مثل ابن خلكان بمدح بليغ ياد کرده، چنانچه در كتاب «مرآة الجنان و عبرة اليقظان» در سنه ست و أربعمائه گفته:

و فى السنه المذكوره توفى الشريف الرضى أبو الحسن محمد بن الحسين ابن موسى الحسينى الموسوى البغدادى الشيعى، نقيب الاشراف ذو المناقب و محاسن الاوصاف، صاحب ديوان الشعر.

ذكره الثعالبي فى كتابه اليتيمه و قال: ابتداء يقول الشعر، بعد أن جاوز عشر سنين بقليل، و هو اليوم أبداع أهل الزمان انشاء، و أنجب سادة العراق، يعنى الجهابذه الحذاق، يتحلى مع محتده الشريف، و مفخره المنيف، بأدب ظاهر و فضل باهر، و حظ من جميع المحاسن وافر، ثم هو أشعر الطالبين على كثره شعرائهم المفلقين.

يعنى بالمفلقين بضم الميم و سكون الفاء و كسر اللام و القاف الدهاه الآتين بالامر العجيب.

قال: و لو قلت انه أشعر قریش لم أبعده عن الصدق، و سيشهد بما أخبرته شاهد عدل من شعره العالى القدح، الممتنع فى وصفه عن القدح، الذى يجمع الى السلامه متائه، و الى السهوله رصانه، و يشمل على معان يقرب جناها، و يبعد مداها.

و من غرر شعره ما كتبه الى الامام القادر بالله أبى العباس أحمد بن المقتدر من جمله قصيده:

عطفاً أمير المؤمنين فأننا من دوحه العلياء لا نتفرق

ما بيننا يوم الفخار تفاوت ابدا كلانا فى المعالى معرق

الا الخلافه ميزتك فأننى انا عاطل منها و أنت مطوق

يقال: أعرق الرجل إذا كان له عرق في الكرم، و كذلك الفرس، و يقال أيضا في اللوم بضم اللام.

و من جيد شعره قوله أيضا:

رمت المعالي فامتنعن فلم يزل أبدا يمانع عاشقا معشوق

و صبرت حتى نلتهن و لم أقل ضجرا دواء نفارك التطبيق

و ديوان شعره كبير، يدخل في أربع مجلدات، و هو كثير الوجود، فلا حاجة الى الاكثار من ذكره.

و ذكر أبو الفتح ابن جنى النحوى: ان الشريف المذكور احضر الى ابن السيرافى النحوى، و هو طفل لم يبلغ عمره عشر سنين، فلقيه النحو، و قعد معه يوما فى الحلقة، فذاكره بشيء من الاعراب على عادة التعليم، فقال له:

إذا قلنا رأيت عمر فما علامه النصب؟ فقال له الرضى: بغض على، فعجب السيرافى و الحاضرون من حده خاطره.

و ذكر انه حفظ القرآن فى مده يسيره، و صنف كتابا فى «معانى القرآن» فجاء نادرا فى بابه، و قال الخطيب: سمعت أبا عبد الله الكاتب، بحضرة أبى الحسين بن محفوظ، يقول: سمعت جماعة من أهل العلم بالادب يقولون: الرضى اشعر قریش، فقال ابن محفوظ: هذا صحيح، و قد كان من قریش من يجيد القول الا أن شعره قليل، فأما مجيد مكثر فليس الا الرضى الخ(١).

ابو الحسن باخرزى كه از اكابر قوم است سيد رضى را بعظمت ستوده

ترجمه باخرزى بقول سمعانى در انساب

«و أبو الحسن على بن الحسن الباخرزى، كه از اعظام نحارير، و اكابر مشاهير سنیه است، و محامد جميله او از كتب ائمه قوم ظاهر:

چنانچه أبو سعد عبد الكريم بن محمد المروزى الشافعى السمعانى در كتاب (انساب) گفته:»

ص: ٢٨٩

١- مرآه الجنان ج ٣ ص ١٨ ط دائره المعارف النظاميه بحيدرآباد الدكن .

الباخرزى بفتح الباء الموحده و فتح الخاء المعجمه و سكون الراء فى آخرها الزاى هذه النسبه الى باخرزى، و هى ناحيه من نواحى نيسابور، مشتمله على قرى و مزارع، و للامير الطاهر بها ضياع، و آثار، مما يلى الهراه، خرج منها جماعه كثيره من الفضلاء و أئمه الدين، فمن الابداء أبو الحسن على بن الحسن بن على أبى الطيب الباخرزى، واحد عصره، و علامه دهره، و ساحر زمانه فى ذهنه و قريحته، و كان فى شبابه يتردد الى الامام أبى محمد الجوينى و لازمه حتى انخرط فى سلك أصحابه ثم ترك ذلك، و شرع فى الكتابه، و اختلف الى ديوان الرسائل، و سافر و كان أحواله تتغير خفضا و رفعا، و دخل العراق مع عبيد الخراسانى، و اتصل بأبى نصر الكندى، ثم عاد الى خراسان، و قتل فى بعض مجالس الانس، على يدى واحد من الاتراك، فى اثناء الدوله النظاميه، و ظل دمه هدرا صنف التصانيف: منها «دميه القصر»، و ديوان شعره سائر، مشهور فى الآفاق، و كان قتله فى ذى العقده سنه سبع و ستين و أربعمائنه بباخرزى (١).

ترجمه باخرزى بگفتار ابن خلکان در وفيات الاعيان

«و علامه شمس الدين احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در (وفيات الأعيان) گفته» .

ابو الحسن على بن الحسن بن على بن أبى الطيب الباخرزى، الشاعر المشهور، كان اوحد عصره فى فضله و ذهنه، و السابق، الى حيازه القصب فى نظمه و نثره، كان فى شبابه مستقلا بالفقه على مذهب الامام الشافعى رضى الله عنه و اختص بملازمه درس الشيخ أبى محمد الجوينى، والد امام الحرمين، ثم شرع فى فن الكتابه، و اختلف الى ديوان الرسائل، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت، و رأى من الدهر العجائب سفرا و حضرا، و غالب ادبه على فقهه، فاشتهر بالادب، و عمل الشعر و سماع الحديث، و صنف كتاب «دميه القصر و عصره

ص: ٢٩٠

اهل العصر» و هو ذيل «يتيمه الدهر» التي للثعالبي، و جمع فيها خلقا كثيرا، و قد وضع على هذا الكتاب ابو الحسن على بن زيد البيهقي كتابا سماه «وشاح الدميّه» و هو كالذيل له، هكذا سماه السمعاني في الذيل (١).

ترجمه باخرزى بقول ذهبى در سير النبلاء

«و شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبى در (سير النبلاء) گفته» :

الباخرزى العلامة الاديب صاحب «دميه القصر» ابو الحسن على بن الحسن بن على بن أبى الطيب الباخرزى، الشاعر الفقيه الشافعى، تفقه بابى محمد الجوينى ثم برع فى الانشاء فى الادب، و سافر الكثير، و سمع الحديث، و كتابه هو ذيل ليتيمه الدهر للثعالبي، و قد ذيل على بن زيد البيهقى الاديب عليه بكتاب «وشاح الدميّه»، و للباخرزى ديوان كبير، و نظمه رائق، قتل بباخرز من اعمال نيسابور و ظل دمه فى ذى القعدة سنه سبع و ستين و اربعمائه، و كان من كبار كتّاب الانشاء، ذكره ابن خلكان (٢).

ترجمه باخرزى بگفتار يافعى در مرآت الجنان

«و ابو محمد عبد الله بن اسعد يافعى در (مرآه الجنان) در سنه سبع و ستين و اربعمائه گفته» :

و فيها ابو الحسن الباخرزى بالموحده و الخاء المعجمه بعد الالف و بعدها راء ثم زاء، الرئيس الاديب على بن الحسن، مؤلف كتاب «دميه القصر» و كان رأسا فى الكتابه، و الانشاء، و الشعر، و واحد عصره فى فضله و ذهنه، سابقا الى حيازه قصبات السبق فى نظمه و نثره، و كان فى شبابه مشغلا بالفقه على مذهب الامام الشافعى، ملازما درس أبى محمد الجوينى، ثم شرع فى فن الكتابه، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت، و رأى من الدهر العجائب، و غلب

ص: ٢٩١

١- وفيات الأعيان ج ٣ ص ٦٦

٢- سير النبلاء مخطوط ج ١١ ص ٢٢٩

ادبه على فقهه، عمل الشعر، و الحديث، و صنّف كتاب «دميه القصر و عصره اهل العصر» و هو ذيل «يتيمه الدهر» التي للثعالبي، جمع فيها خلقا كثيرا، و له ديوان شعر في مجلد كبير الخ(١).

ترجمه باخرزى بقول اسنوى در طبقات الشافعيه

«و جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوى الشافعي در (طبقات شافعيه) گفته» :

ابو الحسن علي بن الحسن بن علي الباخري، نسه الي باخرز بياء موحد و خاء معجمه، و هي من عمل نيسابور.

كان فقيها، ادبيا، تفقه بالشيخ أبي محمد الجويني، ثم غلب عليه الادب و الانشاء و النظم، و صنّف كتاب «دميه القصر و عصره اهل العصر» و هو كالذيل على (يتيمه الدهر) للثعالبي، في ذكر الشعراء، و له ديوان و له ايضا:

يا فائق الصبح من لألاء غرته و جاعل الليل من اصداغه سكنا

بصوره الوثن استعبدتني و بها فتنتني و قديما هجت لي شجنا

لا غرو ان احرق نار الهوى كبدي فالنار حق على من يعبد الوثنا

مات المذكور ببلده قتيلا في مجلس الانس، في ذي القعدة سنه سبع و ستين و أربعمائه، و هدر دمه.

ذكره ابن خلكان(٢)، و عبره الذهبي بقوله: قتل مظلوما(٣).

و اعلم أن الدميه بدال مهمله مضمومه، و الياء المثناه من تحت، هو الصوره من العاج و نحوه، ثم يستعمل مجازا لكل صوره حسنه(٤).

ص: ٢٩٢

١- مرآت الجنان ج ٣ ص ٩٥ ط دائره المعارف النظاميه بحيدرآباد الدكن

٢- وفيات ج ٣ ص ٦٦

٣- عبر في خبر من عبر ج ٣ ص ٢٦٥

٤- طبقات شافعيه اسنوى ج ١ ص ٢٣٤ ط بغداد

«در کتاب «دمیه القصر و عصره أهل العصر» گفته: :

السید الرضی الموسوی، رضی اللہ عنہ و أرضاه، له صدر الوساده بین الائمہ و الساده، و أنا إذا مدحته كنت كمن قال للذكاء: ما أنورك و للخضاره: ما أغزرك، و له شعر إذا افتخر به، أدرك من المجد أقاصیه، و عقد بالنجم نواصیه و إذا نسب إلى الرقه من نسیبه، فاذا بالقدح المعلى من نصیبه، حتى لو أنشد الراوی غزلیاته بین یدی العزها(1) لقات له من العزها، و إذا وصف فكلامه فی أوصاف أحسن من الوصائف الوصاف، و ان مدح تحیر فیہ الاوهام، بین مادح و ممدوح، له بین المترهین فی الحلبتین، سبق سابق مروح، و ان نثر حمدت منه الاثر، و رأیت هنالك خرزات من العقد تنفض، و قطرات من المزن ترفض، و لعمری ان بغداد قد انبجست به فنواتها و طلالها، و أرضعته زلالها، و أنشقتة شمالها، و ورد شعره دجلتها، فشرب منها حتى شرق، و انغمس فیها حتى كاد أن یقال غرق، فكلما أنشدت محاسن كلامه، تنزهت بغداد فی نصره نعیما و اشتفت من أنفاس الهجير بمراوح نسیمها، فمن عقد سحره و عقود دره، قوله فی مطلع قصیده له:

و ظیبه من ظباء الانس عاطله تستوقف العین بین الخمص و الهضم

الی آخر ما ذكر من الاشعار(2).

«از این عبارات بلیغه، و مقالت رشیقہ، ہم غایت جلالت و عظمت، و مدح و ثنا، و علو مرتبت، و سمو منزلت جناب سید رضی طاب ثراه واضح است، که اولاً باخرزی در حق آن جناب کلمه «رضی اللہ عنہ»

ص: ۲۹۳

۱- العزها . المرأه المسنه العجوز

۲- دمیة القصر ص ۹۸ القسم الثالث فی فضلاء العراق مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

و أَرْضَاهُ» بر زبان آورده، کمال جلالت مرتبه آن جناب در دین ثابت ساخته، و بعد از آن تصریح کرده: که برای آن جناب صدر و ساد است در میان ائمه و ساده، و نیز مدح خود آن جناب را مثل این دانسته، که بآفتاب گوید: که چقدر روشن هستی یا بدریا گوید: که چقدر کثیر هستی! یعنی نور و ضیاء، و فضائل آن جناب، مثل اشراق شمس زاهر، و غزارت علم، و کثرت فضل آن جناب، مثل غزارت بحر زاخر بنهایت وضوح و ظهور، و عیان غیر محتاج بیان الی غیر ذلک مما یظهر من کلامه المعجب الانیق، و استفاد من مدحه البلیغ الرشیق مما هو بالممدوح حری و حقیق و اللّٰه ولی الارشاد و التوفیق.

و جای کمال سراسیمگی و استعجاب، و مقام نهایت تحیر و اضطراب، ارباب الباب آنست که، با وصفی که اکابر ائمه سنی، و اجله اساطین دینشان، اعنی، ثعالبی، و باخرزی، و ابن خلکان، و یافعی جناب سید رضی رضی اللّٰه عنه را، باین فضائل جمیل و محامد جلیل می ستایند، و بمدح و ثناء آن جناب شرف و سعادت می اندوزند، صاحب «منتهی الکلام»، بسبب کمال انهماک در کبر و خیلا، و عداوت ذریت حضرت خیر الانام، «علیه و آله آلاف التحیه و السلام» جناب او را بسب و شتم یاد می نماید، و درجات خود را در درکات می افزاید، و نمی داند که باین جسارت و خسارت، حسب افادات ائمه اعلام، و اساطین فخام، خودش مستحق کمال تهجین، و توهین، و تفضیح، و تقبیح گردیده.

و از صاحب «منتهی الکلام» صدور این سب و شتم، و تعییر و تشنیع و ازراء و تحقیر، چندان عجب نیست، لکن غایت حیرت این است که جناب شاه صاحب هم، با آن همه حلم و علم، و تهذیب اخلاق، و فقر،

و درویشی، و تصدر و جلوس بر وساده ریاست، و دعوی ولاء و تعظیم سادات، خود را از طعن و تشنیع، بر جناب سید رضی طاب ثراه باز نداشته، کلمات خرافت آیات بحق آن جناب، در صدر همین باب امامت بر زبان آورده، خود را حسب افادت مادحین جناب سید رضی که اجله و اعظم سنیه اند، بغایت قصوی رسوا ساخته اند، که اهانت ممدوح چنین اکابر، خود دلیل باهر و برهان زاهر، بر کمال جسارت و خسارت است، و لله الحمد و المنة که مادحین جناب سید رضی در ثعالبی، و باخرزی، و ابن خلکان، و یافعی، منحصر نیستند، بلکه دیگر ائمه فن نیز، آن جناب را بتعظیم و اجلال و تبجیل یاد می کنند:

ترجمه سید رضی بگفتار ابن جزله در مختار مختصر تاریخ بغداد

ببو علی یحیی بن عیسی بن علی بن جزله الطیب در «مختار مختصر تاریخ بغداد» خطیب گفته: :

محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، أبو الحسن نقیب الطالبین ببغداد، کان یلقب بالرضی ذی الحسین، صنف کتابا فی «معانی القرآن» یتعذر وجود مثله، و تلقی القرآن بعد أن دخل فی السن، فجمع حفظه فی مده یسیره، مولده ببغداد فی سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه، و وفاته بها فی یوم الاحد، السادس من المحرم، من سنه ست و أربعمائه، و دفن فی داره بمسجد الانباریین، و دیوان شعره معروف مشهور، و تبریزه فیه، حتی قیل أنه أشعر قریش انتهى نقلا عن نسخه عتیقه بخط العرب.

ترجمه سید رضی بقول صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات

«و صلاح الدین خلیل بن ابیک الصفدی الشافعی در «وافی بالوفیات» گفته: :

محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی

اللّه عنهم، المعروف بالشريف الرضى بن الطاهر ذى المناقب أبى أحمد الحسين صاحب الديوان المشهور، تسميه الادباء «النائحه الثكلى» لرقه شعره، قال العشر بعد أن جاوز عشر سنين بقليل، و هو أشعر الطالبين، و يقال: أشعر قریش قلت: معناه انه ليس لقرشى كثره جیده.

كان أبوه قديما يتولى نقابه الطالبين، و نظر فى المظالم و الحج بالناس، فلما توفى ابوه رثاه أبو العلاء المعرى بقصديته الفائيه المشهوره التى أولها:

أودى فليت الحادثات كفاف.

منها يذكر الغراب:

لا خاب سعيك من خفاف من اسحم(١) كسحيم الاسدى أو كخفاف

من شاعر للبين قال قصيده يرثى الشريف على روى القاف

فارقت دهرك ساخطا أفعاله و هو الجدير بقله الانصاف

و لقيت ربك فاسترد لك الهدى ما ناله الاقوام بالاتلاف

أبقيت فينا كوكبين سناهما فى الصبح و الظلماء ليس بخاف

قدرين فى الورداء بل مطرين فى ال اجداب بل قمرين فى الاسداف

و الراح ان قيل ابنه العنب اكتفت باب من الاسماء و الاوصاف

ما زاغ بيتكم الرفيع و انما بالوهم أدر كه خفى زحاف

قلت: ما عزى بذهاب سلف بمثل هذا البيت، و قوله فيما يرثى الشريف

ص: ٢٩٤

١- و اسحم: الاسود، و السحاب الاسود، و سحيم هو عبد بنى الحسحاس و هو مولى البنى اسد و لذلك جعله اسديا، و خفاف بن ندبه السلمى احد غربان العرب و شعرائها دعاء للغراب حيث نعى المرثى و ندب بنعيه عليه و جعله خفافا لخفته فى الطيران، و اسحم لسواده، ثم اشتق من صفيه الخفاف و الاسحم اسمين لشاعرين معرفين، سحم الاسدى، و خفاف بن ندبه، و شبه الغراب بهما لاغرابه فى النعب ناعيا، - تنوير ضوء السقط

على روى القاف يريد قول الغراب: غاق كلما كررها، و هو من أحسن تخيل.

و ردت الاعمال التي كانت بيد ابيه إليه في حياته.

قال ابن جنى: أحضر الشريف و هو صغير لم يبلغ العشر السنين الى ابن السيرافى، فلقنه النحو، فلما كان مديده و هو قاعد فى الحلقة، ذكره بشيء من الاعراب على عادته التعليم، فقال له: إذا قلنا رأيت عمر ما علامه النصب فى عمر؟ فقال الرضى: بغض على، فعجب السيرافى و الحاضرون من حده ذهنه.

قلت: ذكرت ههنا قول الوراق الحظيرى فيمن اسمه فتح و هو مليح الى الغايه:

يا فتح يا شهر كل الورى باللوم و الخسه و الكذب

كم تدعى شيعه آل العبا اسمك ينبى عن النصب.

و له كتاب فى «مجاز القرآن» نادر، و كتاب فى معانى القرآن، مجازات الاثار النبويه، مشتمل على احاديث، «تلخيص البيان عن مجازات القرآن» «سيره والده الطاهر» «شعر ابن الحجاج»، «أخبار قضاة بغداد و مسائله» ثلاث مجلدات، «ديوان شعره» ثلاث مجلدات الخ(1).

ترجمه سيد رضى بگفتار ابن ماكولا در الاكمال

«و علامه ابن ماكولا، و هو الامير سعد الملك ابو نصر على بن هبه الله بن على بن جعفر، در كتاب «الاكمال» گفته:

و أما رضى بفتح الراء و كسر الضاد و تشديد الياء فهو رضى بن أبى عقيل، يروى عن أبى جعفر محمد بن على رضى الله عنهما، روى عن أهل الكوفه، و الرضى أبو الحسن محمد بن أبى أحمد الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى ابن جعفر، ولى نقابه الطالبين ببغداد قبل أخيه الاكبر أبى القاسم المرتضى، و كان فاضلا متكلمما شاعرا مليح الشعر.

ص: ٢٩٧

«و شمس الدين محمد بن أحمد ذهبى در كتاب «عبر بنخبر من غير» در وقایع سنه ست و أربعمائه گفته» :

و الشريف الرضى نقيب العلويين أبو الحسن محمد بن الحسين بن موسى ابن محمد الموسوى البغدادي الشيعى الشاعر يقال: انه أشعر قریش، ولد سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه، و ابتدأ بنظم الشعر و له عشر سنين، و كان مفرط الذكاء له ديوان شعر فى أربع مجلدات.

و قيل: انه حضر مجلس أبى سعيد السيرافى، فسأله ما علامه النصب فى عمر؟ فقال: بغض على، فعجبوا من حده ذهنه، و مات أبوه فى سنه أربعمائه أو بعدها، و قد تيف على التسعين و أما أخوه الشريف المرتضى فتأخر(1).

ترجمه سيد رضى بگفتار ابن حجر عسقلانى در لسان الميزان

«و علامه شهاب الدين ابو الفضل أحمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى الشافعى در «لسان الميزان» گفته» :

محمد بن الحسين الشريف الرضى أبو الحسن شاعر بغداد، رافضى جلد انتهى. تقدم ذكر أخيه على بن الحسين بن موسى، و كان عالما و شعره أكثر من شعر أخيه محمد، و شعر محمد أجود، و يقال: انه لم يكن للطالبيين أشعر منه، و كان مشهورا بالفرض، و يحكى أنه سئل فى صغره عن قولهم: ضرب زيد عمر ما علامه النصب فى عمر؟ فقال فى الحال: بغض على، فعجبوا لحده ذهنه، و قد أخذ عن أبى سعيد السيرافى و غيره.

و ذكر الخطيب عن بعض أهل العلم بالادب أن جماعه منهم كانوا يقولون:

ان الرضى أشعر قریش، قال فسمع ذلك ابن محفوظ، فقرر ذلك، و برهن عليه، قال: قد ولى نقابه الطالبيين فى سنه ثمان و ثمانين و ثلاثمائه عوضا عن أبيه قبل موته

ص: ٢٩٨

ترجمه سيد رضى بگفتار ابن الوردى در تمه المختصر فى اخبار البشر

«و عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبى الفوارس الوردى الشافعى در كتاب «تمه المختصر فى أخبار البشر» در وقایع سنه ست و أربعمائنه گفته»:

و فيها توفى الشريف الرضى محمد بن الحسين بن موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن ابى طالب رضى الله عنهم المعروف بالموسوى، ذاكره شيخه السيرافى يوما و هو صبى فقال: رأيت عمر، ما علامه النصب فى عمر؟ فقال الرضى: بغض على، أشار الى عمرو بن العاص و بغضه لعلی، فعجب الحاضرون من ذهنه، و مولده سنه تسع و خمسين و ثلاثمائنه ببغداد.

قلت: و لو قال بدل قوله: بغض على: خفض على لكان ابداع، و هو اشعر الطالبين على كثره شعرائهم المفلقين، و لله قوله:

يا صاحبى قفالى و اقضيا و طرى و خبر انى عن نجد بأخبار

هل روضت قاعه الوعساء أم مطرت خميله الطلح ذات الشيخ و الغار

أم هل ابيت و دار دون كاظمه دارى و سمار ذلك الحى سمارى

تضوع ارواح نجد من ثيابهم عند القدوم لقرب العهد بالدار

«و محتجب نماند كه ابو العلاء معرى، در مرثیه شريف أبى احمد الحسين الطاهر، والد ماجد سيد رضى، كه ابن خلكان ذكر آن نموده، و مدح آن بغایت قصوى نموده، در مدح و تبجيل و تكريم جناب سيد رضى، و برادر او جناب سيد مرتضى طاب ثراهما هم غرر درد بمتقب بيان سفته است، لهذا نقل جمله از اشعار آن مناسب مى نمايد، و چون اين

ص: ۲۹۹

قصيده از مغلفات است، لهذا شرح اشعار آن هم از شرح ديوان ابو العلاء كه موسوم است «بتنوير ضوء السقط» نقل مى نمايم، و حسب اقتضاء مقام شرح بعض اشعار از شرح صدر الافاضل قاسم بن الحسين الخوارزمي كه موسوم است «بضرام السقط» نيز نقل خواهيم كرد» :

قصيده ابو العلاء معرى در مدح والد سيد رضى

قال فى التنوير(1) : وقال ايضا فى الكامل الثانى و القافيه من المتواتر ببغداد يرثى الشريف أبا أحمد الموسوى الملقب بالطاهر، و يعزى و لديه: الرضى أبا الحسن و المرتضى أبا القاسم:

أودى فليت الحادثات كفاف مال المسيف و عنبر المستاف

كفاف اسم معدول مبنى على الكسر مثل قظام جعله اسما لكف الاذى، أى ليت الحادثات يكف بعضها بعضا، و يقوم خيرها بشرها، و أساف الرجل: ذهب ماله، و الاستياف الشم، و المعنى أن المرثى كان مال من ذهب ماله، أى كان يعطى المسيف، و يواسيه بالمال، فكان هو للمسيف بمنزله ماله، فلما هلك كان كانه قد أودى مال المسيف، و جعل المرثى أيضا عنبر المستاف، أى أنه نفاح نفاح بمنزله العنبر، فإنه بطبيعته يرطب الدماغ، و يعطر جوهره، و يقوى الروح النفسانى الذى فى

ص: ٣٠٠

١- قال فى كشف الظنون : سقط الزند و هو ديوان شعر تزيد ابياته على ثلاثة آلاف بيت لابي العلاء احمد بن عبد الله المعرى المتوفى سنة ٤٤٩ تسع و أربعين و أربعمائه و له عليه الشرح المسمى « بضوء السقط » الذى نقله ابو زكريا يحيى بن على التبريزى عن أبى العلاء و هو غير واف بالمقصود و لا- دال على الغرض المطلوب فاصلحه بعضهم و سماه « تنوير سقط الزند » اوله : الحمد لله العزيز الجبار العلى القهار الذى قامت السموات و الارض و ما فيها من نيرات العبر و الاثار آيات و شواهد على تفرده بالربوبيه و كمال الاقتدار الخ

الدماع، نزل المرثى منزله مال المسيف و عنبر المستاف، و التقدير اودى مال المسيف و عنبر المستاف فليت الحادثات كفاف، و هذا الجنس يسمى حشوا للوزينج، فإنه قد دخل بين الفعل الذى هو اودى، و بين فاعله الذى هو مال المسيف، و مثل هذا يكثر فى الشعر و الكلام.

و قال: صدر الافاضل قاسم بن الحسين الخوارزمى فى شرحه المسمى «بضرام السقط» فى شرح هذا الشعر يقول: هلك من كان مثل المال نفاعا لمن هلك ماله، و مثل العطر نفاعا لمن اشتم، فليت الحوادث تجترى بهلاكه، و يتركنا بعد هذا رأسا برأس.

الطاهر الالباء و الابناء و الا ثواب و الاراب و الآلاف

وصف المرثى و آبائه و ابنائه بزكاء النفوس و نراهه الاخلاق، و انهم لم يتدنسوا برذائلها، و أراد بالاراب جمع الارب و هى الحاجه، أى أنه كان لا يخطر فى نفسه من الحاجات و الامانى، الا ما كان مستحسنا دينا و مروه، غير منطو على ما هو سبب الاثم، و أراد بالآلاف من يألفه من الاصحاب و الاتباع، قاضيا عليهم بالزكاه و الطهاره.

و قال صدر الافاضل فى ضرام السقط: الاراب جمع ارب و هى الحاجه، و اشتقاقه من الاربه و هى العقده، لان الحاجه تلزم صاحبها فكانها تعقد، و يشهد له تسميتها حاجه، إذ هى من الحاج بمعنى الشوك، لان الشوك يثبت بكل ما يلقاه، و معنى طهاره حاجاته أنه لا يطلب من الحوائج الا المستحسنت.

رغت الرعود و تلك هده و اجب جبل هوى من آل عبد مناف

توفى هذا المرثى ليله كانت السماء ترعد فيها، و الاصل فى الرعاء صوت الابل، و هى انما ترغو عند مكروه يصيها، ادعى أن رغاء الرعود لم يكن رعدا و انما هو حسيس جبل انهد من بنى عبد مناف بن قصى بن كلاب، و الواجب:

الهالك، و جبل إذا رفعته، فهو خير مبتدأ محذوف، و إذا خفضته، فهو بدل من واجب، شبه المرثى فى عظم شأنه و كونه ملجأ و ملاذا بالجبل، و جعل هلاكه اندكاكا فى الجبل، و رغاء الرعود صوت ذلك الاندكاك.

بخلت فلما كان ليله فقدته سمح الغمام بدمعه الذراف

أى كانت الامطار قد قلت فى تلك السنه، حتى قحطت البلاد، أى أن السحب كانت بخيله بالامطار، فلما توفى المرثى بكت عليه، و جادت بالامطار، فهى دموع السحاب الذرافه المنصبه لفقدته أسفا عليه.

و يقال ان البحر غاض و انها ستعود سيفا لجه الرجاف

السيف: شاطى البحر، و اللجه: معظم ماء البحر، و الرجاف من نعوت البحر، قال ابن الزبعرى: حتى تغيب الشمس فى الرجاف، و قوله: «و انها» الضمير فيه ضمير الامر و الشأن، و انما أنت الضمير إرادته الخطه، و لو قال: «و أنه» كان جائزا على تقدير «و ان الامر و الشأن قال الله تعالى: ﴿فَأِنَّهَا لَا تَعْمَى (١) الابصار﴾ أى لعظم هذه الحادثه استشعر الناس أنه قد غاض البحر، و ان معظم ماء البحر سيعود يبسا كشاطى البحر.

و يحق فى رزء الحسين تعيير ال حرسين بله الدر فى الاصداف

الحرسان: الليل و النهار، و الحرس أيضا الدهر، و بله بمعنى دع و كف، إذا انتصب ما بعده كان اسما للفعل، على تقدير دع الدر، و إذا كسر ما بعده كان بمنزله مصدر أضيف الى المفعول، أى ان مصاب المرثى قد أثر فى الزمان، حتى تغير الليل و النهار بموته، و هكذا ينبغى أن يكون، فلا تعجب من تأثر الدر فى الاصداف بمصابه، و انما خص الدر بالذكر لان معدنه البحر، و قد ادعى أن البحر قد غاض بموته، و إذا غاض البحر، انقطعت ماده الدر عنه، فيتغير لا محاله.

ص: ٣٠٢

وقال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: عنى بالحرسين الليل و النهار، و هذا من قولك: مضى عليه حرس من الدهر، يقول: رزيتة تقتضى أن يتغير العالم بجميع الاطراف، فدع تغير الدرر فى الاصداف، فذاك تغير يسير غير فاحش، و الحسين مع الحرسين تسجيع.

ذهب الذى غدت الذوابل بعده رعرش المتون كليله الاطراف

أى أنه كان صاحب حروب، فلما مضى ظهر الارتعاش و الاضطراب فى أوساط الرماح جزعا عليه، و كَلَّت أطرافها، فلم تؤثر فى المطعون، أى ان الحزن عليه أثر فى السلاح و أضعفه عن العمل، إذا انما كان تقوى به.

و تعطف لعب الصلال من الاسى فالزج عند اللهزم الرعاف

الصلال جمع الصل و هى الحيه، و اللهزم: السنان الماضى، أى تعطف الرماح من الحزن، كما تنعطف الحيات و تتلوى إذا لعبت، حتى تجمع رءوسها الى أذناها، أى صارت الرماح تتأود من الحزن، حتى تجمع أسنتها و زجاجها و انتصب لعب على المصدر، و ذلك أن التعطف لازم لعب الصلال، أى تعطف الرماح تعطف الصلال إذا لعبت.

و تيقنت أبطالها ممّا رأت أن لا تقومها بغمز ثقات.

الثقاف عود تقوم به الرماح، أى لما تعوجت الرماح حزنا، أيقنت الابطال الحاملون لها اليأس عن تقويمها بمعالجه الثقيف، أى انها تأودت أسفا بحيث لا مطمع فى تقويمها بالغمز بالثقاف.

شغل الفوارس بثّها و سيوفها تحت القوائم جمّه الترجاف

الترجاف و الرجفان: الرعده، أى ان الفوارس شغلهم بثّهم و حزنهم عن ثقيف رماحهم، فى حاله صارت السيوف ترعد و ترجف تحت قوائمها، لما هالها من رزء المولى، أى نزل بالفوارس من الحزن ما شغلهم عن أود الرماح،

و الواو فى و سيوفها للحال.

لو أنهم نكبوا الغمود لهالهم كمد الظبي و تفلل الاسياف

نكب الغمد و غيره، إذا قلبه ليخرج ما فيه، و الكمد تغير اللون من الحزن، و الظبي بضم الظاء و فتح الباء جمع الطبه، و هى حد السيف او السنان، و تفلل السيوف تكسّر مضاربها، أى لو قلب الفوارس غمود سيوفهم، و نظروا إليها لافزعهم تغير ألوان الظبي، من الحزن و تكسّر مضاربها.

طار النواعب يوم فاد نواعيا فندبته لموافق و مناف

النواعب: الغربان، يقال: نعب الغراب ينعب نعبا إذا صاح، و فاد يفيد و يفود إذا مات، أى لما مات المرثى نعتة الغربان بنعيها، و بكت عليه و ندبته لكل موافق له فى دينه، و مناف ينافيه أى يخالفه فى دينه، يعنى نعتة الاغربه للناس كافه مسلمهم و كافرهم، لانهم و ان اختلفوا فى الملل مجمعون على فضله.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: فاد يفود و يفيد إذا مات، يقول:

ان الاغربه قد نعتة للاصدقاء و الاعداء، يريد أن الصديق و العدو كانا متفقين على ماله من العلياء، و النواعب مع النواعى تجنيس.

و قال أبو العلاء بعد عده أشعار:

ان زاره الموتى كساهم فى البلى أكفان أبلج مكرم الاضياف

الابلج: الواضح، و يراد به الكريم الذى يستنير وجهه بشرا، و هو عنوان الكرم، أى انه مجبول على الجود و الكرم، لا تزايله غريزه الجود، فلو زاره الموتى فى قبره بعد البلى آثرهم باكفانه، و فاء بكرم طبعه.

قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: الابلج: الواضح، و معناه أن الميت كريم، فان زاره الموتى فى قبره، ففى قدره الله سبحانه أن يقضى له أن يكسوهم أكفانا جددا عوضا من الاكفان الباليه، فان لم يكن ذلك، جاز أن يخلع عليهم كفته.

و الله ان يخلع عليهم حله يبعث إليه بمثلها أضعاف

أى و إذا أكرم الله تعالى الموتى بكرامه، خصصه من بينهم بأضعاف ما أكرمهم به، و حباه بما يقتضيه قدره.

نبذت مفاتيح الجنان و انما رضوان بين يديه للاتحاف

أى ألقيت إليه مفاتيح الجنان، محكما فى خزائنها، و خازن الجنه رضوان كالمطيع بين يديه، يتحفه بما يريد من طرف الجنه.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: يقال: نبذت الشىء أنبذته، إذا ألقيته من يدك، يريد نبذت مفاتيح الجنان ليفتح له الجنان، و معنى المصراع الاخير أن رضوان بين يديه كالمطيع بتحفه من طرائف الجنه بما يريد.

الركب اترك آجمون لزادهم و اللهج صادفه عن الاخلاف

أجم الطعام إذا كرهه، و اللهج جمع لاهج، و هو الفصيل الذى يلهج بالرضاع و يحرض عليه، أى ان الركب كرهوا الطعام، و امتنعوا عن أكله، لما نالهم من الحزن فى هذه الرزیه، و كذلك الفصال اللهج، قد اعرضت عن أخلاف أمهاتها، و تركت الرضاع تأثرا بهذا الرزء الجليل، يعنى عمّ أثر مصابه فى الانسان و الحيوان.

و الان ألقى المجد أخص رجله لم يقتنع جزعا بمشيه حاف

أى لجلاله هذا المصاب لم يرض المجد بأن يمشى حافيا بلا نعل، بل ألقى أخصه أى أسفل قدمه، و مشى بلا أخص جزعا و استفظاعا.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: العاده جاريه بخلع النعال فى المصبيه، فيقول: فى هذه المصبيه لم يقنع المجد بخلع نعليه، حتى ألقى أخص رجليه.

تكبيرتان حيال قبرك للفتى محسوبتان بعمره و طواف

يصفه بالفضيله و التقدم فى الدين، و أن لزياره قبره من الفضيله ما لل عمره و الطواف بالبيت الحرام.

لو تقدر الخيل التى ذابلتها أنحت بأيديها على الاعراف

عاده المصاب أن يضع يديه على الرأس و يضربه بهما، أى لو قدرت خيلك التى فارقتها أن تضع أيديها على موضع الاعراف اظهارا للجزع لفلعت، و يجوز أن يراد به أن الفارس إذا هلك قطع شعر ذنب فرسه، و جزّ عرفه، فهو يقول:

لو أمكن خيلك أن تجز أعرافها بأيديها لا نحت بأيديها على الاعراف لتزيلها جزعا.

فارقت دهر ك ساخط أفعاله و هو الجدير بقله الانصاف

أى لم ترض أفعال الدهر، و سخطته ففارقته، و شيمه الدهر قله الانصاف، و أن لا يعدل فى القضيّه، و الانصاف هو العدل.

و لقيت ربك فاسترد لك الهدى ما نالت الايام بالاقلاف

أى لقيت الله تعالى بعد ان فارقت الدنيا، فاسترجع هديك الصالح ما اخذته الايام منك و اتلفتته، يعنى لما نالت الايام من حياتك و شبابك، رد حسن سمتك فى الآخرة حياه هى اعلى من الحياه الفانيه، و احياك فى جوار الله تعالى حياه طيبه، و قد وعد الله على الهدى طيب الحياه فى العقبى قال تعالى: «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» .

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: استرجعت بتفكك شببتك كأنه لما لقي الله تعالى رد عليه حياته و شبابه.

و سقاك أمواه الحياه مخلدا و كساك شرح شبابك الافواف

يقال: برد مفوف إذا كان فيه خطوط بيض، و هو مأخوذ من الفوف، و هو البياض الذى يكون فى اظفار الاحداث، و يقال: برد افواف بالاضافه، و هو جمع فوف.

وقوله: شرح شبابك الافواف، أراد ذى الافواف، أى شبابك الغض الطرى، إذ الافواف على الازفوار تدل على طراءه الشباب، أى لما لقيت ربك سقاك ماء الحياه فى جواره، مخلدا أى حياه لا تنقطع، قال الله تعالى: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» و ردك الى عنفوان شبابك، و كساك من ريعانه حله ذات افواف، أى اعداك الى شرح شبابك كما جاء به السمع.

ابقيت فينا كوكبين سناهما فى الصبح و الظلماء ليس بخاف

أراد بالكوكبين ابنى المتوفى، أى انهما فى رفعه المكان و الشهره مثل كوكبين لا يخفى ضوءهما بحال، بل انهما مضيئان فى ظلمه الليل و بياض الصبح، لا ترتقى إليهما حوادث الدهر فتخفيهما.

وقال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: عنى بالكوكبين الرضى، و هو من اهل الادب له شعر فصيح، و اخاه المرتضى الموسوى، و هو امام الشيعه، عارف بالكلام فى الاصول، و له ايضا شعر، و هما ابنا الشريف الطاهر ذى المنقبتين أبى احمد الحسين العلوى، و هو المرثى بهذه الفائيه، و الدليل على ان المراد بهما الرضى و المرتضى قوله فى هذه الفائيه: ساوى الرضى المرتضى و تقاسما.

متألقين و فى المكارم ارتعا متألقين بسؤدد و عفاف

تألق الرجل فى الرياض إذا وقع فيها معجبا بها، و شىء أنيق أى حسن معجب، أى انهما متألقان فى رياض المكارم يستحسنانها، و يعجبان بأنيق منظرها قد ارتعا أنفسهما فى رياضها، حذف مفعول ارتعا، و هو يريد، أى ارتعا أنفسهما فيها، و سرحا أثنائها طرف طرفهما، و الواو فى «و فى المكارم» و او الابتداء، أى و انما ارتعا فى المكارم، فتألقا متزهين فى رياضها المونقه، متألقين أى مضيئين اضاءه البرق بسؤدد و عفاف، أى اشتهرا بهاتين الخصلتين، اشتهار البرق و اضائته.

قدرين فى الارداء بل مطرين فى ال اجداء بل قمرين فى الاسداف

أى انهما فى الاهلاك للاعداء، كالقضاء الحتم، و فى الجدوى و العطاء، كالمطر، و فى الحسن، كالقمر فى الاسداف، و هو الاظلام، يقال: أسدف الليل إذا أظلم، و اشراق التيرت انما يحسن فى ظلمه الليل.

رزقا العلاء فأهل نجد كلما نطقا الفصاحه مثل أهل دياف

دياف موضع فيه نبط لا فصاحه لهم، قال الفرزدق:

و لكن ديافى أبوه و امه يحوزان يعصرن السليط أقرابه

أى خصا بالفصاحه فى المنطق، حتى أنهما متى نطقا كان أهل نجد عندهم عيا و ركاهه منطق مثل النبط.

ساوى الرضى المرتضى و تقاسما خطط العلاء بتناصف و تصاف

خطط جمع خطه، و هى الارض يخطها الرجل لنفسه، و هو أن يعلم عليها علامه بالخط، ليعلم انه قد اختارها لبينيها دارا أو غيرها، أى ان الرضى و المرتضى تساويا فى الفضل، و اقتسما بينهما المكارم، استعار لها خططا تقاسماها على السواء و العدل منصفاً أحدهما صاحبه، و مصفياً عقيدته فى استحقاق صاحبه ما حازه من خطط العلى.

حلفا ندى سبقا و صلى الاطهر ال مرضى فىا لثلاثه أحلاف

الحلف بمعنى الحليف، و هو المحالف المعاهد، أى انهما عاهدا الجود و عقدا معه الحلف و هو العهد أن لا يخالفا الندى، و قد سبقا فى حله المكارم و الجود، و صلى الاطهر و هو ابن للمرتضى، أى صار بمنزله المصلى للسابق، و هو الذى يجىء تاليا للسابق فى حله المسابقه، أى ان الاطهر تال لابييه فى الفضل، ثم تعجب من تبريز هؤلاء الثلاثه فقال: فىا لثلاثه، أى يا قوم اقضوا العجب من ثلاثه أحلاف الندى و الجود، عاهدوه وافين بمقتضاه.

ص: ٣٠٨

أنتم ذوو النسب القصير فطولكم باد على الكبراء و الاشراف

معناه أن الرجل إذا كان شريفا اكتفى باسم أبيه، فاذا ذكر أباه و عرف به قصر نسبه، و إذا لم يكن شريفا افتقر الى أن يذكر آباء كثيره، حتى يصل الى أب شريف، و يقال: دخل رؤبه بن العجاج على دغفل النسابه، فقال له: من أنت؟ قال: ابن العجاج، فقال دغفل: قصرت و عرفت، أى ان نسبكم قصير، متى اتمتتم الى أبيكم عرف شرفكم.

و الراح ان قيل ابنه العنب اكتفت باب عن الاسماء و الاوصاف

هذا تمثيل للنسب القصير، و هو أن الراح إذا قيل انها ابنه العنب استغنت به عن ذكر أسمائها و صفاتها.

ما زاغ بيتكم الرفيع و انما بالوجد أدركه خفى زحاف

أى بيتكم الشريف ما مال بموت هذا السيد، و انما هو كبيت شعر فيه زحاف خفى، ذهب منه متحرك أو ساكن، يهون أمر هذه الرزیه عليهم، أى بيتكم أرفع و أشرف من أن ينقص من شرفه رزيه و مصاب.

و الشمس دائمه البقاء و ان تنل بالشكو فهى سريعه الاخطاف

أخطف المريض إذا نجا من مرضه، شبه شرف بيتهم بشرف الشمس، فانه دائم و ان ناله بعض الوهن زايله سريعا.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: قال التبريزى: المعنى ان هذا البيت ان لحقه شىء من خطوب الزمان، فانه سريع الزوال لا يلحقه به عيب كالشمس ان لحقها كسف و أنه لا يدوم.

فى أساس البلاغه: أخطفه المرض خفّ عليه فلم يضطجع له و هو من الخطف.

و يخال موسى جدكم لجلاله فى النفس صاحب سوره الاعراف

يريد بموسى جدهم موسى بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين على بن الحسين بن على بن أبى طالب رضى الله عنهم أجمعين، و هو أبو على الرضا رضى الله عنه، أى يخال جدكم موسى لشرف ذاته و فضائل نفسه، مثل موسى النبى عليه السلام المذكور فى سورة الاعراف فى قوله تعالى:

«وَاعْدُنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً» (١) الى ساير الايات فيها.

و قال صدر الافاضل فى ضرام السقط: هو موسى الكاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبى طالب رضوان الله عليهم.

كان يبلغه عن الرجل أنه يؤذيه، فيبعث إليه بصره فيها ألف دينار، و كان إذا صلى العتمه حمد الله، و مَّجَّده، و دعاه، فلم يزل كذلك حتى يزول الليل، فاذا زال الليل قام يصلى حتى يصلى الصبح، ثم يذكر قليلا حتى تطلع الشمس، ثم يقعد الى ارتفاع الضحى، ثم يتوضأ و يستاك و يأكل، ثم يرقد، ولد سنه ثمان و عشرين و مائه، و مات فى الحبس، لخمس بقين من رجب، سنه ثلث و ثمانين و مائه.

الاعراف سور بين الجنة و النار، و موسى مع صاحب سورة الاعراف تجنيس الاشاره، لان المراد به موسى النبى عليه السلام.

الموقدى نار القرى الآصال و ال أسحار بالاهضام و الاشعاف

الاهضام جمع هضم، و هو المطمئن من الارض، و الاشعاف جمع شعف و هو جمع شعفه و هى رأس جبل، العرب تفتخر بايقاد النار فى الاودية و الاماكن المرتفعه، ليستدل بها السارون و يقصدوها، فيصيبوا عندها القرى، أى انهم يوقدون النار، لقرى الاضياف، أول النهار و آخره، فى الاماكن المنخفضه

ص: ٣١٠

و المرتفعه.

حمراء ساطعه الذوائب فى الدجى ترمى بكل شراره كطراف

الطراف قبه من آدم يصف عظم النار و سطوع لهبها، و استعار لهبها ذوائب كعذب الاعلام، أى انها نار حمراء، يستطير لهبها فى الظلم، ترمى بشرر، كل شراره كقبه من آدم حمراء عظما.

نار لهم ضرميه كرميه تاريتها ارث عن الاسلاف

الضرم: الوقود الذى يوقد به النار، و أرث النار تاريتها أوقدها، أى هذه النار و ان كانت ضرميه موقده بالضرم، الا انها كرميه اقتضى الكرم ايقادها فانتسبت إليه، و قد توارثوا تاريتها عن الاسلاف الكرام.

تسقيك و الارى الضريب و لو عدت نهى الاله لثلت بسلاف

الضريب: اللبن.

و الارى العسل، أى تسقيك الضريب و الارى، فقدم المعطوف و لو جاوزت نهى الله تعالى لثلت بالسلاف، و هى الخمره الصافيه و هى أول ما يسيل منها إذا عصرت، أى من أتى هذه النار صادف هذا القرى عندها فأضافه الى النار توسعا.

يمسى الطريد أمامها و كأنه أسد الشرى أو طائر بشراف

شراف مثل قطام جبل منيع، و الشرى مأسده معروفه، أى ان الطريد الخائف إذا أوى الى هذه النار، صار منيعا عزيز الابرام، و صار كأنه أسد الشرى عزه أو طائر بهذا الجبل مناعه، أى يصير اللانذ بهذه النار ممتعا أن يسام خطه الخسف.

و إذا تضيئت النعام ضيائها حمل الهبيد لها مع اللطاف

الهبيد حب الحنظل، يعالج حتى تذهب مرارته فيؤكل، أى إذا أتت النعام

ص: ٣١١

ضوء هذه النار ضيفا، اكرمت بالالطاف و التحف، و يحمل إليها الهبيد الذي يعتاد النعام أكله في جملة ما أتحف به تكرمه لها.

مفتته في ظلها و حرورها تغنيك في المشتى و في المصطاف

يقال: افتن الرجل في حديثه، إذا جاء بالافانين، أى هذه النار مفتته أى آتية بأنواع و فنون من الافاعيل، و هو برد الظل، في الحرور، و الدفء في البرد، فهي تغنيك في الشتاء و الصيف، تدفأك في الشتاء، و تروحك بطيب البرد في حر الصيف، و المشتى و المصطاف يجوز أن يكونا مصدرين، و اسمى زمان و مكان.

زهراء يحلم في العواصف جمرها و تقر الالهز الاعطاف

يصف عظم النار، و أن جمرها في العظم بحيث، لا تستخفها الرياح الشديده الهبوب، فهي حلیمه مستقره قرارها، الا ما يهتز من جوانب لهبها.

سطعت فما يسطيع اطفاء لها زحل و نور الحق ليس بطاف

يقال: سطع الصبح و الرائحه و الغبار، يسطع سطوعا إذا ارتفع، أى عظمت هذه النار و ارتفعت، فلم يقدر زحل على اطفائها، و خص زحل لانه بارد يابس، ثم قال: انها نار مكرمه، و قد استحقوا ايقادها، و نور الحق لا يزال يزداد سطوعا لا ينطفئ، و قوله: ليس بطاف أراد بطافىء، يقال: طفىء فهو طافىء.

تصل الوقود و لا خمود و لو جرى باليم صوب الوابل الغرّاف

الغرّاف من صفه المطر، و أصله من غرف الماء باليد، كأنه يغرف ما في السحاب، من الماء فيسحه، أى هذه النار دائمه الاتقاد لا تخمد و ان جرى عليها و ابل المطر بمثل البحر.

شبت بعاليه العراق و نورها يغشى منازل نائل و اساف

نائل و اساف صنمان كانا في الكعبه قبل الاسلام، أى اوقدت هذه النار بعاليه

العراق، و هي بلاد مرتفعه بها، و هما عاليتان عاليه العراق و عاليه نجد، و قد وصل نورها الى الحجاز، حيث كان به هذان الصنمان، يصف بعد صيت موقدى هذه النار، و وصول آثار مكارمهم الى هذه النواحي و البلاد.

و قدورهم مثل الهضاب رواكد و جفانهم كرحيه الايفاف

الايفاف جمع فيف، و هو لغه فى الفيفاء و هي البريه الواسعه، أى قدورهم المنصوبه لقرى الاضياف كبار مثل الهضاب، و هي جمع هضبه، و هي الجبل المنبسط على الارض، رواكد أى ثوابت.

يعنى أنها عظام لا تنقل و لا تحرك من مواضعها فهى ثابتة أبدا، و رواكد نصب على الحال من القدور، و جفانهم التى يقرون الضيفان فيها كبار أيضا واسعه مثل البارى، شبه قدورهم فى العظم بالجبال، و جفانهم بالبرارى سعه.

قال الافوه (١) الاودى:

و قدور كالربى راكده و جفان كالجوابى مترعه

من كل جائشه العشى مفيئه بالمير خير مرافد و صحاف

يقال: مار أهله يميروهم إذا حمل لهم الميره، و هي الطعام يجلب من مكان الى غيره، و المرفد اناء يحلب فيه و يقرى، و فاء: رجع، و أفاءه: رجعه و أعاده.

أى من كل قدر تجيش بالقرى عند العشى تفيئ بالطعام.

خير مرافد و صحاف، أى أكبر الاوانى و القصاع و أوسعها للقرى.

أى تحضر المرافد و الصحاف هذه القدر خاليه، و تردها مملوءه طعاما.

دهماء راكبه ثلاثه أجبل عظماء و ان حسبت ثلاث أثاف

دهماء أى قدر سوداء قد ركبت ثلاثه أجبل، يعنى الاثفيه، شبهها بالاجبل

ص: ٣١٣

١- الافوه الاودى صلاءه بن عمرو من فحول شعراء الجاهليه و من الحكماء قيل له : الافوه ، قيل : لانه كان غليظ الشفتين ظاهر الاسنان ، مات نحو ٥٧٠ الميلادى .

لعظمتها و ذلك يدل على عظم القدر.

أى انها قدر عظيمه لا يستقل بها الا ثلاثه أجبل، و ان عدت تلك ثلاث أثاف بقريته الحال.

يا مالكي سرح القريض أتتكما منى حموله مستتين عجاف

المسنت الذى أصابته السنه أى الجذب، و العجاف المهازيل، استعار للشعر سرحا، و جعل ابني المرثى مالكي السرح، يصفهما بالتبريز فى صنعه الشعر، و لما جعلهما مالكي سرح القريض، شبه قصيدته بحموله المجدين المهازيل تصاغرا لها.

لا تعرف الورق اللجين و ان تسل تخبر عن القلام و الخذراف

القلام و الخذراف: ضربان من الحمض من نبات الباديه، و اللجين الورق المدقوق المخلوط بالنوى المرضوض، و هو من علوفه أهل الامصار.

أى هذه القصيده عريقه فى العريه، لانها أنشأت فى الباديه انما تعرف الحمض و القلام، و لا معرفه لها بالورق اللجين، لما استعار السرح للقريض و هو المالك الراعى، ادعى لقصيدته المعرفه برعى الباديه.

و أنا الذى اهدى أقل بهاره حسنا لاحسن روضه ميناف

ميناف مفعال من قولهم روضه انف، و هى التى لم ترع قبل، انما يستأنف رعيها.

أى انى فى انشادى هذه القصيده لولدى المرثى، و هما معدنا الفضائل، كمن أهدى زهره الى روضه مونقه على كمال حسنهما لم ترع.

أوضعت فى طرق التشرف ساميا بكما و لم أسلك طريق العافى

أى أسرع فى سبيل الفوز بالتشرف، ساميا على يفاعه، متوسلا إليه بكما.

أى انما رمت بهذا التأين التشرف، و السمو الى مراتب المجد بشرفكما،

و لم أقصد قصد العافی ای طالب المعروف، یعنی لم ارد بهذا الانشاء نیل معروف، انما أردت التشریف بکما(۱).

فاضل رشید بمدایح جلیله سید رضی اعتناء نکرده و لیکن بمدح الزامی جاحظ تمسک می نماید

«عجب است که فاضل رشید، بمدح سید رضی جاحظ را، که در مقام الزام واقع است، تمسک می نماید، و هم چنین بمدح الزامی تفتازانی تشبث می کند، و این مدایح عظیمه و مناقب جلیله سید رضی را، که در مقام تحقیق است نه در مقام الزام، و اضعاف مضاعفه مدح جاحظ و مدح تفتازانی است، بنظر نمی آرد.

و نیز بمحامد و مناقب والد ماجد سید رضی طاب ثراه، که از این مرثیه بلیغه ظاهر است، و بملاحظه آن قلوب متعصبین و متعنتین پر خون است، اعتنا نمی کند، و هر گاه نزد فاضل رشید، مدح جاحظ مبطل نسبت ناصبیت باو گردد، و مدح تفتازانی مانع از رد و ابطال تأویل علیش باشد، این همه مدائح و مناقب فاخره سید رضی، که بمراتب بسیار، که احصای آن دشوار است، بالاتر است از مدح جاحظ و مدح تفتازانی، مع کون الفارق بینهما الالزام و التحقيق، بصد اولویت مانع از توجیه طعن و تشنیع بر جناب سید رضی، و نسبت فساد مذهب بآنجناب خواهد شد، و هم مانع از رد و ابطال افادات آن جناب، در تأیید مذهب حق خواهد شد.

و نیز از این اشعار بلاغت شعار، کمال مدح و ثناء جناب سید مرتضی طاب ثراه هم ثابت است، پس ابطال ائمه سنیه افادات آن جناب را در تأیید مذهب اهل حق محض تعصب مذموم، و جاهلیت ملوم خواهد بود، حسب افاده رشید در باب تفتازانی.

و اگر کسی بگوید که احتجاج بمدح و ثناء أبو العلاء، رضیین کریمین

ص: ۳۱۵

و والد ماجد ایشان را، بر جای خویش نیست، بجهت آنکه ذهبی حکم بزندقهٔ أبو العلاء کرده، پس جوابش بوجوه عدیده است:

وجوه صحت احتجاج بقصیده معری در مدح رضی و مرتضی

اول آنکه هر گاه این مدح أبو العلاء را ابن خلکان مدح کرده باشد، پس در حقیقت احتجاج بسبب مدح ابن خلکان باشد، خصوصاً بنظر تأیید این مدح بمدح صریح ابن خلکان رضیین کریمین را.

دوم آنکه دانستی که صدر الافاضل قاسم بن الحسن: و صاحب «تنویر ضوء السقط» که شرح این مدح کرده اند، ردی و انکاری بر آن نکرده اند و نقل کلامی و سکوت بر آن، نزد فاضل رشید، حسب افاده اش بجواب «رسالة نفاق الشيخین»، و هم افاده شاهصاحب در باب چهارم و باب یازدهم همین کتاب «تحفه»، دلیل تسلیم آن و موجب حجیت آن بر ناقل است.

ترجمه ابن الوردی بنوخته صلاح الدین ابن شاکر در فوات الوفيات

سوم آنکه علامه عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبی الفوارس المعروف بابن الوردی که صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب «فوات الوفيات»^(۱) بترجمه او گفته:

عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبی الفوارس القاضی الاجل، الامام الفقیه، الادیب الشاعر زین الدین بن الوردی المصری الشافعی.

أحد فضلاء العصر و فقهاءه، و أدبائه و شعرائه تفنن فی العلوم، و أجاد فی المنثور و المنظوم، نظمه جيد الی الغایه، و فضله بلغ النهایه.

ص: ۳۱۶

۱- قال فی كشف الظنون: فوات الوفيات لمحمد بن شاکر بن احمد الکتبی المتوفی سنه أربع و ستین و سبعمائه ۱۲

الى أن قال بعد ذكر نبذ من أشعاره: و من مصنفاته «البهجة الوردية في نظم الحاوي» «فوائد فقهيه منظومه» ، «شرح الفيه ابن مالمك» ، «ضوء الدرر على الفيه ابن المعطى» ، «قصيده اللباب في علم الاعراب» و «شرحها» ، «اختصار ملحه الاعراب نظما» ، «تذكرة الغريب نظما و شرحها» «المسائل المذهبه في المسائل» الملقبه «أبكار الافكار» ، «تتمه تاريخ صاحب حماه» ، «ارجوزه في تعبير المنامات» ، «ارجوزه في خواص الاحجار و الجواهر» ، «منطق الطير» نظما.

و بلغنا وفاته في الطاعون، سنة تسع و أربعين و سبعمائه، و هو في عشر السبعين رحمه الله تعالى (١).

ترجمه ابن الوردى بقلم ابن شهبه اسدى در طبقات الشافعيه

«و تقى الدين أبو بكر بن أحمد بن قاضى شهبه الدمشقى الاسدى الشافعى در «طبقات شافعيه» كفته» :

عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبى الفوارس بن على الامام العلامة الاديب المؤرخ، زين الدين أبو حفص المعرى الحلبى، الشهير بابن الوردى.

فقيه حلب و مورخها و أدبها، تفقه على الشيخ شرف الدين البارزى، له مصنفات جليله نظما و نثرا: «المناسك» ، و «البهجة» ، «نظم الحاوي الصغير» ، و «مقدمه فى النحو» ، اختصر فيها «الملحه» سماها «الفحه» ، و «شرحها» ، و له «تاريخ» حسن مفيد، و «ارجوزه فى تعبير المنامات» ، و «ديوان شعر» لطيف، و «مقامات» مستظرفه.

و ناب فى الحكم فى حلب فى شبيهه عن الشيخ شمس الدين بن النقيب، ثم عزل نفسه، و حلف ألا يلى القضاء، لنام رآه، و كان ملازما للاشتغال و التصنيف شاع ذكره، و اشتهر بالفضل اسمه.

ذكر له الصلاح الصفدى فى تاريخه ترجمه طويله، و قال: أحد فضلاء

ص: ٣١٧

العصر و فقهاؤه، و أدبائه و شعرائه، تفنن في علوم، و أجاد في مثوره و منظومه، شعره أسحر من عيون الفيد، و أبهى من الوجنات ذوات التوريد.

و قال السبكي في الطبقات الكبرى: و شعره أعلى من السكر المكرر، و أعلى قيمه من الجواهر، توفي بحلب شهيدا في آخر سنه تسع و أربعين و سبعمائه(١).

ابن الوردي شطري از قصيده معري را در مدح رضين در تتمه المختصر ذكر نموده

«در كتاب «تتمه المختصر في أخبار البشر» هم نبذی از این اشعار بليغۀ ابو العلاء وارد کرده، جلالت شأن رضين شريفين، و والد ماجدشان ظاهر کرده، چنانچه در وقایع سنه اربعمائه گفته:»

و فيها توفي النقيب أبو أحمد الموسوي، والد الشريف رضى، و مولده سنه أربع و ثلاثمائه، و أضر في آخر عمره، قلت: ورثاه الشيخ أبو العلاء المعري بقصيدته الفائيه التي أولها:

أودی فليت الحادثات كفاف مال المسيف و عنبر المشتاف

الطاهر الالباء و الابناء و الاراب و الاثواب، و الآلاف

رغت الرعود و تلك هده و اجب جبل ثوى من آل عبد مناف

بخلت فلما كان ليله ففده سمح الغمام بدمعه الذراف

و منها:

و يحق في رزء الحسين تغير الحر سين بله الدر في الاصداف

هلا دفتتم سيفه في قبره معه فذاك له خليل و اف

ان زاره الموتى كساهم في البلاء أكفان أبلج مكرم الاضياف

و الله ان يخلع عليهم حله يبعث إليه بمثلها أضعاف

نبذت مفاتيح الجنان و انما رضوان بين يديه للاتحاف

تكبيرتان حيال قبرك للفتى محسوبتان بعمره و طواف

١- طبقات الشافعيه للاسدی ص ٩٢ مخطوط فی مكتبه المؤلف بلکهنو .

لو تقدر الخيل التي زابلتها أنحت بأيديها على الاعراف

أبقيت فينا كوكبين سناهما في الصبح و الظلماء ليس بخاف

قدرين في الارداء بل مطرين في الاجداء بل قمرين في الاسداف

ساوى الرضى المرتضى و تقاسما خطط العلاء بتناصف و تصاف

أنتم ذوو النسب القصير فطولكم باد على الكبراء و الاشراف

ما زاغ بيتكم الرفيع و انما بالوجد أدركه خفى زحاف(۱)

«و سابقا دانستی که صلاح الدین صفدی هم در «وافی بالوفیات» بعض اشعار این قصیده بلیغه بترجمه سید رضی طاب ثراه ذکر فرموده.

چهارم آنکه هر گاه ابو العلاء، با وصف زندقه و الحاد، و مزید لداد و عناد، مدح رضیین کریمین، و والد ماجدشان کرده باشد، این مدح بعد انضمام آن با مدح دیگر ائمه سنیه، دلیل بین بر کمال فضل و جلالت و نهایت اعتلاء و نبالت این حضرات است، که از این مدح ظاهر خواهد شد، که عظمت شأن ایشان بمرتبه ایست، که ملحد و زندیق هم انکار آن نتوانست کرد.

پنجم آنکه خود شاهصاحب، در تعصب اول از تعصبات فاحشه خود که در فصل دوم از باب یازدهم، وارد کرده اند می سرایند:

و نیز آیات خفیه الدلاله را، که هرگز موافق قواعد اصول و عرییت، بر مدعای ایشان دلالت نمی کند، نص و صریح انگارند، و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارند، متشابه اعتقاد کنند، حال آنکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده، باین وضع که بعضی کافران ذمی را، که غرضی بهیچ مذهب و علاقه باهل آن ندارند

ص: ۳۱۹

بعد از تعلیم لغت عرب، با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده، استفسار واقع شده، که شما از این کلام چه فهمیدید، گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند، و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده، و از آیت نفهمیده (۱)، انتهى.

از این عبارت ظاهر است، که شاهصاحب با دعای موافقت و شهادت فهم کفار اهل ذمه با فهم اهل سنت می نازند، و باین فهم ادعائی و شهادت مزعومه احتجاج و استدلال می نمایند بر حقیقت مزعومات اهل سنت، و بطلان تفسیرات اتباع اهل بیت عصمت و طهارت.

پس هر گاه شاهصاحب فهم کفار اهل ذمه را موجب برائت ذمه، بلکه سبب تصاول و تطاول مجوس امه پندارند، و شهادتشان را شهادت مقبوله قرار دهند، و بمقابله اهل حق آن را حجت و برهان زاهر گردانند، مدح ابو العلاء جناب رضیین کریمین، و والد ماجد ایشان را، گو ابو العلاء زندیق و ملحد باشد، بالاولی حجت باشد و دلیل، وَ عَلَى اللَّهِ قَضُ السَّبِيلِ .

ششم آنکه بنا بر این ظاهر خواهد شد، که جناب شاهصاحب و صاحب «منتهی الکلام» و امثال ایشان از متعصبین و معاندین، که السنه خود را بلوم و توهین، و ذم و تهجین جناب سید رضی و سید مرتضی طاب ثراهما می آلاینند، از این ملحد و زندیق هم بدتر بودند، که ملحد و زندیق که اعتقاد اسلام ندارد، بنهایت مرتبه مدح این هر دو جناب می نماید، و این حضرات با وصف دعوی اسلام، بلکه انتحال ریاست انام، خود را از اهانت و ملام چنین اجله کرام باز نمیدارند.

هفتم آنکه ثبوت این مدح از ابو العلاء، با وصف زندقه و الحاد او

ص: ۳۲۰

دافع شبه فاضل رشید در باب جاحظ است، که بذکر جاحظ فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را تمسک کرده بر بطلان نسبت ناصیت باو، چه هر گاه ابو العلاء، با وصف زندقه و الحاد و عداوت اصل اسلام رضیین شریفین را باین مدائح فخمه، و مناقب عظیمه یاد کند، و در تبجیل و تعظیم والد آن جناب، چنین اشعار بلیغه و مضامین لطیفه نظم کند، ذکر جاحظ فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را، با وصف عداوت آن حضرت، چه عجب است.

هشتم آنکه قطع نظر از وجوه سابقه، احتجاج و استناد بمدح ابو العلاء، بنابر مذهب جمعی از اجله اعلام، و محققین فخام سنیه، که ذب حریم ابو العلاء می کنند، و مدایح فاخره و فضائل باهره، برای او ثابت می کنند، نهایت رزین و متین است.

ابن الوردی در تتمه المختصر ابو العلاء معری بخوبی یاد کرده

عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در «تتمه المختصر باخبار البشر» در سنه تسع و اربعین و اربعماته گفته:

و فیها توفی الشیخ ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان بن محمد ابن سلیمان بن أحمد بن داود بن المطهر بن زیاد بن ربیعہ بن الحارث بن ربیعہ بن انور ابن اسحم بن ارقم بن النعمان بن عدی بن غطفان بن عمرو بن بریح بن خزیمه بن تیم الله بن أسد بن وبره بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه المعری التنوخی.

قال ابن خلکان فی تاریخه: کان علامه عصره رحمه الله، قرأ النحو و اللغه علی أبیه بالمعره، و علی محمد بن عبد الله بن سعد النحوی بحلب، و له التصانیف المشهوره، و الرسائل المأثوره، و له من النظم «لزوم ما لا یلزم» خمس مجلدات، «و سقط الزند»، و شرحه بنفسه و سماه «ضوء السقط»، و بلغنا أن له کتابا سماه

«الايك والغصون» و هو المعروف «بالهمزه و الردف» ، يقارب مائه جزء فى الادب.

قال ابن خلكان: و حكى له من وقف على المجلد الاول بعد المائه من كتاب «الهمزه و الردف» ، و قال: لا أعلم ما كان يعوزه بعد هذا، و كان متضلعا من فنون الادب، و أخذ عنه ابو القاسم على بن المحسن التنوخى، و الخطيب أبو زكريا يحيى التبريزى، و غيرهما، و كانت ولادته يوم الجمعة، عند مغيب الشمس، لثلاث بقين من ربيع الاول، سنة ثلث و ستين و ثلاثمائه بالمعرة، و عمى من الجدري سنة سبع و ستين، غشى يمنى عينيه بياض، و ذهبت اليسرى جملة.

و لما فرغ من تصنيف كتاب «اللامع العزيزى» فى شرح شعر المتنبى و قرء عليه، أخذوا الجماعه فى وصفه، فقال ابو العلاء: كانما نظر المتنبى الى بلحظ الغيب، حيث يقول:

أنا الذى نظر الاعمى الى أدبى و أسمعت كلماتى من به صمم.

و اختصر ديوان أبى تمام حبيب، و شرحه و سماه «ذكرى حبيب» ، و ديوان البحترى و سماه «غيث الوليد» ، و ديوان المتنبى و سماه «معجز أحمد» ، و تكلم على غريب أشعارهم و معانيها و مأخذهم من غيرهم، و ما أخذ عليهم، و تولى الانتصار لهم، و النقد فى بعض المواضع عليهم، و التوجيه فى أماكن لخطائهم.

و دخل بغداد سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائه، و دخلها ثانيا سنة تسع و تسعين، و أقام بها سنة و سبعة أشهر.

ثم رجع الى المعرة، و لزم منزله، و شرع فى التصنيف، و كان يملى على بضع عشره محبره، فى فنون من العلوم، و أخذ عنه الناس، و سار إليه الطلبة من الآفاق، و كاتب العلماء و الوزراء و أهل الاقدار، و سمى نفسه رهن الحبسين للزومه منزله و لذهاب عينيه، و مكث خمسا و أربعين سنة سنة لا يأكل اللحم تدينا

و عمل الشعر و هو ابن احدى عشره سنه، و من شعره فى اللزوم:

لا تطلبن بآله لك رتبه قلم البليغ بغير حظ مغزل

سكن السماكان السماء كلاهما هذا له رمح و هذا أعزل(١)

و توفى ليله الجمعه ثالث، و قيل: ثانى ربيع الاول، و قيل: ثالث عشره منها و أوصى أن يكتب على قبره:

هذا جناه أبى على و ما جنيت على أحد

و قرئ على قبره سبعون مرثيه، و ممن رثاه تلميذه أبو الحسن على بن همام بقوله:

ان كنت لم ترق الدماء زهاده فلقد أرتت اليوم من جفنى دما

سیرت ذكرک فى البلاد كأنه مسک(٢) فسامعه يضمخ أو فما

و أرى الحجيج إذا أرادوا ليله ذكراك أخرج فديه من أحرما

هذه خلاصه ما قاله القاضى شمس الدين بن خلکان فى تاريخه.

قلت: و قول تلميذه «لم ترق الدماء زهاده» يدفع قول من قال: انه لم

ص: ٣٢٣

١- السماكان : كوكبان نيران يقال لاحدهما السماك الرامح لان امامه كوكبا صغيرا يقال له : رايه السماك و رمحه ، و للآخر

السماك الأعزل لان ليس امامه شىء .

٢- قال اليافعى فى مرآه الجنان فى شرح هذا الشعر فى ترجمه أبى العلاء : قلت : يعنى أن طيب ثنائه يعطر سامعه ، أو المتكلم به

المثنى عليه ، و اقتصر على الفم لضيق المقام فى مساعده الوزن عن عموم المتكلم دون تخصيص فيه ، و يحتمل أنه أراد بالتعطير

تعميم السامع و المتكلم ، و تكون أو هنا بمعنى الواو فحسب و مثل ذلك قد يجىء و منه قوله تعالى : « وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ

أَوْ يَزِيدُونَ » على رأى بعض المفسرين فانه و ان لم يكن مجمعا عليه فان القائل بذلك ما احتج الا بما يصح الاحتجاج به ، و هو

وقوع أو موقع الواو ، و إذا تتبع ذلك وجد فى الكلام الفصيح منه ما يكتر عدده . ١٢ مرآه الجنان ج ٣ ص ٦٩ ط حيدرآباد

الدكن .

يرق الدماء فلسفه، و نسيه الى رأى الحكماء، و تلميذه أعرف به ممن هو غريب يرحمه بالغيب، و ما ذا على من ترك اللحم، و هو من أعظم الشهوات، خمسا و أربعين سنه زهاده، و قد قال المكي فى «قوت القلوب»: اباحه حلال الدنيا حسن، و الزهد فيه أحسن، و

لما أتى رسول الله صلى الله عليه و سلم أهل قباء بشربه من لبن مشوبه بعسل، وضع القدح من يده، و قال: اما انى لست أحرمه و لكنى أتركه تواضعا لله تعالى، و اتى عمر بن الخطاب رضى الله عنه بشربه من ماء بارد و عسل فى يوم صائف، فقال: اعزلوا عنى حسابها، و قد نهى النبى صلى الله عليه و سلم عن التنعم، و كتب الرقايق و غيرها مشحونه بترك السلف الصالح للشهوات و الملاذ الفانيه رغبه فى النعيم الباقي.

مرثيه معرى از ابن أبى حصينه

ورثاه أيضا الامير أبو الفتح الحسن بن عبد الله بن أبى حصينه المعرى بقصيده طويله منها:

العلم بعد أبى العلاء مضى و الارض خاليه الجوانب بلقع

أودى و قد ملا البلاد غرائب تسرى كما تسرى النجوم الطلع

ما كنت أعلم و هو يودع فى الثرى أن الثرى فيه الكواكب تودع

جبل ظننت و قد تززع ركنه ان الجبال الراسيات تززع

و عجبت أن تسع المعزه قبره و يضيق بطن الارض عنه الاوسع

لو فاضت المهجات يوم وفاته ما استكثرت فيه فكيف الادمع

تتصرم الدنيا و يأتى بعده امم و أنت بمثله لا تسمع

لا تجمع المال العتيد وجد به من قبل ترك كل شىء تجمع

و ان استطعت فسر بسيره أحمد تأمن خديعه من يغر و يخدع

رفض الحياه و مات قبل مماته متطوعا بأبرّ ما يتطوع

عين تسهّد للعفاف و للتعقّى أبدا و قلب للمهيمن يخشع

شيم تجمّله فهن لمجده تاج و لكن بالثناء مرصّع

جادت ثراك أبا العلاء غمامه كندی يديك و مزنه لا نفلع

ما ضيع الباكي عليك دموعه ان الدموع على سواك تضيع

قصدتك طلاب العلوم و لا أرى للعلم بابا بعد بابك يقرع

مات النهى و تعطلت أسبابه و قضى التأدب و المكارم أجمع

فانظر الى ما رثاه أيضا هذا الرجل، و وصفه به من تقاه و رفضه للحياه، و موته قبل الموت و تطوعه، و هو أيضا أعلم به من الاجانب.

و بالجمله فقد ألف الصاحب كمال الدين بن العديم رحمه الله تعالى فى مناقبه كتابا سماه «كتاب العدل و التحرى» فى دفع الظلم و التجرى عن أبى العلاء المعرى و قال فيه: انه اعتبر من ذم أبا العلاء و من مدحه، فوجد كل من ذمه لم يره و لا صحبه، و وجد من لقيه هو المادح له، و هذا دليل لما قلته.

و صنف بعض الاعلام فى مناقبه كتابا و سماه «دفع المعره عن شيخ المعره» و فى هذين الكتابين فصول من نوادر ذكائه، و اجابه دعائه، و الاعتذار عن طعن أعدائه.

و أنا كنت أتعصب له لكونه من المعره، ثم وقفت له على كتاب «استغفر و استغفرى» فأبغضته، و ازددت عنه نفره، و نظرت له فى كتاب «لزوم ما يلزم» فرأيت التبرى منه أحزم، فان هذين الكتابين يدلان على انه كان لما نظمهما عالما حائرا و مذبذبا ناقرا، يقر فيهما أن الحق قد خفى عليه، و يود لو ظفر باليقين فأخذه بكلتا يديه، كما قال فى مرثيه أبيه:

طلبت يقينا من جهينه عنهم و لم تخبرينى يا جهين سوى ظن

فان تعهديني لا أزال مسائلا فاني لم اعط الصحيح فاستغنى

ثم وقفت له على كتاب «السقط» الذى أملاه على الشيخ أبى عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله الاصبهاني، الذى لازم الشيخ الى أن مات، ثم أقام بحلب يروى عنه كتبه، فكان هذا الكتاب عندى مصلحا لفساده، موضحا لرجوعه الى الحق و صحه اعتقاده، فانه كتاب يحكم بصحه اسلامه أولا، و يتلو لمن وقف عليه بعد كتبه المتقدمه «وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى» .

فلقد ضمن هذا الكتاب ما يثلج الصدر، و يلذ السمع، و يقر العين، و يسر القلب، و يطلق اليد، و يثبت القدم، من تعظيم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خير بريته، و التقرب الى الله بمدايح الاشراف من ذريته، و تبجيل الصحابه و الرضا عنهم، و الادب عند ذكر ما يتلقى منهم، و ايراد محاسن من التفسير، و الإقرار بالبعث و الاشفاق من اليوم العسير، و تضليل من أنكر المعاد، و الترغيب فى أذكار الله و الاوراد، و الخضوع للشريعه المحمديه و تعظيمها، و هو خاتمه كتبه و الاعمال بخواتيمها.

و قد يعذر من ذمّه، و استحل شتمه، فانه عول على مبادئ أمره، و أوسط شعره، و يعذر من أحبه، و حرم سبّه، فانه أطلع على صلاح سره، و ما صار إليه فى آخر عمره، من الانابه التى كان أهلها، و التوبه التى تجب ما قبلها، و كان يقول رحمه الله: أنا شيخ مكذوب عليه.

و لقد أغرت به حسياده وزير حلب، فجهز لاحضاره خمسين فارسا ليقتله، فأنزلهم أبو العلاء فى مجلس له بالمعرة، فاجتمع بنو عمه إليه و تألموا لذلك، فقال ان لى ربا يمنعى ثم قال كلاما منه ما لم يفهم، و قال: الضيوف الضيوف، الوزير الوزير، فوقع المجلس على الخمسين فارسا فماتوا، و وقع الحمام على الوزير بحلب فمات، فمن الناس من زعم أنه قتلهم بدعائه و تهجده، و منهم

من زعم أنه قتلهم بسحره و رصده.

و وضع أبو طاهر الحافظ السلفى كتابا فى أخبار أبى العلاء و قال فيه مسندا عن القاضى أبى الطيب الطبرى رحمه الله: كتبت الى أبى العلاء المعرى حين وافى بغداد، و قد كان نزل فى سويقه غالب:

و ما ذات در لا يحل لحالب تناوله و اللحم منها محلل

لمن شاء فى الحالين حيا و ميتا و من رام شرب الدر فهو مضلل

إذا طعنت فى السن فاللحم طيب و آكله عند الجميع معقل

و خرفانها للاكل فيها كرازه فما لحصيف الرأى فيهن مأكل

و ما يجتنى معناه الا مبرّز عليم بأسرار القلوب محصل

فأجابنى و أملى على الرسول فى الحال:

جوابان عن هذا السؤال كلاهما صواب و بعض القائلين مضلل

فمن ظنّه كرما فليس بكاذب و من ظنّه نخلا فليس يجهل

لحومهما الاعناب و الرطب الذى هو الحل و الدر الرحيق المسلسل

و لكن ثمار النحل و هى رطبيه تمر و غض الكرم يجنى فيوكل

يكلّفنى القاضى الجليل مسائلا هى النجم قدرا بل أعز و أطول

و لو لم أجب عنها لكنت بجهلها جديرا و لكن من يودك مقبل

قال القاضى أبو الطيب فأجبتّه عنه و قلت:

أثار ضميرى من يعز نظيره من الناس طرا سابق الفضل مكمل

و من قلبه كتب العلوم بأسرها و خاطره فى حده النار مشعل

تساوى له سر المعانى و جهرها و معضلها باد لديه مفصل

و لما أثار الخبأ قاد منيعه أسيرا بأنواع البيان يكتبل

وقربه من كل فهم بكشفه و ايضاحه حتى رآه المغفل

ص: ٣٢٧

و أعجب منه نظمه الدر مسرعا و مرتجلا من غير ما يتمهل

فيخرج من بحر و يسمو مكانه جلالا الى حيث الكواكب تنزل

فهناه الله الكريم بفضله محاسنه و العمر فيها مطول

فأملى أبو العلاء على الرسول مرتجلا:

ألا أيها القاضي الذي بدهائه سيوف على أهل الخلاف تسلسل

فؤادك معمور من العلم أهل وجدك في كل المسائل مقبل

فان كنت بين الناس غير ممول فأنت من الفهم المصون ممول

إذا أنت خاطبت الخصوم مجللا فأنت و هم مثل الحمام أجدل

كأنك من في الشافعي مخاطب و من قلبه تملى فما تتمهل

و كيف يرى علم ابن ادريس دارسا و أنت بايضاح الهدى متكفل

تفضلت حتى ضاق ذرعى بشكر ما فعلت و كفى عن جوابك أجمل

لأنك في كنه الثريا فصاحه و أعلى و من يبغى مكانك أسفل

فعدرى في أنى أجبته و اتقا بفضلك و الانسان يسهو و يذهل

و أخطأت في انفاذ رقعتك التي هي المجد لى منها أخيرا و أول

و لكن عدانى(1) أن أروم احتفاظها رسولك و هو الفاضل المتفضل

و من حقها أن يصبح المسك غامرا لها و هي في أعلى المواضع تجعل

فمن كان في أشعاره متمثلا فأنت امرؤ في العلم و الشعر أمثل

تجملت الدنيا بأنك فوقها و مثلك حقا من به يتجمل

فشهاده أبي الطيب في الشيخ مقدمه على شهاده الغير، و حسن الظن و خصوصا بالعلماء قد دل عليه القرآن و الحديث، و هو لا

يأتى الا بخير، و كان شيخنا عيسى حسن العقيدة فيه فاعتراف الطبرى له و مدحه يكفيه:

١- عداة من الامر : صرفه و شغله

شهاده الطبرى الحبر كافيه أبا العلاء فقل ما شئت أو فذر

من أغمد السيف عنه كان فى دعه و من نفى السيف قابلناه بالطبر

و قال لى يوما بعض الاصحاب، من الامراء ذوى الفهم: كيف كان أبو العلاء فى اعتقاد البعث فأنشدته قوله:

فيا وطنى ان فاتنى منك سابق من الدهر فلينعم لساكنك البال

و ان أستطع فى الحشر آتيك زائرا و هيهات لى يوم القيامة أشغال

و بلغنى أن بعضهم زعم أن أبا العلاء كان ينكر النبوه، فهذا مردود بقول أبى العلاء:

عجبت و قد جزت الصراه(١) رفته (٢) و ما خضلت مما تسربت أذيال

أ عمت إلينا أم فعال ابن مريم فقلت و هل يعطى النبوه مكسال(٣)

و قوله فى شريف:

يا بن الذى بلسانه و بيانه هدى الانام و نزل التنزيل

عن فضله نطق الكتاب و بشرت بقدومه التوريه و الانجيل

و قوله فى الشريف أبى ابراهيم العلوى الموسوى:

ص: ٣٢٩

١- الصراه نهر ببغداد ، قال الايبوردى :و لو علمت بغداد أن ركائبى * على ظلما لاستشرفت لى صراتها

٢- رفته : أى طويله الذيل ، أى عجبت لخياله الجيبه كيف جاوزت هذا النهر و هى رفته و لم تبل أذيال ملابسها يصف المامها به فى الماء - تنوير ضوء السقط .

٣- المكسال الذى يعتاد الكسل ، و توصف النساء بالكسل ، و يحمد ذلك منهن دلالا ، لما ذكر ان الخياله المت بهم فى البحر ، و هم على السفن ، استفهم عن مسراها ، أ عامت أى سبحت إليهم فى البحر ؟ أم مشت على الماء ، كفعل عيسى بن مريم عليهما السلام ، إذ كان يمشى على الماء اظهارا للمعجزه ، ثم استدرك متعجبا فقال : و هل يعطى النبوه امرأه مكسال حتى تمشى على الماء مشى الانبياء عليهم الصلاه و السلام ؟ تنوير ضوء السقط .

يا بن مستعرض الصفوف بيدر و ميبد الجموع من غطفان
أحد الخمسه الذين هم الاع راض من كل منطق و المعانى
و الشخوص الذى خلقن ضياء قبل خلق المريخ و الميزان
قبل أن تخلق السموات او تؤمر افلاكهن بالدوران
وافق اسم أحمد اسم رسول الله لما توافق المعنيان
يا أبا ابراهيم قصر عنك الش عر لما وصفت بالقرآن
اشرب العالمون حبك طبعاً فهو فرض فى سائر الاديان
و قوله:

أ يدفع معجزات الرسل قوم و فيك و فى بديهتك اعتبار

و قد طالت هذه الترجمة فانى رأيت المؤلف(١) سامحه الله غض من الشيخ فأحببت أن ابنه على ذلك و الله أعلم(٢).

ترجمة ابن أبي حصينه رائي معري

«و محتجب نماند كه ابو الفتح حسن بن عبد الله بن أبي حصينه، كه ابو العلاء را بمدايح عليه، و محامد سنيه، و مناقب فاخره، و فضائل باهره ستوده، از اجله مشهورين، و اكابر متقدمين است.

شيخ زين الدين عمر بن مظفر المعروف بابن الوردى در «تممه المختصر فى أخبار البشر» در سنه احدى و خمسين و أربعمائه گفته:»

و فيها تسلم الامير أبو الفتح الحسن بن عبد الله بن أبي حصينه المعري، من بين يدى الخليفه المستنصر العلوى، صاحب مصر، السجل بتأميره، و ذلك

ص: ٣٣٠

١- يعنى مؤلف المختصر فى أحوال البشر و هو الملك المؤيد اسماعيل بن على الايوبى المعروف به صاحب حماه .

٢- تتمه المختصر ج ١ ص ٣٥٧ .

فى ربيع الآخر، فعلا قدره، و عظم شأنه، و كان سبب شهرته و تقدمه، أنه وفد الى حضره المستنصر رسولا، من قبل الامير تاج الدوله بن مرداس، سنه سبع و ثلاثين و اربعمائه، و مدح المستنصر بقوله:

ظهر الهدى و تجمل الاسلام و ابن الرسول خليفه و امام

مستنصر بالله ليس يفوته طلب و لا يعتاض عنه مرام

حاط العباد و بات يسهر عينه و عيون سكان البلاد نيام

قصر الامام أبى تميم كعبه و يمينه ركن لها و مقام

لولا بنو الزهراء ما عرف التقى فينا و لا تبع الهدى الاقوام

يا آل أحمد ثبتت أقدامكم و تزلزلت بعداكم الاقدام

لستم و غيركم سواء أنتم للدين أرواح و هم أجسام

يا آل طه حبكم و ولائكم فرض و ان عدل الوشاه و لاحوا

و هى طويله، و مدحه سنه خمسين و اربعمائه، ثم أنجز له وعده بالتأشير فقال فيه قصيده منها:

أما الامام فقد وفى بمقاله صلى الاله على الامام و آله

لذنا بجانبه فعمّ بفضله و ببذله و بعفوه و بماله

لا خلق أكرم من معد شيمه محموده فى قوله و فعاله

فاقصد أمير المؤمنين فما ترى بؤسا و أنت مظلّل بضلاله

زاد الامام على البحور بفضله و على البدور بحسنه و جماله

و على سرير الملك من آل الهدى من لا تمر الفاحشات بباله

مستنصر بالله ضاق زمانه عن شبهه و نظيره و مثاله

و كان الذى كتب له سجل التأمير، و سعى فى مصالحه، و نهض فيه، هو الشيخ الاجل أبو على صدقه بن اسماعيل بن فهذا الكاتب بحضره المستنصر، فشكر

الامير أبو الفتح سعيه في قصيده منها قوله:

قد كان صبرى على في طلب العلى حتى استندت الى ابن اسماعيل

فظفرت بالخطر الجليل و لم يزل يحوى الجليل من استعان جليلا

لولا الوزير أبو على لم أجد أبدا الى الشرف العلى سيلا

ان كان ريب الدهر قبح ما مضى عندى فقد صار القبيح جميلا

و أجل ما جعل الرجال صلاتهم للراغبين العز و التبجيلا

اليوم أدركت الذى أنا طالب و الامس كان طلابه تعليلا

و لو لا التطويل لذكرت من شعر الامير أبى الفتح المذكور كثيرا، فانه السهل الممتنع سلس القياد، عذب الالفاظ، حسن السبك، لطيف المقاصد، عرى عن الحشو، نال رحمه الله التأمير الذى مات المتنبى بحسرتة، و رحل الى كافور بسببه.

و توفى الامير أبو الفتح بسروج منتصف شعبان سنة سبع و خمسين و اربعمائه و الله أعلم (١).

قاضى ابو الطيب طبرى نيز معرى را بخوبى ستوده

«و قاضى ابو الطيب طبرى، كه داد اطراء و ثناء ابو العلاء داده، از اساطين عظام، و اكابر فخام، و اجله اعلام متسنين است.»

ترجمه قاضى ابو الطيب طبرى مادح معرى

«ابو سعد عبد الكريم بن محمد المروزي الشافعى در (انساب) گفته:»

أبو الطيب طاهر بن عبد الله بن طاهر بن عمر الطبرى الفقيه الشافعى، من أهل طبرستان، استوطن بغداد، و درس بها العلم و أفتى، و ولى القضاء بربع الكرخ بعد موت أبى عبد الله الصيمرى، و لم يزل قاضيا الى حين وفاته، و كان

ص: ٣٣٢

معمرا، ذكيا، متيقظا، ورعا، عارفا باصول الفقه و فروعها، محققا فى علمه، سليم الصدر، حسن الخلق، صحيح المذهب، فصيح اللسان، يقول الشعر على طريقه الفقهاء، و له تصانيف فى الفقه و الاصول الخ (١).

ترجمه ابو الطيب طاهر بن عبد الله بگفتار ابن خلکان در وفيات

«و احمد بن محمد بن ابراهيم بن أبى بكر بن خلکان الشافعى در «وفيات الأعيان و انباء ابناء الزمان» گفته:

أبو الطيب طاهر بن عبد الله بن طاهر بن عمر الطبرى القاضى الفقيه الشافعى كان ثقه، صادقا، أدبيا، عارفا باصول الفقه و فروعها، محققا فى علمه، سليم الصدر، حسن الخلق، صحيح المذهب، يقول الشعر على طريقه الفقهاء، و من شعره ما أورده له الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد السلفى، فى الجزء الذى وضعه فى أخبار أبى العلاء المعرى، فقال مسندا عنه: كتبت الى أبى العلاء المعرى الاديب حين وافى بغداد و كان قد نزل فى سويقه غالب:

و ما ذات در لا يحل لحالب تناوله و اللحم منها محلل

لمن شاء فى الحالين حيا و ميتا و من رام شرب الدر فهو مظل

إذا طعنت فى السن فاللحم طيب و آكله عند الجميع معقل

و خرفانها للاكل فيها كزازه فما لحصيف الرأى فيهن ماكل

و ما يجتنى معناه الا مبرز عليم بأسرار القلوب محصل

فأجابنى و أملى على الرسول فى الحال:

جوابان عن هذا السؤال كلاهما صواب و بعض القائلين مضلل

فمن ظنه كرما فليس بكاذب و من ظنه نخلا فليس يجهل

لحومهما الاعناب و الرطب الذى هو الحل و الدر الرحيق المسلسل

و لكن ثمار النخل و هى غضيضه تمر و غض الكرم يجنى و يؤكل

ص: ٣٣٣

يكلفنى القاضى الجليل مسائلها هى النجم قدرا بل أعز و اطول

و لو لم أجب عنها لكنت بجهلها جديرا و لكن من يودك مقبل

فأجبتة و قلت:

أثار ضميرى من يعز نظيره من الناس طرا سايع الفضل مكمل

و من قلبه كتب العلوم بأسرها و خاطره فى حده النار مشعل

تساوى له سر المعانى و جهرها و معضلها باد لديه مفصل

و لما أثار الخبأ قاد منيعه أسيرا بأنواع البيان مكبل

و قربه من كل فهم بكشفه و ايضاحه حتى رآه المغفل

و أعجب منه نظمه الدر مسرعا و مرتجلا من غير ما يتمهل

فيخرج من بحر و يسمو مكانه جلالا الى حيث الكواكب تنزل

فهناه الله الكريم بفضله محاسنه و العمر فيها مطول

فأجاب مرتجلا و أملى على الرسول:

الا أيها القاضى الذى بدهائه سيوف على أهل الخلاف تسلل

فؤادك معمور من العلم أهل وجدك فى كل المسائل مقبل

فان كنت بين الناس غير ممول فأنت من الفهم المصون ممول

إذا أنت خاطبت الخصوم مجادلا فأنت و هم مثل الحمائم أجدل

كانك من فى الشافعى مخاطب و من قلبه تملى فما تتمهل

و كيف يرى علم ابن ادريس دارسا و أنت بايضاح الهدى متكفل

تفضلت حتى ضاق ذرعى بشكر ما فعلت و كفى عن جوابك أجمل

فعدرك فى انى أجتك واثقا بفضلك فالانسان يسهو و يذهل

و أخطأت فى انفاذ رقعتك التى هى المجد لى منها أخير و أول
و لكن عدانى أن أروم احتفاظها رسولك و هو الفاضل المتفضل

ص: ٣٣٤

و من حقها أن يصبح المسك عاطرا بها و هي في أعلى المواضع تجعل

فمن كان في أشعاره متمثلا فأنت امرؤ في العلم و الشعر أمثل

تجملت الدنيا بانك فوقها و مثلك حقا من به تتجمل

و ذكر السمعاني في «الذيل» في ترجمه أبي اسحاق علي بن أحمد بن الحسين بن أحمد بن الحسين بن حمويه اليزدي أنه كان له عمامه و قميص بينه و بين أخيه إذا خرج ذاك قعد هذا في البيت، و إذا خرج هذا احتجاج ذاك أن يقعد.

قال السمعاني: و سمعته يقول يوما و قد دخلت عليه مع علي بن الحسين الغزنوي الواعظ مسلما داره فوجدناه عريانا متأزرا بمئزر، فاعتذر من العري و قال: نحن إذا غسلنا ثيابنا نكون كما قال القاضي ابو الطيب الطبري:

قوم إذا غسلوا ثياب جمالهم لبسوا البيوت الى فراغ الغاسل

و عاش الطبري مائه سنه و سنتين، لم يخل عقله و لا تغير فهمه، يفتي و يستدرك على الفقهاء الخطاء، و يقضى ببغداد، و يحضر المواكب في دار الخلافه الى ان مات.

تفقه بآمل على أبي علي الزجاجي صاحب ابن القاص، و قرأ على أبي سعد الاسماعيلي، و أبي القاسم بن كج بجرجان، ثم ارتحل الى نيسابور، و أدرك أبا الحسن الماسرجسي، فصحبه أربع سنين و تفقه عليه، ثم ارتحل الى بغداد، و حضر مجلس الشيخ أبي حامد الاسفرايني، و عليه اشتغل الشيخ أبو اسحاق الشيرازي و قال في حقه: لم أر فيمن رأيت اكمل اجتهادا، و أشد تحقيقا، و أجود نظرا منه و شرح مختصر المزني، و فروع أبي بكر بن الحداد المصري، و صنف في الاصول و المذهب و الخلاف و الجدل كتبا كثيره.

و قال الشيخ أبو اسحاق: لزم مجلسه بضع عشره سنه، و درست أصحابه في مسجده سنين بأذنه، و رتبني في حلقتة، و استوطن بغداد، و ولى القضاء بربع الكرخ بعد موت أبي عبد الله الصيمري، و لم يزل على القضاء الى حين وفاته.

و كان مولده بآمل سنه ثمان و أربعين و ثلاثمائه، و توفى فى شهر ربيع الاول يوم السبت لعشر بقين منه سنه خمسين و أربعمائه رحمه الله تعالى ببغداد، و دفن من الغد فى مقبره باب حرب، و صلى عليه فى جامع المنصور.

و الطبرى تقدم الكلام بأنه منسوب الى طبرستان، و آمل بمد الهمزه و ضم الميم و بعدها لام مدينه عظيمه و هى قصبه طبرستان(١).

ترجمه ابو الطيب معرى بقلم يافعى در مرآت الجنان

«و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليافعى الشافعى در «مرآه الجنان» گفته:

سنه خمسين و أربعمائه، فيها توفى الفقيه الكبير الامام الشهير أبو الطيب طاهر بن عبد الله بن طاهر الطبرى الشافعى، كان ديناً، ورعاً، عارفاً بالاصول و الفروع، محققاً فى العلم، سليم الصدر، حسن الخلق، صحيح المذهب، يقول الشعر، و من شعره ما أرسل به لغزا الى أبى العلاء المعرى حين أتى بغداد:

و ما ذات در لا يحل لحالب تناوله و اللحم منها محلل

لمن شاء فى الحالين حيا و ميتا و من رام شرب الدر فهو مضلل

إذا طعنت فى السن فاللحم طيب و آكله عند الجميع معقل

و خرفانها للاكل فيها كرازه فما لحصيف الرأى فيهن مأكل

و ما يجتنى معناه إلا مبرز عليم بأسرار القلوب محصل

فأجاب المعرى ممليا على الرسول فى الحال ارتجالاً:

جوابان عن هذا السؤال كلاهما صواب و بعض القائلين مضلل

فمن ظنه كرماً فليس بكاذب و من ظنه نخلاً فليس يجهل

لحومهما الاعناب و الرطب الذى هو الحل و الدر الرحيق المسلسل

و لكن ثمار النخل و هى غضيضه تمر و غض الكرم يجنى و يؤكل

ص: ٣٣٦

يكلفنى القاضى الجليل مسائلها هى النجم قدرا بل أعز و أطول

فأجابه أبو الطيب:

أثار ضميرى من يعز تطيره من الناس طرا سابغ الفضل مكمل

و من قلبه كتب العلوم بأسرها و خاطره فى حده النار مشعل

تساوى له سر المعانى و جهرها و معضلها باد لديه مفصل

فلما أثار الخبأ قاد منيعه أسيرا بأنواع البيان مكبل

و قرّبه من كل فهم بكشفه و ايضاحه حتى رآه المغفل

و أعجب منه نظمه الدر مسرعا و مرتجلا من غير ما يتمهل

فيخرج من بحر و يسمو مكانه جلالاته الى حيث الكواكب تنزل

فهناه الله الكريم بفضله محاسنه و العمر فيها مطول

فأجابه المعزى مرتجلا ممليا على الرسول:

ألا أيها القاضى الذى بدهائه سيوف على أهل الخلاف تسلل

فؤادك معمور من العلم أهل و جدك فى كل المسائل مقبل

فان كنت بين الناس غير ممول فانت من الفهم المصون ممول

إذا أنت خاطبت الخصوم مجادلا فانت و هم مثل الحمامم أجدل

لأنك من فى الشافعى مخاطب و من قلبه تملى فما تتمهل

و كيف يرى علم ابن ادريس دارسا و أنت بايضاح الهدى متكفل

تفضلت حتى ضاق ذرعى بشكر ما فعلت و كفى عن جوابك أجمل

لأنك فى كنه الثريا فصاحه و أعلى و من ييغى مكانك أسفل

مع أبيات اخرى حذفها اختصارا و آخرها:

تجملت الدنيا بأنك فوقها و مثلك حقا من به يتجمل

عاش القاضي أبو الطيب رحمه الله مائة و سنتين، قلت: و ربما سمعت من

ص: ٣٣٧

شيوخنا و عشرين سنه و لم يهن عظمه.

حكى أنه أتى على نهر، أو مكان يحتاج الى طفره كبيره، فطفره، ثم قال: أعضاء حفظها الله فى صغرها فقوّاها فى كبرها أو كما قال رضى الله عنه و كذلك لم يختلّ عقله و لا- تغير فهمه، يفتى و يستدرك على الفقهاء الخطأ، و يقضى ببغداد، و يحضر المواكب فى دار الخلافه الى أن مات.

تفقه على أبى على الزجاجى، صاحب ابن القاص فى طبرستان، و على أبى سعيد الاسماعيلى، و أبى القاسم بن كج بجرجان، ثم ارتحل الى النيسابور، و أدرك ابا الحسين الماسرجسى، فصحبه أربع سنين، و تفقه عليه، ثم ارتحل الى بغداد، و حضر مجلس الشيخ أبى حامد الاسفراينى، و عليه اشتغل الشيخ أبو اسحاق الشيرازى، و قال فى حقه: لم أر فيمن رأيت أكمل اجتهادا، و أشد تحقيقا، و أجود نظرا منه، و شرح مختصر المزنى، و فروع ابن الحداد المصرى، و صنف فى الاصول و المذهب و الخلاف و الجدل كتبا كثيره.

و قال الشيخ أبو اسحاق لازمت مجلسه بضع عشر سنه، و درست أصحابه فى مسجده سنين باذنه، و رتبني أو قال استنابني فى حلقتة، و استوطن بغداد، و ولى القضاء بربع الكرخ بعد موت عبد الله الصيمرى، و لم يزل على القضاء الى حين وفاته رحمه الله (١).

ترجمه ابو الطيب مادح معرى بگفتار ذهبى در عبر فى خبر من غير

و شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبى در «عبر فى خبر من غير» در سنه خمسين و أربعمائه گفته:

أبو الطيب الطبرى طاهر بن عبد الله بن طاهر القاضى الشافعى، أحد الائمة الاعلام، روى عن أبى أحمد الغطريفى و جماعه و تفقه بنيسابور على أبى الحسن الماسرجسى، و سكن بغداد، و عمّر مائه و سنتين.

ص: ٣٣٨

١- مرآه الجنان ج ٣ ص ٧٠ ط دائره المعارف النظاميه بجيدرآباد الدكن .

قال الخطيب: كان عارفاً بالاصول و الفروع، محققاً صحيح المذهب.

قلت: سبقنا أخباره في «التاريخ الكبير»، و مات في ربيع الاول و لم يتغير له ذهن (١).

ترجمه ابو الطيب مادح معری بقول ابن الوردی در تتمه المختصر

«و شيخ زين الدين عمر بن مظفر بن عمر بن محمد الشافعي المعري بابن الوردی در «تتمه المختصر في اخبار البشر» در سنه خمسين و أربعمائه گفته:»

و فيها توفي القاضي أبو الطيب الطبري، الفقيه الشافعي، الثقة الصحيح الاعتقاد، و له مائه و ستان، و كان صحيح الحواس و الاعضاء، يناظر و يفتي، و يستدرک، و دفن عند الامام أحمد (٢).

ترجمه ابو الطيب مادح معری بقلم اسنوی در عباقت فقهاء شافعيه

«و عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي الشافعي در (طبقات فقهاء شافعيه) گفته:»

القاضي أبو الطيب طاهر بن عبد الله بن الطاهر الطبري.

قال الشيخ أبو اسحاق: هو شيخنا، و استاذنا لم أر فيمن رأيت أكمل اجتهادا و أشد تحقيقا و أجود نظرا منه.

صنف التصانيف المشهوره في أنواع من العلوم، و لازمتم مجلسه بضعه عشر سنه، و سألتني أن أجلس في مجلسه للتدريس، ففعلت في سنه ثلثين و أربعمائه و توفي عن مائه و سنتين، لم يخل عقاله، و لا تغير فهمه، يفتي، و يقضي، و يحضر المواكب، الى أن مات، انتهى كلام الشيخ.

و قال الخطيب في تاريخه: كان ورعا حسن الخلق، ولد بآمل طبرستان سنه ثمان و أربعين و ثلاثمائه، و توفي ببغداد.

ص: ٣٣٩

١- عبر في خبر من غير ج ٣ ص ٢٢٢

٢- تتمه المختصر ج ١ ص ٣٦٥

قال ابن الصلاح مات عصر يوم السبت، و دفن يوم الاحد، لعشر خلت من ربيع الاول خمسين و أربعمائه، و دفن بباب حرب عند أبي عبد الله البيضاوي، و كان يوما مشهودا، تفقه ببلده على الماسرجسي، و ببغداد على الشيخ أبي حامد و غيرهما و له تصانيف مشهوره(١).

ترجمه ابو الطيب مادح معری بنوخته ابن شبهه اسدی در طبقات

«و تقى الدين أبو بكر بن أحمد بن محمد الدمشقي الاسدي در «طبقات شافعيه» گفته:»

طاهر بن عبد الله بن طاهر القاضي العلامة أبو الطيب الطبري، من آمل طبرستان أحمد أئمه المذهب و شيوخه المشاهير الكبار، ولد بآمل طبرستان سنة ثمان و أربعين و ثلاثمائه، سمع من أبي أحمد الغطريفی، و أبي الحسن الدار قطنی و ابن عرفه، و غيرهم.

قال الشيخ أبو اسحاق في الطبقات: و منهم شيخنا و استاذنا أبو الطيب الطبري توفي عن مائه و سنتين لم يختل عقله و لا تغير فهمه، يفتي مع الفقهاء، و يستدرک عليهم الخطاء، و يقضى و يشهد و يحضر المواكب الى أن مات.

تفقه بآمل على أبي علي الزجاجي، صاحب ابن القاص، و قرأ على أبي سعد الاسماعيلي، و أبي القاسم بن كج بجرجان، ثم ارتحل الى نيسابور، و أدرك أبا الحسن الماسرجسي، و صحبه أربع سنين، ثم ارتحل الى بغداد، و علق على أبي محمد الباقي صاحب الداركي، و حضر مجلس أبي حامد، و لم أر فيمن رأيت أكمل اجتهادا، و أشد تحقيقا، و أجود نظرا منه، شرح المزني، و صنف في الخلاف و المذهب و الاصول و الجدل كتبا كثيرة ليس لاحد مثلها، و لازمت مجلسه بضعة عشرة سنة: و درست أصحابه في محله سنين باذنه، و رتبني في حلقة و سألتني أن أجلس في مجلس التدريس، ففعلت في سنة ثلثين و أربعمائه أحسن

ص: ٣٤٠

اللّه جزائه و رضی عنه.

و قال الحافظ أبو بكر البغدادي: كان أبو الطيب ورعا عارفا بالاصول و الفروع محققا حسن الخلق، صحيح المذهب، اختلفت إليه، و عقلت عنه الفقه سنين.

و قال سمعت أبا بكر محمد بن أحمد المؤدب، سمعت أبا محمد البافى يقول أبو الطيب أفقه من أبى حامد الاسفراينى. و سمعت أبا حامد يقول: أبو الطيب أفقه من أبى محمد البافى.

و قال القاضى أبو بكر الشامى: قلت للقاضى أبى الطيب و قد عمّر: لقد تمتع بجوارحك أيها الشيخ، فقال: لم لا و ما عصيت اللّه بواحد منها قط، أو كما قال: توفى ببغداد فى ربيع الاول سنه خمسين و أربعمائه، و دفن بباب حرب و من تصانيفه «التعليق» نحو عشر مجلدات و هو كتاب جليل، و «المجرد» و «شرح الفروع»^(١).

ترجمه ابو طاهر سلفى اصفهانى

«و حافظ ابو طاهر سلفى، كه مدح ابو العلاء از قاضى ابو الطيب طبرى نقل کرده، و كتابى در اخبار ابو العلاء تصنيف نموده، از اكابر اسلاف معتمدین، و اجله مقتدايان معتبرين سنيه است.

ابو سعد عبد الكريم بن محمد أبى منصور المروزى السمعانى در كتاب «انساب» گفته: :

السلفى بكسر السين المهمله و فتح اللام و فى آخرها الفاء هو أبو طاهر أحمد بن محمد بن ابراهيم سلفه الاصبهانى، من أهل اصبهان، كان فاضلا،

ص: ۳۴۱

۱- طبقات الشافعيه للاسدی ص ۳۳ الطبقة العاشره - مخطوط فى مكتبه المؤلف بلکهنو

مكثرًا، رحالًا، عنى بجمع الحديث و سماعه، و صار من الحفاظ المشهورين، صحب والدى رحمه الله مده ببغداد، و كانا يسمعان معا بها و بالكوفه و الحجاز، و سمع هو باصيهان أصحاب أبى بكر بن مردويه، و ببغداد أبى الخطاب نصر بن أحمد بن البطر، و أبى عبد الله الحسين بن أحمد بن طلحه البغالى، و غيرهما، و لما كتب الكثير بالعراق و الجبال و الشام، خرج الى ديار مصر، و سكن الاسكندريه و هو من المقيمين بها، و هذه النسبه الى سلفه و هو يعرف بالحافظ السلفى، و من شعره المليح الحسن ما أخبرنا به أبو الحسن على بن ابراهيم بن هردوس الانصارى بمكه، و أبو بكر يحيى بن سعدون بن تمام الازدى بدمشق، و أبو نصر عبد الواحد بن عبد الملك البلدى بواسط، و أبو العز محمد بن على بن محمد الصوفى بنيسابور.

قالوا أنشدنا أبو طاهر أحمد بن محمد بن أحمد السلفى لنفسه:

دين الرسول و شرعه أخبار و أجل علم يقتنى آثاره

من كان مشتغلا بها و بنشرها بين البريه لا عفت آثاره(1)

ترجمه ابو طاهر سلفى بقلم ابن خلکان در وفيات الاعيان

«و احمد بن بن ابراهيم بن أبى بكر بن خلکان در «وفيات الأعيان» گفته»:

الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد بن ابراهيم سلفه الاصبهاني الملقب صدر الدين، أحد الحفاظ المكثرين، رحل فى طلب الحديث، و لقي أعيان المشايخ، و كان شافعى المذهب، ورد بغداد، و اشتغل بها على الكيا أبى الحسن على الهراسى فى الفقه، و على الخطيب أبى زكريا يحيى بن على التبريزى اللغوى باللغه.

و روى عن أبى محمد جعفر بن السراج، و غيره من الائمة الأمائل، و جاب

ص: ٣٤٢

البلاد، و طاف الآفاق، و دخل ثغر الاسكندريه سنة احدى عشره و خمسمائه فى ذى قعده، و كان قدومه إليه فى البحر من مدينه صور، و أقام به و قصده الناس من الاماكن البعيده، و سمعوا عليه، و انتفعوا به، و لم يكن فى آخر عمره فى عصره مثله، و بنى له العادل أبو الحسن على بن السلار، وزير الظافر العبيدى صاحب مصر، فى سنه ست و أربعين و خمسمائه، مدرسه بالثغر المذكور، و فوضها إليه، و هى معروفه به الان.

و أدركت جماعه من أصحابه بالشام و الديار المصريه، و سمعت عليهم و أجازونى، و كان قد كتب الكثير، و نقلت من خطّه فوائد جمّه، و من جمله ما نقلت من خطّه لابی عبد الله محمد بن عبد الجبار الاندلسى من قصيده [من الكامل]:

لو لا اشتغالى بالامير و مدحه لاطلت فى ذاك الغزال تغزلى

لكن أوصاف الجلال عذب لى فتركت أوصاف الجمال بمعزل

و نقلت من خطه أيضا لبثينه صاحبه جميل ترثيه [من الطويل]:

و ان سلوى عن جميل لساعه من الدهر ما جاءت و لا حان حينها

سواء علينا يا جميل بن معمر إذا غبت بأساء الحياه و لينها

و كان كثيرا ما ينشد [من السريع]:

قالوا نفوس الدار سكانها و أنتم عندى نفوس النفوس

و أماليه و تعاليقه كثيره، و الاختصار بالمختصر أولى.

و كانت ولادته سنه اثنتين و سبعين و أربعمائه تقريبا باصبهان، و توفى ضحوه نهار الجمعة، و قيل: ليله الجمعة خامسه شهر ربيع الآخره، سنه ست و سبعين و خمسمائه، بثغر الاسكندريه، و دفن فى و عله، و هى مقبره داخل السور عند

الباب الاخضر، فيها جماعه من الصالحين كالطروشى وغيره(١).

ترجمه ابو طاهر سلفى بقلم ذهبى در عبر فى خبر من غير

«و شمس الدين ابو عبد الله محمد بن أحمد الذهبى در «عبر فى خبر من غير» در سنه ست و سبعين و خمسمائه گفته» :

و فيها توفى أبو طاهر السلفى، الحافظ العلامه الكبير، مسند الدنيا، و معمر الحفّاظ، أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهيم الاصبهاني الجروانى، و جروان محلّه باصبهان، و سلفه لقب جده أحمد، و معناه غليظ الشفه.

سمع من أبى عبد الله الثقفى، و أحمد بن عبد الغفار بن أشته، و مكى السلار، و خلق كثير باصبهان، خرج عنهم فى معجم، و حدث باصبهان فى سنه اثنتين و تسعين، قال: و كنت ابن سبع عشره سنه أكثر أو أقل، و رحل سنه ثلاث، و أدرك أبا الخطاب بن البطر ببغداد، و عمل معجما لشيوخ بغداد، ثم حج، و سمع بالكوفه، و الحرمين، و البصره، و همدان، و آذربيجان، و الرى، و الدينور، و قزوين، و زنجان، و الشام، و مصر، فأكثر و أطال و تفقه، فأتقن مذهب الشافعى، و برع فى الادب، و جود القرآن بروايات، و استوطن الاسكندريه بضعاً و ستين سنه، مكبا على الاشتغال و المطالعه و النسخ و تحصيل الكتب، و قد أفردت أخباره فى جزء، و جاوز المائه بلا-ريب، و انما النزاع فى مقدار الزياده، و مات يوم الجمعة بكره خامس ربيع الآخر رحمه الله(٢).

ترجمه ابو طاهر سلفى بنوشته يافعى در مرآت الجنان

«و ابو محمد عبد الله بن أسعد بن على اليافعى در «مرآه الجنان» در سنه ست و سبعين و خمسمائه گفته» :

و فيها توفى أبو طاهر السلفى، الحافظ العلامه الكبير، مسند الدنيا، و معمر

ص: ٣٤٤

١- وفيات الأعيان ج ١ ص ٨٧

٢- عبر فى خبر من غير ج ٤ ص ٢٢٧

الحافظ، أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد الاصفهاني، سمع من الثقفى، و أحمد بن عبد الغفار، و مكى السلار، و خلق كثير، و خرج عنهم فى معجم، و حدث باصبهان، قال: و كنت ابن سبع عشره أو أكثر أو أقل، و رحل تلك السنه فأدرك أبا الخطاب بن البطر ببغداد، و عمل معجما لشيوخ بغداد، ثم حج، و سمع بالحرمين، و الكوفه، و البصره، و همدان، و الزنجان، و الرى، و الدينور، و قزوين، و آذربايجان، و الشام، و مصر، فأكثر و أطال و تفقه، فأتقن مذهب الشافعى، و برع فى الادب، و جود القرآن بروايات، و كان اشتغاله بالفقه على أبى الحسن الكيا، و فى اللغه على الخطيب يحيى بن على التبريزى اللغوى، و قصده الناس من الاماكن البعيده، و سمعوا عليه، و انتفعوا به، و لم يكن فى آخر عمره فى عصره مثله، و بنى له العادل أبو الحسن على بن السلار، وزير الظافر العبيدى، صاحب مصر، مدرسه فى الاسكندريه، و فوضها إليه.

و مما وجد بخطه من قصيده لمحمد بن عبد الجبار الاندلسى:

لولا اشتغالى بالامير و مدحه لأطلت فى ذاك النزال تغزلى

لكن أوصاف الجلال عذب لى فتركت أوصاف الجمال بمعزلى

و استوطن الاسكندريه بضعا و ستين سنه، مكبا على الاشتغال و المطالعه و النسخ و تحصيل الكتب، و جاوز المائه بلا ريب، و انما النزاع فى مقدار الزياده و مات يوم الجمعه بكره خامس ربيع الآخر رحمه الله (1).

ترجمه ابو طاهر سلفى بگفتار صلاح الدين صفدى در وافى بالوفيات

«و صلاح الدين خليل بن ابيك در «وافى بالوفيات» گفته:»

أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهيم بن سلفه، بكسر السين المهمله و فتح اللام و الفاء، و أصله سه ليه بالباء، معناه ثلث شفاه، لان شفته كانت مشقوقه.

ص: ٣٤٥

الحافظ صدر الدين أبو طاهر السلفي الاصبهاني، سمع بيلده القاسم بن أحمد الثقفي، و مكى بن منصور بن علان الكرخي، و عبد الرحمن بن محمد البصري، و خلقا كثيرا، و سافر الى بغداد في شبابه، و سمع أبا الخطاب بن البطري، و الحسين بن علي البصري، و ثابت بن بندار البقال، و خلقا كثيرا و عمل معجما لشيوخ بغداد، و معجم الاصبهانيين، و سافر الى الحجاز، و سمع بمكه، و المدينه، و الكوفه، و واسط، و خوزستان، و نهاوند، و همدان، و ساوه، و الري، و قدس، و زنجان، و دخل بلاد آذربيجان، و طاف الى أن وصل الى الدرليه، و كتب بهذه البلاد عن شيوخها، و عاد الى الجزيره من بعد أخذ و سمع بخلاط، و نصيبين، و الرجه، و دمشق، و أقام بها عامين، و رحل الى صور، و ركب منها في النجم الاخضر الى الاسكندريه، و استوطنها الى الموت، و لم يخرج منها الا مره واحده الى مصر.

و كان اماما، مجودا، مقرئا، حافظا، مجتهدا، فقيها، مفننا، نحويا، ماهرا، لغويا، محققا، ثقه فيما ينقله، حجه، ثبنا، إليه علو الاسناد في البلاد، و جمع معجما ثالثا في البلدان التي سمع بها، سوى اصبهان و بغداد.

قال الزاهد أبو علي الادمي: سمعت السلفي يقول: ان لي ستين سنه ما رأيت المناره الا من الطاقه.

و قال ابن المفضل في معجمه: عدّه شيوخ شيخنا السلفي تزيد على ستمائه نفس باصبهان، و مشيخته البغداديه خمسون و ثلاثون جزءا.

و قال الحافظ عمر بن الحاجب: معجم السلفي يشتمل على ألفي شيخ، و له تصانيف كثيره، و لما دخل بغداد أقبل على الفقه و العربيه، حتى برع فيهما، و أتقن مذهب الشافعي على الكيا الهراسي، و على الخطيب أبي زكريا التبريزي، و حدث ببغداد و هو شاب ابن سبع عشره سنه أو أقل، و ليس في وجهه شعره

كالبخارى، و أول سماعه سنه ثمان و ثمانين.

قال محب الدين بن النجار: روى لى عنه ببغداد، و مكه، و دمشق، و حلب و حماه، و القدس، و نابلس، و مصر، و القاهره، و الاسكندريه، أكثر من مائه شيخ و أورد له من شعره:

ان علم الحديث علم رجال تركوا الابتداء للاتباع

فاذا الليل جنهم و إذا أصبحوا غدوا للسمع

الى أن قال بعد ذكر جمله من أشعاره، و كان جيد الضبط، و له خط معروف، و له أجزاء كثيره، يقول فى آخر كل منها، و هى أجزاء كبار: كتبت جميع هذا الجزء فى الليله الفلانيه، و قال: اكتب الى قبل الفجر و أنا.

و كان كله كانه شعله نار فى تحصيل الحديث، و كان ابن الاكفائى شيخه يقوم له، و يتلقاه، و يعظمه، و إذا خرج يشيعه، و كتب حتى كتب عن كعب بن عمار و لم يزل يسمع الى ليله وفاته، و لم يزل أمره فى الاسكندريه، حتى صار له عند ملوك مصر، الاسم و الجاه العريض، و الكلمه النافذه، مع مخالفته لهم فى المذهب، و قله مبالاته بهم فى أمر الدين، لعقله و دينه و حسن مجالستهم و أدب نفسه و تألفه للناس و اعترافه بالحقوق الخ(1).

ترجمه ابو طاهر سلفى بقلم اسنوى در طبقات الشافعيه

«و جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن على الاسنوى الشافعى در (طبقات شافعيه) گفته» :

أبو طاهر أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهيم بن سلفه الاصفهانى.

و سلفه بكسر السين المهمله و بفتح اللام لفظ أعجمى، و معناه بالعربى ثلث شفاه، لان شفته الواحده كانت مشقوقه و الاصل فيه سه ليه بالباء فابدلت بالفاء.

خرج الحافظ المذكور من بلده الى بغداد، و اشتغل بها فى الفقه على

ص: ٣٤٧

الکيا الهراسی، و طاف البلاد و جاب الآفاق، و دخل الاسکندريه سنه احدى عشر و خمسمائه في ذى القعدة، و كان قدومه إليها في البحر من مدينه صور، فاستوطنها و بنى له فيها العادل بن سلار، وزير الظافر العبيدي، صاحب مصر، مدرسه، فوض تدريسها إليه.

و كانت ولادته باصبهان سنه اثنتين و سبعين و أربعمائه تقريبا، و توفي بالاسکندريه ضحوه نهار الجمعه، و قيل: ليله الجمعه خامس شهر ربيع الآخر سنه ست و سبعين و خمسمائه، و دفن في وعله «بفتح الواو و سکون العين المهمله» و هي مقبره داخل السور يقال: ان هذه المقبره منسوبه الى عبد الرحمن بن وعله السبائي المصري صاحب ابن عباس ذكره ابن خلکان.

و قال الحافظ عبد الغنى المقدسى: سمعته يقول: أنا أذكر قتل نظام الملك سنه خمس و ثمانين و أربعمائه، و كان عمرى نحو عشر سنين.

و ذكر غيره انه مات فجائه، و ان أول سماعه سنه ثمان و ثمانين، و قدم دمشق سنه تسع و خمسمائه، و روى عنه محمد بن طاهر المقدسى، و سبطه أبو القاسم عبد الرحمن بن مكى، و بين وفاتهما مائه و أربعة و أربعون (١).

ترجمه ابو طاهر سلفى بنوشته ابن شهبه اسدى در طبقات

«و تقى الدين أبو بكر بن أحمد بن قاضى شهبه الدمشقى در «طبقات شافعيه» گفته:»

أحمد بن محمد بن أحمد بن ابراهيم الحافظ الكبير الشهير أبو طاهر بن أبي أحمد بن سلفه الاصفهاني السلفى، و سلفه لقب لجدّه أحمد، مولده تقريبا سنه خمس و سبعين و أربعمائه، أخذ بيغداد عن الكياء الهراسى، و أبى بكر الشاشى و غيرهما، و طاف البلاد، و جاب الآفاق، و دخل الاسکندريه و استوطنها، و كان

ص: ٣٤٨

اماما فى علوم شتى، و انتهى إليه علو الاسناد، مكث نيفا و ثمانين سنه يسمع عليه.

قال الذهبى: و لا أعلم أحدا مثله فى هذا، و قال ابن عساكر: سمع السلفى ممن لا يحصى، و استوطن الاسكندريه، و تزوج امرأه ذات يسار، و حصلت له ثروه بعد فقر و تصوف، و صارت له بالاسكندريه و جاهه، و بنى له العادل على بن اسحاق بن السلار أمير مصر مدرسه بالاسكندريه، و قد أثنى عليه غير واحد، توفى فى ربيع الآخر سنه ست و سبعين و خمسمائه (١).

سيوطى نيز معرى را در بغيه الوعاہ بمدائح جليله ستوده

«و محتجب نماند كه علامه جلال الدين سيوطى هم ابو العلاء را بمدائح جميله و مناقب جليله وصف کرده چنانچه در «بغية الوعاہ فى طبقات اللغويين و النحاه» گفته:»

أحمد بن عبد الله بن سليمان بن محمد بن سليمان بن أحمد بن داود بن المطهر ابن زياد بن ربيعه بن الحرث التنوخى الامام أبو العلاء المعرى، من معره النعمان من الشام كان غزير الفضل، شائع الذكر، وافر العلم، غايه فى الفهم، عالما باللغه، حاذقا بالنحو، جيد الشعر، جزل الكلام، شهرته تغنى عن صفته.

و أما حافظته فحكى التبريزى أنه كان بين يديه يقرأ عليه شيئا من مصنفاته، قال: و كنت أقمت عنده سنين، و لم أر أحدا من أهل بلدى، فدخل المسجد بعض جيراننا، فعرفته، فتغيرت من الفرح، فقال لى أبو العلاء ايش أصابك؟ قال: انى رأيت جارا لى بعد أن لم ألق أحدا من أهل بلدى سنين، فقال لى:

قم فكلمه، فقلت فكلمته بلسان آذربيجان شيئا كثيرا، الى أن سألت عن كل ما أردت، ثم عدت، فقال لى أى لسان هذا؟ قلت: هذا لسان آذربيجان، فقال

ص: ٣٤٩

١- طبقات الشافعيه للاسدى ص ٤٦ الطبقة السادسة عشر - مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكهنو .

لى: ما عرفت اللسان و لا فهمته، غير أنى حفظت ما قلتما، ثم أعاد علىّ اللفظ بعينه، من غير أن ينقص أو يزيد، فعجبت من حفظه ما لم يفهمه.

ولد يوم الجمعة عند الغروب لثلاث بقين من ربيع الاول سنة ثلاث و ستين و ثلاثمائة، و جدر فى السنه الثالثه من عمره فعمى منه، و كان يقول: لا أعرف من الالوان الا الاحمر، رأيت لانى البست فى الجدرى ثوبا مصبوغا معصفرا، لا أعقل غير ذلك.

و قال اشعر و هو ابن احدى أو ثنتى عشر سنه، و أخذ النحو و اللغه عن أبيه، و محمد بن عبد الله بن سعيد النحوى بحلب، و حدث عن أبيه، و هو من بيت علم و رياسه، و رحل الى بغداد، فسمع من عبد السلام بن الحسين البصرى و قرأ عليه بها التبريزى، و ابن فورجه، و أبو القاسم السرخسى، و خلق(١)، الى أن قال: و قد اختلف العلماء فى شأنه أما الذهبى فحكم بزندقته، و قال السلفى:

أظنه تاب و أناب.

قال ابن العديم فى كتابه «رفع التجرى عن أبى العلاء المعرى»: كان يرميه أهل الحسد بالتعطيل، و يعملون على لسانه الاشعار، و يضمونها أقاويل الملحده، قصدا لهلاكه، و قد نقل منه أشعار تتضمن صحه عقيدته، و أن ما ينتسب إليه كذب كقوله:

لا أطلب الارزاق و المولى يفيض علىّ رزقى ان اعط بعض القوت اعلم أن ذلك فوق حقى(٢).

يافعى نيز معرى را در مرآت الجنان توصيف کرده

«و ابو محمد عبد الله بن أسعد بن على اليافعى در «مرآت الجنان» گفته»:

ص: ٣٥٠

١- بغيه الوعاه ص ١٣٦ ط بيروت

٢- بغيه الوعاه ص ١٣٦ ط بيروت

سنة تسع و أربعين و أربعمائه فيها توفي أبو العلاء أحمد بن عبد الله التنوخي المعمرى اللغوى الشاعر المشهور، صاحب التصانيف الكثيره المشهوره، و الرسائل البليغه المنثوره، و الزهد و الذكاء المفرد، كان متضلعا من فنون الادب، قرأ النحو و اللغه على أبيه بالمعره، و على محمد بن عبد الله بن سعيد النحوى بحلب و له من النظم «لزوم ما لا يلزم» و هو كبير يقع فى خمسه أجزاء أو ما يقاربها، و له «سقط الزند» أيضا و شرحه بنفسه و سماه «ضوء السقط» و له الكتاب المعروف «بالهمزه و الردف» يقارب المائه جزء فى الادب أيضا، و حكى من وقف على المجلد الاول بعد المائه من كتاب «الهمزه و الردف»، قال: لا أعلم ما كان يعوزه بعد هذا، و كان علامه عصره فى فنونه، و أخذ عنه أبو القاسم التنوخي و الخطيب أبو زكريا التبريزى، و غيرهما و من لطيف نظمه قوله:

لو اختصرتم من الاحسان زرتكم و العذب يهجر للافراط فى الخصر

الخصر بالخاء المعجمه و الصاد المهمله مفتوحتين و بالراء البرد.

و من نظمه المشير به الى فضله:

و انى و ان كنت الاخير زمانه لآت بما لم يستطعه الاوائل

و كانت وفاته ليله الجمعه ثالث، و قيل: ثانى عشر ربيع الاول من السنه المذكوره الخ(1).

صدر الافاضل نيز در ضرام السقط معرى را وصف و بقوده مامون مدح کرده

«و صدر الافاضل قاسم بن الحسين كه جلال الدين سيوطى در «بغية الوعاة» بترجمه او گفته» :

القاسم بن الحسين بن محمد أبو محمد الخوارزمى، قال ياقوت: صدر الافاضل حقا و أوجد الدهر فى علم العربيه صدقا، ذو الحظ الوافر، و الطبع النقاد، برع فى علم الاوفاق و فى نظم الشعر، و كان يخطب فهو عين الزمان،

ص: ٣٥١

١- مرآه الجنان ج ٣ ص ٦٦ ط دائره المعارف النظاميه بحيدرآباد الدكن .

و غره جبهه هذا الاوان، ولد تاسع شوال (١) سنه خمس و خمسين و خمسمائه، و كان حنيفا سنيا ذا بهجه سنيه و اخلاق رضيه، و بشر طلق، و لسان ذلق الخ (٢).

«در «ضرام السقط» شرح ديوان ابو العلاء در شرح شعر:

و أنا الذى أهدي أقل بهاره حسنا لا حسن روضه ميناف

گفته» :

عنى بروضه ميناف روضه أنفا، و لم أسمع به هذا المعنى الا هيئنا، و أبو العلاء قدوه مأمون. . .

تم الجزء الثالث من عبقات الانوار من أجزاء سند الغدير بتجزئتنا و يليه الجزء الرابع انشاء الله الموفق.

ص: ٣٥٢

١- فى طبع بيروت : تاسع شعبان

٢- بغيه الوعاه ص ٣٧٦ ط بيروت

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

